تواريخ مجهول الاسم



علامی شیخ ابوالفضل در ذکر آدم می‌گوید مشهور چنانست که پیدایش این بهفت هزار سال و کسری
بمحض قدرت کامله ربانی بی توسط پدر و رحم مادر از عناصر اربعه مرکب معتدل پدید آمد
و بعد استعداد قالب جسم روح از مبدء فیاض فایض گشت و ملقب بآدم گشت
و بنام موسوم بآدم شد و او دراز بالای گندم گون محجعد موی زیبا روی بود و در درازی
قامت آن ابوالآبا اختلاف کرده اند بیشتری برانند که شصت گز بود و از دو کتف
از ضلع ایسر او حوا را بوجود آورد و با او ازدواج داد و از وی فرزندان پدید آمدند
و در احوال این بزرگ ارباب تواریخ غرایب و عجایب فراوان آورده اند منقول است که در زمان
انتقال او از جهان هزار فرزند و فرزند زاده‌ها بهم رسیده بودند و فرزندان بی واسطه او
چهل و یک تن و بروایتی یک پسر و بیست دختر و بقولی نوزده دختر بودند و شیث
از همه بزرگتر بود علامه شهرزوری در تاریخ الحکما نقل میکند که وفات او در هندوستان
اتفاق افتاد و بکوه سراندیب که بر سمت قطب جنوبی واقع شده مدفون گشت و
اکنون بقدمگاه آدم مشهور است و یک روز بیمار شد و حوا بعد از وی یکسال و
بقولی ده سال و بروایتی پس از سه روز وفات کرد و شیث که خلیفه و وصی
بود او را در جوار آدم دفن کرد و نقل است که نوح در زمان طوفان تابوت ایشان را
بکشتی در آورده بعد از آن در کوه ابوقبیس و بروایتی در بیت المقدس و بقولی در نجف

دفن کرد آورده اند که هر گاه حوا حامله گشتی پسری و دختری آوردی مگر شیث که تنها زاد

و اقلیما خواهر قابیل در عقد ازدواج او در آمد چون از آدم هزار سال رسید او را ولی عهد

ساخت و همگنان را بمتابعت و مطاوعت او امر فرمود بعد از آدم احکام عالم صورت و معنی برای

رزین او استقرار گرفت و در طوفان نوح جز اولاد او کسی نماند و او در ادای او لکه

که نزمان سر با معلم باشد همواره بتعلیم طلبه درس های مشغول بود و اکثر اوقات در دیار شام

اقامت داشت و بسیاری از فرزندان او ترک اسباب نموده در گوشه عزلت بریاضت اشتغال

داشتند چون از عمر گرامی او نهصد و دوازده سال گذشت جهان را بدرود کرد و بعضی برانند

که او نبیره آدم است پدر او صلحا بود و انوش در ششصد سالگی شیث بوجود آمده بود

گروهی از گذارندگان سخن برآنند که مادر او قدسی نژادی بود که بشکل آدم بی پدر و مادر خلعت

هستی پوشیده بود بعد از پدر بمسند آرای خلافت شد اول کسی است در این دور اساس

فرمان روایی نهاد او بود گویند ششصد سال کامروا بر سریر اقبال داشت و بروایت

یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج سال و بقول ابن جوزی نهصد و پنجاه سال و بعد

قاضی بیضاوی ششصد سال عمر یافت و او را فرزند بسیار شد و قینان بعد از انوش

بانتظام مهام جهانبانی مشغول گشت و او شخص دانشور و فراخ حوصله بود عمارت بابل و شهر

شوش بنای اوست ابداع بتن و عمارات نسبت باو میدهند و در عهد او آدمی زاد بسیار شده بود

بگذارد ساخته

بکار رود نیز خود هم را متقول بخت خود با اولادش در حدود بابل اقامت فرمود نهصد و
سی سال زندگانی آدم و بعضی بر آنند که ششصد و چهل سال از زندگانی بهره خورد و
طایفه بر آنند که قریب صد سال عمر آدم او در برابر نهصد رو در کار بود رودها و جویها
در محل بر روی رشید ترین اولاد و چهل سال بود پدید آمد نهصد و شصت و دو سال و
بقولی نهصد و شش و بعضی سال عمر یافت این گرامی نژادان هم در زمان حیات آدم از جهان
نیستی بظهور هستی آمده بودند اخنوخ که بادریس مشهورست فرزند گرامی یرد است
که بعد از گذشتن آدم متولد شد اگرچه کوچک اولاد است اما برای وجود نفس از همه
بزرگ بود بعد از شیث کسی که تجدید نوامیس نمود اوست بعضی گویند که ادریس در وقت
آدم صد ساله بود و برخی ششصد و شش سال گفته اند در علم سلطنت و دقایق حکمت
یگانه بود اگرچه بعضی جامع جمیع علوم و صنایع را بآدم نسبت میدهند اما بقول اشهر
علم اختر شناسی و نوشتن و بافتن و دوختن او در میان آورد و بهفتاد و دو قوم بزبانی
خلق را به یزدان پرستی دعوت فرمود و صد شهر آباد ساخت و هر کدام را
و هر طبقه از آدمیان را بروش خاص باندازه حوصله فرقه ها انها را هدایت نمود و کنشتهای
احرام مصر که بگنبد هرمان مشهورست بنا کرده اوست و در آن بنای عالی جمیع صنایع
و آلات آنرا تصویر کرده است تا اگر از دل رفته باز آورده شود و در رفتن او از این

سرانجام سرای در تواریخ حکایتی بدیع آمده از برای هشتصد و هشت و پنج سال و بقولی چهارصد سال

عمر کرد هشتصد و پنج سال نوح بن ملک بعد از وفات آدم هزار و نهصد و ... سال متولد شد

و دعوت خلایق بر خدا پرستی فرمان الهی ... و در عهد نوح طوفان و غیر آن مشهور است

و در تواریخ سه طوفان نشان داده اند اول طوفان که پیش از آدم مشهور بظهور آمده بود

چنانچه علامه شهرزوری میگوید که آدم در دور اول بود بعد از خرابی عالم بطوفان اول و

طوفان دوم در زمان نوح بود که آغاز آن در کوفه شده از تنور سرای نوح و تا شش ماه بود

و هشتاد کس در کشتی بودند هم از این سبب بعد برآمدن جائی که اینها مقدم ساختند سوق الثمانین

نام نهاده شد و سیوم طوفان زمان موسی که خاص باهل مصر بود القصه در اندک

فرصتی آن هشتاد تن کشتی نشین هم بود بعد حیات بسر بردند الا هفت کس نوح و

سه پسر یافث و سام و حام فرزندان نوح ملک شام و جزیره عراق

فارس و خراسان از آن سام داد و در ما بین مغرب و حبشه و هند و سیستان و اراضی سواد را

بحام عطا فرمود و چین و صقلاب و ترکستان را بیافث کرامت کرد انتساب بنی آدم

بعد از طوفان باین سه تن است یکهزار و ششصد سال از عمرش نوشته اند نهصد و پنجاه سال

خلق را دعوت یزدان پرستی مینمود گویند که بعد از طوفان دویست و پنجاه سال و با

ششصد سال زیست یافث پسر ارشد اولاد نوح است سلسله تیموریه و تمامی خانان

[illegible]

بلاد مشرق و ترکستان با و مرسید و او را ابو الاتراک گویند بعضی مورخان او را
ابو لنجه خان هم گفته‌اند و در هنگام که یافث از سوق الثمانین با اهل و عیال
رخصت دیار مشرق و شمال یافت از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد
که هر گاه خواهد باران بارد نوح سنگی را که خاصیت او آوردن باران بود
داد و بیان نمود که اسم اعظم بر او خوانده‌ام بجهت این مصلحت آماده
نوحان بی آن نبرده از صواب دید او بیرون نروند یا واقع اسم اعظم بر او خوانده
اکنون آن سنگ در میان ترکان بسیار است از او جده تاش گویند و ایشان را
سنگ یده خوانند و عرب حجر المطر گویند و او با خود در رفته صحرا نشینی اختیار
کرد هر گاه میخواست بوسیله آن سنگ ابر عنایت ایزدی در باریدن
می آمد ترک بزرگترین فرزندان یافث بود ترکان او را یافث داد اوغلان
گویند در جایی که ترکان او را ایسیقول ما ایسیقای میگفتند چشمه‌های ابروان
خوشگوار و مرغزاری دلکش داشت اقامت نمود و از چوب و گیاه خانه‌ها را
اختراع کرد و خرگاه پدید آورد و از پوست بهایم و سباع لباس پوشیدنی
دوخت و نمک در زمان او ظاهر شد و در آیین او بود که پسر را خنجر شمشیر
میراث نهند تمام خواسته دختر را باشد عمر او دویست و چهل سالی بود

مغل و تاتار پسران النجه خان اند که هر دو بیک سال توامان تولد آمدند و گویند که تمامی
ترکمانان از نسل ایشان اند و لفظ ترکمان در قدیم نبوده چون اولاد ایشان
بماوراء النهر درآمده و در آن سرزمین توالد و تناسل نمودند صورتهای ایشان مانند
تاجیک بود چون تاجیک نبودند تاجیکان ایشان را ترکمان گفتند یعنی ترک
مانند و بعضی برآنند که ترکمانان قومی علحده اند ترکان نیست و قرابت ندارند
النقوا دختر جوینه بهادر است از قوم قیات چون بحد کمال رسید بپسر عم او
که [illegible] فرمای مغلستان بود پیوند کردند چون شوهرش بملک نیستی شتافت
النقوا بضرورت سرداری الوس خود میکرد شبی بر بستر استراحت تکیه
زده بود که ناگاه نوری از شگاف در خرگاه پرتو انداخت و آن نور در کام و
دهان او درآمد و بر منوال مریم بنت عمران از آن نور آبستن شد و همواره
سرای او بفروغ آن نور روشن می شد و زنان زمان ظاهر و باطن او اطلاع
می یافت چون چنین امر بدیع بظهور آمد جمعی از کوته نظران ناقص خرد ظاهر و
اند تهمتهای نادرست بخاطر آوردند النقوا اعیان مملکت خود را از واقعه آگاه
ساخت و فرمود که اگر سالک بوحی و ناقص عقل از بدایع قدرتهای الهی و صنوف
تقدیرات ازلی باخبر از نبوده در بلیه ظن افتند بهتر آنست که جهت اندیشه را

از اعزه

ازین دغدغه وا پرداختند و نظر برین مقدمه ضرورتست که بیدار دلان حقیقت شناس و
معتمدان اصلاح حال بوده در حوالی خرگاه بحراست نشسته نده دارند تا تاریکی شک و
ریب از سویدای دل ایشان بنور واردات الهی و حدس منیره انوار غیبی روشنی
گراید و منظر اوهام فاسده از درون این تیره خاکدان بیرون رود بنابران چندی از
پاسبانان بیدار دل و خردوران دوربین حوالی خرگاه نشسته دیده بر هم نزدند
ناگاه در دل شب نوری فروزنده چون ماه تابان بدستوری که آلانقوا گفته بود
از فراز به نشیب روی آورده بخرگاه در آمد غریو از حاضران برخواست بختی در مقام
حیرت نشسته اندیشه‌های باطل از دلهای وسوسه خیز فرو نشست و چون ایام آبستنی
سپری شد سه پسر ولادت یافت یکی بوقون قیقی که تمامی قوم قیقین از نسل او
پدید آمد دوم بوسغی سالجی که قبیله سالجیوت ازوی منشعب گشت و سیوم بوزنجر
قاآن است و اولاد گرامی نژاد آنرا نیرون گویند یعنی پدید آمدن از نور و از
بزرگترین اقوام دانسته بوزنجر قاآن جد نهم چنگیز خان و قراچار نویان و جد دهم
امیر تیمور صاحب قران است چون لبس تمیز رسید سریر سلطنت توران زمین از
زینت داد و سرداران قبایل از ترک و تاتار و غیران که بطریق ملوک طوایف
زندگانی میکردند کمر خدمتگاری بمیان جان بستند و او با الکو سلم عروزی معاصر بود

آورده اند که امیر تیمور گورکان با سی هزار سوار بحوالی شیراز آمد شاه منصور که
بشجاعت و تهور مشهور بود خواست که با پنجهزار سوار جنگ کند [illegible] هزیمت زده
به مغاره ای گریخت زنی از بالای بام که ای بر تو شمشیر و ترکش حرام
تو با زور شمشیرداری قوی چرا همچو زن در کجا میروی بغرید و برگشت چون [illegible]
نهنگی بر او زد یکی دست رگ غیرت و حشمت در ملک وجودش بحرکت در آمده
از سر نو آن شیر ژیان عنان از هزیمت بر تافته بر قول لشکر مغول حمله آورد
و صفوف یمین و یسار را بر هم زده از پس پشت صاحبقران در آمد و چون شمشیر
زبان خود را بصاحبقران رسانیده شمشیری حواله سرش نمود عادل اختاجی
سپری بر سر او کشید سپر با کله دو پاره گشت اسبش بدر رفت [illegible]
تمامی بهادران هزیمت رفته بودند القصه آن شیر بیشه هیجا امیر را شناخت و عنان
بجای دیگر تافت [illegible] او را تیری بر گردن و شمشیری بر رخساره در آمد در اثنای
گیر و دار یکی از ملازمان شاهرخ رسیده شمشیری بر فرقش زد چنانکه از اسب افتاد
سرش را جدا کرده نزد صاحبقران آورد روزی میرزا کامران برادر
همایون بادشاه در باغ شهرآرای کابل جشن داشت جلال الدین محمد اکبر بادشاه را
طلبیده بود اتفاقاً نقاره منقش برای ابراهیم میرزا پسرش تعریف [illegible]

زبر داد

ترتیب داده آورده بودند آنحضرت با آن سهل فرمودند میرزا کامران بخواست که
بعد هر گرفتن نقاره شیر دلاور از ماهی و کشتی گرفتن داشت که هر که غالب آید
نقاره از او باشد اکبر پادشاه از استماع این شرط خوشحال شده با وجود
صغر سن که امثال این امور در آن حالت نسبت بدیع تمام شکوه میرزا کامران
و کلانی اعضای اسم میرزا را منظور نداشته بی محابا دامن بر زده و آستین
بالا مالیده شیر مردانه قدم پیش نهادند و تقاوت کشتی گیران در گرفت
کمر در آمده درست بیاویان کمر او زده چنان بر داشته بر زمین زد که نعره از
اهل مجلس بر خواست و آواز برد نگ دوور نعره آفرین بلند شد میرزا کامران
که این جنگ کشتی را جهت امتحان مآل صحت کار زار با همایون پادشاه در ضمیر
گرفته بود از حرکت [illegible] شگون بد گرفته بخود فرو رفت در اواخر
ذی حجه سنه نهصد و شصت و یک هجری همایون پادشاه از کابل عنان عزیمت
بصوب هندوستان معطوف فرمودند و اکبر پادشاه را که در آن هنگام عمر
عنصری آنحضرت دوازده سال و هشت ماه بود مقدمه جیش فتوحات صوری و معنوی
ساختند در روز توجه بدیوان لسان الغیب تبرک تفأل جستند این
شاه بیت بر صفحه اول منشور فتح نمود دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

زانکه بازار حور و عین همت نبود همایون بادشاه اعتصام بعروة الوثقی عنایت الهی
نموده باشند یکی از مردم که از سی هزار کشته بسلطنت تمام ازدرهای سنه عبور فرموده
در روضة الصفا مسطور است از اسمعیل بن صالح منقول است که روزی بخانه جعفر بن یحیی
وزیر هارون رشید رفتم مجلس شراب و سرود منعقد گشته بود چون مجلس گرم شد
عبد الملک هاشمی که از اقربای هارون بود از کمال جلالت قدر میل بصحبت وی نمیکرد
بخانه او آمد جعفر مقدم اورا غنیمت دانسته انواع طعامهای لذیذ و معطر پیش آورد
چون طعام خورده شد عبد الملک قدحی از شراب نارنج درکشید جعفر که ازان نوع
خصوصیت چشم نداشت متعجب گشته شگفته تر شد و دست عبد الملک بوسیده
پرسید که باعث این بنده نوازی چیست امروز بدین ویرانه قدم رنجه فرموده و فقیر را
سرافراز ساختی وی گفت خانه تو خانه ماست الحال وقت مقتضی این حکایتها
نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبد الملک گفت که مزاج شریف
از من منحرف است چشم اصلاح از تو دارم و چهار هزار درم وام دارم ادای
آنرا از خلیفه امیدوارم و پسری قابل دارم خلیفه اورا تفقدی کرده اگر دامادی
جعفر گفت این قرض را خازن خلیفه تنخواه خواهد نمود و پسر ترا خلیفه منظور نظر
گردانید و ایالت مصر را باو ارزانی داشت و دختر خود عالیه را در سلک ازدواج او کشید

[illegible]

چون صباح شد بدرگاه پادشاه رفتم عبد الملک هاشمی درآمد رشید با او انواع
ملایمت و ملاطفت مرعی داشت و گفت دل او را با تو صاف گردانیدم و دختر خود عالیه را
در حباله پسرت درآوردم و ایالت مصر را باو تفویض فرمودم و متضمن اداء
دینت گشتم فرزا از استماع اینمقال متعجب گشتم چون از مجلس بیرون آمدم
خود را بجعفر رسانیدم و از او استفسار آن نمودم گفت او را چون بمجلس رشید رسیدم
همه را عرض کردم گفت آنچه تو گفته قبول ماست بعد از آنکه جعفر و پدرش هفده سال
بر همین منوال اختیار بر جمیع ممالک رشید داشتند و دست بر بذل کردن اموال بر گشادند
آخر مزاج رشید بر ایشان متغیر گشت بواسطه خواهر رشید که عباسه نام داشت
رشید بی جعفر و عباسه صحبت نمیتوانست داشت آخر چنان قرار یافت
عباسه را بجعفر عقد کنند بشرط آنکه دخول نکنند تا بحسب الشرع هر دو در مجلس رشید
توانند نشست عباسه بعد از دیدن جعفر بر او عاشق شد هر چند خواست که در
شعور با او صحبت دارد جعفر از غضب رشید اندیشیده با آن راضی نشد تا آخر الامر
بمادر جعفر راست آمد در اثنای مستی مادرش عباسه را پیش جعفر برد و او بگمان
کنیزکی که با او میل تمام داشت دخول نمود و بهمان یک صحبت عباسه حامله شد
و پسری آورد آن پسر را از وهم رشید بمکه معظمه فرستاد که مخفی باشد تا آنکه کلان شد

زبیده خاتون حرم رشید از یحیی آزرده بود روزی بهارون شکایت نمود و از مراد
فتنه گو شد و گفت اگر یحیی در خانواده ملوک قدر نمی اندیشید جعفر پسرش پوشیده با
عباسه در حمل میگردد و فرزندی آورد و بمکه فرستاد هارون ازین سخن برآشفت
و در تفتیش آن مقدم کوشیده اراده سفر مکه نمود و جعفر و عباسه را همراه برد یحیی در
موصل بود و فضل در بغداد بعد از تفحص آنحکایت باز به بغداد آمده شبی
کسی را مقرر نمود که نوحی بنماید که هر شب را بهانگ پیوسته بانگ زنند که مبادا احدی از تخته
فتنه انگیزد بعد از آن یکی از مقربان را طلبیده گفت که برو سر جعفر بیار اگر اهمال
کنی بفرمایم که سرت بردارند آن شخص از مهابت این سخن نزد جعفر رفته صورت حال را
تقریر نمود جعفر گفت غالبا هارون بمن ظرافت میکند آخر گفت مرا بجای
ببر که آواز او را بشنوم اگر بار دیگر بقتلم امر فرماید بقتل آر آنچنان نمود هارون
گفت چرا سرش نیاوردی گفت در بیرون است بردم و بیاورم گفت سر او را
بیاور کی چون دانست که در کشتن جعفر بجد است بیرون آمد چشمش را
بربست و سرش را جدا کرد و عباسه را نیز بقتل آورد گناه یحیی آن بود
که روزی یکی از علویان را باو سپرده بود که محبوس کند آن علوی سوگند
داد که بروح پیغمبر مرا بگذار یحیی او را بگذاشت بهارون گفتند که آن علوی را بگذاشت

هارون او را طلبید

هارون از یحیی پرسید که علوی را چه کردی گفت در چاه بند دارم گفت بسر عزیزم راست بگو
گفت بسر عزیز تو که از این روح عظیم او را آزاد کردم هارون بقتل خاندان ایشان
اقدام نمود نسل ایشان را برانداخت یکی از نویسندهای آن وقت گفت که روزی
بر دفاتر جمع خرج رشید گذشتم نظرم بر فردی افتاد که انعام ابوالفضل جعفر
ابن یحیی بود از نقد و قماش و دیگر اجناس و عطریات همه را المبلغ
درم هزار هزار تومان بود بعد از روزی چند فردی دیگر بنظر آمد که قیمت نفط
بوریای که او را سوخته بودند چهار درم بود دی اور خیال وصال جان
افروزی امروز خیال فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم
ایام آن را روزی نوشت این را روزی مثل اقبال و ادبار آل
برمک که در ایام رشید واقع شده بود کم بنظر آمده اولا تقرب و قبول
ایشان بغایت بود که زمام جمله مهام در کف اختیار ایشان نهاد
سوای نام خیری باقی نبود چنانچه در تواریخ مذکور است بعد از ان چنان ساخت
کردید در سرکار سلاطین مردم بمرتبه ایشان رسیده اند فاما دختر
کسی را که از پدر بدیگری دهد و چون به پدر گویند قبول نماید همانا
در میان مردم سایر نبوده چه جای ملوک و سلاطین

از معلی بن زاید شیبانی که در هنگام رسیدن نزد استاد و در اکرام صدر از حاتم بود منقول است

که در زمانی که ابوجعفر در استیصال اعراب عمروانیه کوشیده جمعی را التفات رسانید

من از ترس او در اردوی وی تحول گرفتم روزی خواستم که از شهر به صحرا آورم با اطراف

هات روز را تغیر داده از شهر بغداد به بادیه شتافتم چون از شهر بگاه در گذشتم

شخصی سبزفام بر شتر سوار مهار شتر من زد و گفت تو آنکس نیستی که ابوجعفر پیدا کردن تو

وعده زر کثیر بجید داده است گفتم و گریستم گفت تو معلی بن زاید نیستی انکار نمودم از

تو عقد جواهری که داشتم با و دادم گفتم که درست از هر چند ابوجعفر زر به تو دهد

بیشتر از این نخواهد بود از آن مترس که خون بیگناهی به وسیله تو ریخته شود چون

از آن انکار کردم و در نگاه آن مطلع شد گفت به شرطی دست از تو برمیدارم

که آنچه پرسم راست گویی گفتم سمعاً و طاعةً گفت تو به صفت همت موصوفی

بگو که تمام اموال خود بخشیده گفتم نه گفت هیچ سوال میکرد با العشری رسید

گفتم که بلی بسیار بود گفت این سهل است زیرا که من پیاده ام جعفر

بیست درم در ماه به من میدهد و بهای این عقد هزار هزار درم است

الحال این را به تو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم تری هست این بگفت

و عقد در کنار من انداخت و هر چند مبالغه بسیار نمودم که باز گرد و بگیر قبول نکرد

گفتم ای

گفت که منتجی اهی که این دعوی مرا باطل سازی من هرگز از تو جزای این تنبیه نکنم
القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات وی درگذشت و از حضیض حقارت باوج اعتبار رسید
هر چند او را طلب کردم نیافتم که عذرخواهی او نمایم شخصی از عباسیه یا در
جعفر برمکی رسید که در بغداد الحال از غرائب همه نمود و بیان کند گفت ای
فرزند عجیب‌تر از این چه خواهد بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیزک
زرین کمر در پیش من کمر بسته ایستاده بودند و هر کدام را لگانی بار دست بودم
با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم اکنون عیدی بر من میگذرد که بدو پوست
گوسفند که بر خود پوشم و بنشینم محتاجم مرا بر او رحم آمد و از حال خود
پند گرفتم بروز نیک کسان غم مخور روز نهار بسا کسا که بروز تو
آرزومند است درین فیروزه کاخ دیربنیاد عجب غافل نهاد است آدمی زاد
نباشد دار او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی نعمت
گر چه عمری بگذراند نداند قدر آن تا در نماند محمد دمشقی گوید که چون
حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرای آن عصر
بجهت تهنیت قصیده‌ها گفتند هیچ یک درجه قبول نیافت اما صله میداد
در آن وقت در مجلس فضل رسیدم گفت قوم در شعر بیتی ادا کنی

گفتم شکوه تو چرا از نیکی زمانه است گفت بهر حال الحمد لله بخاطرم رسید بگو ابونصر
دو بیت بدیهه واقع شد که دیشب شنیدم فضل را بسیار خوش آمد دو هزار دینار
بمن انعام فرمود از آن وجه الملک خریده اصل تمام عمارتی باد بعد از استقبال
آن ابک روزی بحمام رفته حمامی را گفتم که برای تجدید نوبت حمامی پسری
صاحب جمال را نزد من فرستاد قضا را در آن حال حقوق آن ابک بخاطرم گذشت
آن بیت که در تهنیت پسر فضل گفته بودم بر زبانم گذشت یکبار از اول
غسل کرده بعضا مثل مصرع دیگر بر دهن آورد با خود گفتم که مکرر از
جنونی پوست است بیرون رفتم و حمامی را مخاطب ساختم که مصرع دیگر
نزد من مفرستی که مرا صد کس حمامی سوگند خورد که مدتیست که این جوان
اینجا است هرگز این نوع او را عارض نشده بود بعد از ساعتی آن
جوان بخود آمد و با من گفت که قایل این دو بیت کیست گریبان نموده
گفتم شنیده‌ام گفت که از برای که گفته گفتم از برای پسر فضل
گفت آن پسر کجاست گفتم نمیدانم گفت منم این قطعه را که شنیدم
احوال من متغیر شده خود را شناختم دانستم که او آن کس است که بر برکت
ولادت او من صاحب جمعیت شده ام گفتم ای فرزند من پیر شده ام و دوازده هزار

داد بمن

آنچه نزد منست از فواضل پدر تست همراه من باشد در حق تو نزد قاضی احسان
نمایم او از استماع این کلمات آب در دیده بگردانید و گفت والله که آنچه
پدرم بتو بخشیده من باز نستانم بلکه اگر از دست من آید از اسباب خود میسازم
هر چند مبالغه نمودیم که بهر حال چیزی از نوع قبول کن تصرف نکرد منت
نهایت کرم عین الیقین شد که از اولاد برامکه است مشهور است
فضل بن یحیی وزیر هارون رشید صفت سخاوت را با ذلت نخوت جمع کرده بود
گویند که یکی از خواص او ازان اختصاص جرات نموده باب آن از وی سبب
گفت این هر دو صفت نزد بیچاره جمع دیده بودم جز آنچه خوش افتاد
در خاطرم قرار گرفت و از طبیعت من زایل شد و نخوتی بود در طبیعت
که نشست بعد تا بوقت مرگ از دست نرود و قصه بیچاره خانی
بود که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود و در دار الخلافه
ساکن بود بیچاره که با او دوستی داشت مال آن اولکا را بعد از تحصیل محصول
حواله نمود محصلان باک شدند در کار آن یحیی آنچه داشت بخواه نمود مبلغ
هزار زر از دینار رسانید که کلام تنخواه کند و در آخر تنها زر داده گفت چاره این
بغیر از بیچاره کی دیگر نمیدانم گفتم که او با ما شدت عداوت دارد گفت راضیم

که بهر حال نزد او باید رفت و بقیه از در ماند که بعرضش با پدر رسید که
مقلب القلوب رحمی در دلش انداز و چاره این بیچاره کند چرا که
با اکثر اینکارها دستور است حسب الفرموده پدر بدر خانه بیچاره رفته
بعد از رخصت در آمدم او را در صدر ایوان برجای بالشش باز تکیه زده
دیدم سلام کردم وی از وفور غرور روی از من بگردانید و جواب سلام علی داد
این سلام بپدر رسید بنده عرض حاجتش نمودم ساعتی تامل نموده گفت
ببینیم چه می‌شود نومید شده باز گشتم از نهایت اعراض پیش پدر آمدم و حال او
گستاخانه عتاب کردم که چرا مرا نزد او فرستادی که از آن تلخی ملک تلخ
زخت برخیزد و در فکر و محنه محصلان باشیم چون این سخنان را استماع
نمود از کمال اضطراب قهقهه خنده از شکر برخساره‌اش دوید که ناگاه
جمعی در خانه ما پیدا شدند و یک قطار شتر باردار همراه آوردند تا مارا
بخاطر رسید که محصلان بالوجهان این جمال از خانه بیرون آمدیم شخصی میگوید
که بیچاره محصلان شما را فرستاده است چون معلوم کردم همان قدر بود
از من بابست القصه بعد از رحمتی پدرم با وکلای بتعجیل بیرون رفت
و آن وجه را با سی هزار درم اضافه نموده نزد وی فرستاد چون بدر خانه او رفتم

[illegible]

بطرابلس مأمور بود در خصوص طلبیدم و بدرون رفتم گفت بچکار آمده گفتم آن وجهی را
که جهت محصلان ما فرستاده بودید پانصد هزار دینار آورده ام که تسلیم خزانه
عامره نمایم حکام را عنایت کرده گفت امر صرف به زیارت نموده ام که
قرض داده باشم آن وجه تعلق بشما دارد صرف اوقات خود کنید مرا
آن کرم و نخوت و غرور او خوش آمد از آن وقت این صفت ذاتی
محبت شما است هرکس منت کشد در تحمل باری از کریم آورده اند
که هارون رشید بعد از انهدام آل برمک حکم کرد که هیچکس زبان بمکارم
و احسان ایشان نگشاید و در آن اوقات شبی حتمی آمد و در میان
خانه‌های ویران ایشان که از صدمت غضب هارون رشید جعلنا عالیها
سافلها شده بود و توده خاکی بود کرسی نهاد و بر بالای آن بترنم
فضایل احسان ایشان را باستماع مردم میرسانید و میگریست سنگدل اگر
چون بمنزل یار بگذرد بگذرد ز هوش قرار بیقراری نخوردی نکند
ترک آیین بخردی نکند رشید چون این را شنید عرق غضبش
در حرکت آمده باحضار او امر فرمود همان ساعت پیر فقیر را حاضر کردند بقتلش
حکم کرد پیر گفت ای خلیفه برای خدا بگو تا دست نگاه دارند انقدار

گر دوستی کلمه بعرض رسانم بعد ازان بهرچه مصلحت باشد حاکم است گفت حلقه

بلند در هم پیر گفت مرا اندرین شهر دمشقی میگویند آبا و اجداد بنده

نوکر پادشاه بودند مرا از جهان بیرون اهل و عیال خود را برداشته ببغداد

رسیدم و فرزندان را در فلان جزیره نشانده با امید آنکه یکی از کرام انام

مرا در جوار خویش جایی دهد بشهر در آمدم چون بمیان بازار رسیدم

دیدم جمعی از اکابر باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم اینجماعت مردم

در کار نیک [illegible] تاب نبودم سر در دنبال ایشان نهادم تا بدر سرای عالی

رسیدم جماعت مرا نیز بطفیل آنجماعت درون سرا گذاشتند در آمدم و

در گوشه نشستم و از شخصی که پهلوی من بود آهسته پرسیدم که این مجلس کیست

و بنده این جمعیت چیست گفت اینخانه فضلای مملکت است و مناکحه میشود

پس چون عقد منعقد گشت شادمانی طبقهای زر نزد هر کس نهادند دستور من

نیز طبقی دادند بعد ازان جمعی ساز زدند تا مساهم سار و خوش کردند علاقه ها

طلا در میان هر یک قباله موضعی انشا نمودند که هر کس بیاید المنضع از راه

ملکیت تعلق بدو باشد از آنجمله جویی نمک بدست مرا افتاد چون محل خود است

میخواستم که بیرون روم ناگاه غلامی بستانید مرا گرفته ساعتی با ...

با جمیع کفن

با خود گفتم که مگر میخواهد زرها با قبالها از من بستاند توقف نمودم بعد از ساعتی
مرا نزد فضل برد پرسید که ترا در میان ایشان دیدم غریب می بینم خواستم که شمه
از حال تو پرسم احوال خود را بواجبی عرض نمودم و گفتم مسکن خانه ما کوشش
این ماتم عم حیف باشد که ران خانه خورم لرزد القصه چون حال خود را
با او گفتم او را رقت دست داد و گفت این حالا متعلقان تو کجا اند گفتم
در فلان ویرانه گفت غم مخور که انچه دلخواه تست همچنان خواهد شد غلامرا
طلبیده در گوش او چیزی گفت خلعتی آورده مرا پوشانیدند از روز و
با من صحبت داشت من هر چند گفتم که بواسطه فرزندان خاطرم مشوش است
رخصت نداد و گفت خدا کفیل ایشان است روز دیگر چون دید که بسیار مضطربم
خادمی را همراه کرده بحمام فرستاد و بعد از حمام رخوت فاخره بمن پوشانیدند چون
برون حمام آمدم اسپی حاضر بود سوار شدم و خادمی با من گفت راه خانه تو
را نمیشه مرا اراده ان بود هنوز فرزندان من در ان ویرانه اند مرا بخانه برد
بغایت خوش و دلکش فرزندان خود را در انجا یافتم همه در غایت پاکیزگی و
فرزندگی له از روی جاکرده و مبلغ بیست هزار مثقال طلا جهت خرجی فرزندان
گذاشته مرا از ایشان پرسیدم که شما را که باینجا آورد گفتند دی روز جمعی آمدند

و ما را اینجا آورده و همه را خلعتهای فاخره پوشانیده در سرایی که اینجاست همه را از آل برمک

بجهت تا امروز مهیا کرده اند لاجرم شکر فضل الهی تقدیم رسانیده ملازمت آل برمک

بر خود لازم کرده ایم اکنون ای خلیفه اگر در ادای آن اندک تهاونی ورزم هر آینه

بکفران نعمت موسوم گشته باشم چون رشید صفت آل برمک شنید از غضبی

که بر ایشان کرده بود پشیمان شد و ترحم بر حال پیر کرده طبقی طلا در پیش او

بجانب او انداخت زمین را بوسه داد و آن طبق را برداشته گفت هذا ایضا

من برکات البرامکه ای طفل شیرخورده ز پستان حرص و آز که شیر خورده

چو زمان برمکی در عهد عمر غره مشو از کمال خویشتن یاد آر از زوال آل برمکی

آورده اند که در عهد هارون رشید قاضی ابو یوسف قاضی بغداد

از یک فتوی صاحب صد و پنجاه هزار مثقال طلا شد غرض از حکایت آنکه

هارون رشید بر یکی کنیزان ابراهیم که در خود عاشق شد و او را از پدر طلبید او نیز

بر وی میل تمام داشت سوگند خورد که نه بخشم و نه فروشم آخر از دیگری

شنیده اند از قسم خوردن پشیمان شد و در آن باب با قاضی مشورت کرد

که تدبیری اندیشد کنیز را رشید تواند قاضی گفت نصفی را ببخشی و

نصفی را بفروشی که همه را نفروخته و نه بخشیده باشی و حانث نشوی ابراهیم

صد هزار دینار

سیصد هزار دینار بهای کنیزک را شکرانه بقاضی داد و کنیزک را نزد رشید فرستاد
رشید از مسرت تمام متحیر است که در همان شب دخول کند استبرا مانع بود
قاضی را طلبیده باو باز گفت قاضی گفت بغلام خود عقد نمایی و هنوز
دخول با منکوحه غلام را بفرمای تا طلاق کند که مطلقه مدخول بها نبود صادق نباشد
بعد از وقوع غلام بطمع افتاد گفت اگر مرا میکشند طلاق نمیدهم حیران شدند
قاضی گفت غلام را بکنیزک بخش تا عقد فاسد شود چنین کرد و ده هزار دینار
بقاضی داد و ده هزار دینار رونما بکنیزک داد کنیزک نیز آن ده هزار دینار را
جهت وقوع این مواصلت بقاضی یوسف بخشید مجموع پنجاه هزار دینار یافت
آورده اند که هارون رشید بخزاین و جواهری که داشت در مرض الموت در حق
مامون که در آن وقت در عمر بود وصیت نمود فضل وزیر هارون جلادت آن نموده آنها را
نزد محمد امین ببغداد برد و اغار قلق کرده محمد امین را بر آن داشت که نام مامون را
از خطبه انداخت تا بعد الله شد اد کار بدانجا رسید که مامون بعد از استیصال محمد امین
در بغداد بر سریر حکومت نشست و در پیدا کردن فضل مبالغه بسیار نمود و او در بغداد
پنهان شده بود تا یک روز شخصی یکی از مخصوصان مامون بود باین مهم مقرر کرد
بعد از چند روز او را نزد مامون آوردند بمصلحتی چند که در تاریخ مذکور است رقم عفو

ترجمهٔ احوال گوینده روزی با من از حقیقت ایام اختفا از وی پرسید فصلی گفت
روزی از منزل وحشت انگیز که بودم بیرون آمده خواستم که بمنزل دیگر انتقال کنم ناگاه
در راه سواری چند و پیاده‌ای رسیدند سالم مرا شناخته سوار را خبر کرده دست و پا بسته در بند
خواستند بطریق حمالان بر دوش برداشتند از آنجا ماندیم بسیار آن سوار برسید و او را
بر زمین زدم فرصت غنیمت دانسته بگریختم ناگاه بحجره‌ای که پیرزالی نشسته بود پناه بردم
از من پرسید ترحم نمود مرا در آن خانه برده در بالاخانه پنهان کرد مقارن آن حال آن سوار
بآن خانه درآمد و گفت تا گرفتیم زامان پیرزال بیان نموده تا سقف بساطی خوردم
آن حکایتها شنیدم بیم آن بود که از ترس هلاک شوم بی‌تاب شده عطسه کردم
آن شخص آواز شنیده از پیرزن پرسید که در آن خانه کیست پیرزن گفت برادرزادهٔ منست
که بصغر رفته بود در راه او را تالان کرده‌اند از برهنگی پیش مردم نمی‌تواند آمد آن شخص
گفت جامه مرا پوشانیده نزد من بیار تا او را ببینم عجوزه گفت منت دارم اما
از نقاهت گرسنه است برخیز و این انگشتری را ببر و در بازار رهن کرده قدری طعام
بیار تا او بخورد و نزد تو آید آن شخص چنین کرد و بیرون رفت آن عجوزه بالا آمده گفت
که آن گریخته توئی گفتم آری گفت برخیز و سر خود گیر از غایت اضطراب پیرزن را
بیرون دویده هر طرف میگشتم انگه در سرایی رسیدم و جهت استراحت ساعتی

در آنجا

در دهلیز آن سرا نشستم که ناگاه آواز سم اسب شنیدم خود را بکنجی کشیدم شخصی را
دیدم که اندرون سرا آمد چون نظرش بر من افتاد از روی تعجب گفت ای فضل اینجا چه میکنی
گفتم پناه بتو آورده ام شاید یک قطعه نعمه مرا باندرون برد و طعام آورد و کیفیت حال
پرسید گفتم بکدام امیدواری دست بخوان تو کنم گفت با همه فضل و رحمت مرا روز
مرا که بهر آستانه انواع تفقد و مرحمت نمود بعد از آن گفت بهر جا که خواهی برو من از انجا
بیرون آمده بخانه تاجری که سالها در ایام دولت من از مراعات یافته بود در رفتم وی
مرا بخانه برده بنشاند و فی الفور شاهک را خبر کرد شاهک از ترس آنکه اگر مرا جای دارد
دیگری خواهد آورد لا علاج کس فرستاده مرا بخدمت مامون آورد مامون چون این حکایت
شنید عجوزه را نوازش کرد و تاجر را اخراج نمود مروی است که چون ابراهیم بن
مهدی با مامون خلاف کرده بغدادیان در محرم سنه ۲۰۲ اثنی و مائتین او را بخلافت
موسوم کردانیدند و مامون از خراسان متوجه بغداد شد ابراهیم تاب مقاومت نیاورده
فرار نمود و در بغداد متواری شد و غسان او را باجتهاد تمام در لباس زنان گرفته
در یکشنبه سیزدهم ربیع الاخر عشر و مائتین پیش مامون آورد و مامون از جرمه او
درگذشت روزی از کیفیت اعتزال او سوال کرد ابراهیم گفت که از حجامی مروت و همت دیدم
روزی خواستم که از منزل بمنزل دیگر روم چون بیرون آمده میگشتم ناگاه بکوچه رسیدم

که هیچ آن بسته بود بر در سرای مردی سیاه چرده ایستاده با او گفتم مرا ای عزیز بوثاق

خویشتن راه ده گفت بجان منت دارم پس مرا بخانه خود آورد و بیرون رفت

و در خانه را از اطراف زنجیر کرد مرا گمان چنان شد که او رفت تا عسس را خبردار

کند درین فکر بودم که ناگاه او از در برآمد دیدم که همان شخص درآمد قدری گوشت و

نان خشک و کوزه و فرش پاکیزه همراه آورد و زبان بعذرخواهی گشود گفت

من مرد حجامم اگر از احوال من منفعل شوید شاید متنفر باشید لاجرم تجدید کردم و شخصی دیگر را

بطعام پختن قرار دادم بعد از آن حکم طعام لذیذ آورد و شراب حاضر کرد چون خورده شد

گفت هر چند بی ادبیست الا امیدوارم که مرا بسرود خود خوشنود گردانی

فی الحال عودی حاضر ساخت و گفت بی طمع از هیچ سازنده خبر ندارم نوازنده

گفتم از چه دانستی که من این فن میدانم گفت تو مشهورتری از آنکه مخفی توانی بود

تو ابراهیم بن مهدی نیستی که مامون صد هزار درم قبول نموده که هر که ترا بیارد بوی دهد

چون این را شنیدم لاجرم عود برگرفتم و نواختم و او هم سرودی خواند گفت

که من تعجب کردم از وی چون شب رسید اراده رفتن کردم یک بدره زر بود پیش او نهادم

گفت بخدا که خجالت من نمیخواهم آنچه دارم نثار مقدم تو بکنم تو میخواهی که مرا غریق

احسان خود کنی فکر عاشق دیگر و سودای زاهد دیگر است هر چند الحاح نمودم قبول نکرد

از واقعات منقولست که من دو دوست داشتم که هر دو را با خود یکنفس واحده تصور

میکردم مردم مروت در همه حال محتاجند مر دو را دوستان صاحب آل زیور دین

زیور دنیاست در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت و عیدی نزدیک شده بود

فرزندان من از بی برگی و بی نوائی می خروشیدند از لجاجت دو کاغذ بدوست ها نوشتم و گفتم

بی نوائیم و عید می آید چون رقعه بدو رسید کیسه زر سر بمهر بمن فرستاد که هزار درم بست

اتفاقا هنوز سرش را نگشوده بودم که از دوستی رقعه بهمان مضمون رسید

شد میدانی که خسته تیغ تحرم که هیچ ممکن است حرام بهم فرست من آن کیسه سر بمهر را

نزد او فرستادم و از شرمندگی عیال آن شب بخانه نرفتم روز دیگر دوستی که با او نوشته بودم

کیسه را نزد من آورد گفت ای وجیه که بجهت تو فرستادم چه کردی صورت حال را تقریر کردم

وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه بغیر ازین چیزی نداشتم نزد تو فرستادم چون

مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود بخاطر رسید که نزد فلان که دوست من و تست

کسی را فرستم چون فرستادم او همین کیسه را بمهر و نشان من فرستاد لیکن بعضی را

که مرد از ره وفا یا از سر محبت سیم و زر بنهاد لاجرم متعجب شده آمده ام

که حقیقت این را بپرسم که چگونه است مشرق و مغرب همه بر همند جهت

لیک ازان روح که با هم کم است دیده بد دور از آن از جهه بند

کو شنود اندر سر یاران سپند   واقدی گوید که بعد از آن دو دست که زر را
جهت او فرستاده بودم و لیکن بهاشمی فرستاده بود و هاشمی باز پس آورد طلب داشتم و
کیسه زر را بر یکدیگر قسمت نمودم   آورده اند که روزی حکیم بو جالینوس کلیه را دو یار
نظر انداخت که سالها شیوه اتحاد مرعی داشته بودند از احوال ایشان استفسار نمود
گفتند ایشان دوستان قدیم اند و در جاده یگانگی مستقیم گفت اگر راست میگویید چرا
یکی از ایشان بمال توانگر است و آن دیگری بی نوا و درویش   هرگز اخاء نبود بزر
هست مفلس اگر ندارد یار   نیست با یار رخاء زر و سیم   سیم بی یار هست
بر دل یار   آورده اند که متوکل بن معتصم بغرایب ظرافتها نمودی شلک اکثر
طوق از گردن شیر برداشته در مجلس سر دادی و کسی را حد گریختن نبودی نه از
دست شیر و نه از دست او گاه افعی در آستین شیخی افکندی و چون او را
زخم زدی تریاق فاروق علاج کردی و بعضی اوقات سبوها پر عقرب در
مجلس شکستی چنانکه عقربها در مجلس پراکنده شده یک یک را زخم زدی
و با وجود آن کسی را یارای جنبیدن نبودی و مثل این قباحتها ازو سر زدی
از رست بد نباید جز بدی   از بدان دوری گزین گر بخردی   روزی در
مجلس او شمشیری لطیف آورده بودند و او آن شمشیر را بجوانی عَلام نمود

ای شمشیر را

این شمشیر را با احتیاط نگاه دار که من این شمشیر را از نور پاک خاص می‌دارم غلام
در دل خود بر آشفت که شفقت پادشاه در حق ما با نقصان است و فقد و یکمن ارادت ما
تا این حد چه ضرور که شب و روز در بیم هلاکت باشیم با غلامان دیگر یکدل شده
باتفاق یکدیگر روزی که پادشاه بر تخت نشسته بود شمشیر با علم کرده بر تمام گل زدند
حاضران مجلس دانستند که پادشاه بی موجب حکم خواهد بود احدی از جای خود حرکت
نکردند تا وقتی که کار او را اتمام کردند در روضة الصفا مسطور است از سعد
بن محمد ضبعی که یکبار ملک مستنصر مرا کنیزکی بمصر فرستاد من در آنجا کنیزکی
که در حسن و جمال رشک حور العین بود و در صورت و صوت بی نظیر
روی او عکسی از چراغ حرم قد او گلبنی ز باغ ارم چشم او چشمهٔ خضر
فتنه و ناز خال او چشم او شوق اهل نیاز که آورد بمجلسی آواز جان رفته بمرده
آرد باز مفتون شده در مقام خریداری در آمدم صاحبش چون از جمال شی
می واقف شد قیمت را بجایی رسانید که دست بدان نرسید بالضروره بعد از اتمام
مهام بصوب دار السلام شتافتم لا سودای آن نگار ماه رجب زور او در ده نزدیک بود
که از جام خرد مهجور مانم القصه ببلد مستنصر رسیدم نکو حدیثی عرض مقرون
بامتحان کردند رسید که چه حاجت داری از نهایت بی تابی حکایت کنیزک را

عرض کردم هیچ نگفت اما در خلال آن حال گاه گاهی در بزم عشرت از الحان و ادای سخنانی
شوق انگیز بر زبان آورده بدلها میکرد تا آنکه روزی بخدمتش رفتم گفت بنشین
در آن شب آواز او بگوش تو رسید که هرگز نشنوده بودی گفت آواز کی شناسی
گفتم آری گفت بصاحب آواز توقع داری گفتم حالا قطع نظر کردم گفت
ای سعید خدا گواه است که این جاریه را برای تو خریده ام و الا یکبارگی اورا ندیده ام
پس طلب نمود که او را با زیب و زیور هر چه داشت تسلیم نمایند آورده اند که
در زمان مستنصر شخصی از قریش در مکه صلای عیش در داده پیوسته بمعاشرت میگذرانید
دگر معانی نغمه بود و آلت زده نشسته بر وصلای شیخ و شاب زده
این خبر بحاکم رسید باخراج او حکم کرد از مکه بیرون آمده در عرفات [illegible] اوقات
میگذرانید در هر شب که بسمع والی رسید او را طلب نمود [illegible] در آن باب
گواهی داد [illegible] سخنان آن زن را بغرض منسوب نمود الجماعت گفتند هیچ شاهدی
به از این نیست که خران مکاریان را رها کنند اگر بخانه او روند صادق باشیم
و اگر نه خیر خان گرد تا بی توقف خران بخانه او رفتند حاکم در صدد آزار او شده
تازیانه حاضر کرد آن شخص گفت آزار من سهلست اما امیر بدنام خواهد شد
گفت چرا گفت مردم خواهند گفت بدعیان از ثبوت عاجز آمدند گواهی خران را قبول کرد

[illegible]

۱۶

و حالا را این سخن خوش آمد دست از آزار او برداشت در تاریخ وصاف مذکور است

که روزی ملک مستنصر بن ناصر با یکی از خواص در خزانه خود سیر می‌نمود که ناگاه نظرش

بر حوضی افتاد که مملو بود از دراهم و دنانیر گفت ایا عجب مر ملالان دهر که این درهم‌ها را

بر طبق دلخواه صرف نمایم آن شخص خنده اد چون مستنصر از منشأ خنده پرسید

گفت ای عزیز در خدمت پدرت بدین مقام رسیدم مقدار دو شبر از این حوض

خالی مانده بود پدرت گفت ایا عجب مر ملالان دهر که این حوض را پر کنم مرا از شنیدن این سخن

خنده آمد حکیمی را پرسیدند که خردمند کیست و نابخرد چیست حکیم گفت

خردمند کسی است که خورد و کشت و نابخرد آنکه مرد و هشت الله اکبر گرگ

معتصم عباسی بضعف رای و قلت عقل موسوم بود اما در این خصوص چند واقع

بود که هیچکس از سلاطین ما سلف بدان اشتهار نیافته از جمله هر ده نفر از آبا و اجداد او سلاطین

ذو الاقتدار بوده اند و هر یک در این عالم ناپایدار بر اقلیمی حاکم و فرمان روا اند همه گویند

در مجلس علیای او کسی را یارای نبود ملک در حوالی بارگاه او سنگی که جهت تعلیق حجر الاسود

نصب کرده بر روی او اطلس سیاه آویخته بودند حکام ایام و سایر خواص و انام از او

طواف نموده مباهات میکردند که ما آن سنگ را طواف کرده ایم اگر احیانا از حرم بیرون

آمدی بر در و بام مردم تحریم نمودی در وصاف مسطور است که در ایام که او

مردمی که بر دیوار و بام هجوم میکردند در غرفه‌ها می‌نشستند در یک روز چهل هزار درم

کرایه غرفه‌ها داده میشد که شاید جشن هره آن عظمت و جاه کنند گویند که پرویز

بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو پرویز گویند بدین جشن اتفاق از شهریاران

آفاق طاق بود زیرا که از او تا شیر بابکان هژده نفر [illegible] ده و [illegible]

هر گاه که سوار شدی صد و پنجاه سقا در پیش با آب گل همی نشستند

راستی یکصد و پنجاه مجمردار مجمرهای طلا که از عود و عنبر اشهب اسبهای خوش داده

سوار بوده برگرد شاه می‌تاختند و مجمر میگردانیدند که بوی ناخوش [illegible]

و هزار اسب خاصه را نعلهای طلا و نقره می‌بستند و میخهای جواهر میزدند تا زود در

بیفتد و بدست درویش آید خورد و نیز او کره‌ای اسب ابرش بود که از مادر جدا زاده

بشیر گاو پرورش میدادند و او را در تنور طلا از چوب عود تافته کباب میکردند

و دری که قیمت آن خراج اقلیمی [illegible] میشود و در بغداد می آوردند و او

لنگری از آن خوردی و باقی را معه تنور و خوان و غیره هر چه اسباب او بودی هر منجنیقی

نظارگان را امیر و بخشیدی و روز دیگر باز از سر نو می‌ساختند و جامی داشت

که هر چند از آن جام خوردی آب او کم نشدی همیشه پر بودی و حکیمی برای او شطرنجی از

عاج ساخته بود که هر گاه پادشاه با اهل حرم صحبت داشتی شطرنجه را در آن می‌نهادند

محمد اعظم …

حتی نطفه رحم شدی آن بچه را می شد و را بچه طالع را منجم از آن می‌گرفت گنج بادآورد
او را نصیب شده بود میگویند که میان خسرو و قیصر روم اندک ملالی واقع شد چون
خسرو بعزم روم برگشت در دریا نزول نمود قیصر بنابر احتیاط جواهر و نقود و کل ذخایر
خود را در کشتیها بار کرده بجانب حبشه روان کرد قضارا اقبال خسرو در حرکت آمده
سفاین را بجوانب او رسانید و آنهمه بحیز تصرف خسرو درآمد خدا کشتی آنجا
که خواهد برد وگر ناخدا جامه بر تن درد همواره پانزده هزار کنیز مطربه و
شش هزار خادم و ۳۰ هزار اسب با زینهای مرصع و نهصد فیل در اردوی او
بودند بیا بگوی که پرویز از این زمانه چه برد برو بپرس ز کسری ز روزگار
چه خورد گران بهای خزاین بدیگری بگذاشت و رایت زر و ممالک بدیگری
سپرد احیای اخبار در تصانیف صحف الاخبار خود درج نموده اند که یکسال پیش
از انقراض آل عباس شبی دار فقیر یعقوب رفوش استراحت غنوده بود
ابن عمران نام فلقحی خود را بمالیدن پا مامور کرد بعد از ساعتی نکاس (؟) او را در
گرفت افغان پای بر سینه ابن عمران زده گفت در چه کاری او گفت معذور دار امیر
مرا خواب دریافته واقعه عجیب مشاهده نمودم دار (؟) غلام گفت چه خواب دیدی
گفت چنان در خواب دیدم که استیصال آل عباس شده زمام اختیار و حکومت بغداد

در قبضهٔ اختیار جمعی دلاوران آق تمسخر کرده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان

بغداد را محاصره کرد در آنوقت از عبور لشکر مغول کیاه در آن دیار نمانده و قحط و تنگی

بآن رسیده بود که فتح نا کرده لشکر برخیزد ابن عمران این خبر شنیده خطی با منجمان

نوشت که اگر خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید اسباب خورش لشکر

الدغان ترتیب نمایم و در تیری بسته بلشکرگاه انداخت چون این خط بخان

رسید ابن عمران را طلب کرد در آنوقت سعدی صیلانه مغول در دامهای

مردم جا گرفته بودند که اگر مغول یک پسر صلبی خلیفه را طلب کند البته تسلیم نمودندی

تا بغلچی چه رسد بعد از تفحص بسیار نزد خان فرستادند چون ابن عمران باردوی خان

رسید قطار شتر و استر خان و سایر امرا و نوئینان همراه خود بعقوبه برده

سرچاههای غله را نشان داد آنقدر که ضرورت بود باردو فرستاد اهل منکو بشماری درزند

بی‌هنران نیز لکاری درزند ذکر تهی بر در مدار از طرف رود کرند هر بار برآید

سرود قهقهه زد کبک برفتار زاغ گرچه نهی کام مستان باغ و زاغ

بدو گفت که رواز بس کر کرو از عن سیری ناز بس هیچ جایی منت زر بیاورد

کشند ز حکیم از بی کاری سرشت القصه این نیکو حدیثی در معرض قبول افتاد

شاه و سپاه جمله عذر خواه گشتند و از رومند او شدند در سنه خمس و خمسین و ستمائه

معتصم را اولاد

معتصم و اولادش مقتول گشته خان ابن عمران و لا بغداد را کرد بدانکه ال عباس
سی و هفت تن به مرتبه خلافت رسیده اند و ایام استیلای ایشان تا پانصد و بیست و
سه سالست علی ما هو التحویل مشهور است که لیث صفار جد یعقوب که همتش
کمند بر کنگره کاخ فلک انداخته و همواره سمند شجاعت او در میدان ... تاخته
تاخته بر سر میدان فرود نیامده از سلاح ورزی و شب روی و عیاری اوقات
لیکن در آن کار شیوه انصاف و مروت مرعی داشتی از انجمله بر خزانه والی سیستان دست
یافته خواست او را بیرون آورده در ان اثنا نظرش بر چیزی افتاد که ماند به
جوهر نفیس لمعان انگاه در تیره شب در دهان انداخت چون دانست
در هر پاره نمکست حق نمک ملاحظه نموده تمامی جواهرات را گذاشت و اصلا چیزی
نبرد چون خازن حاضر شد از مقدمه تعرض یافت به سبب آن فی الحال نمود که هر کس
این عمل کرده باشد سیاستش نخواهم فرمود بلکه بانعام سرافراز لیث صفار
بیرون آمده گفت من بودم چون از وی سبب آن را پرسیدند او حکایت
نمک و حقوق آن را باز نمود لاجرم ملک را مستحسن افتاد و او را تربیت نموده
به مرتبه حجابت بارگاه عرش اشتباه رسانید یعقوب لیث صفار که نخستین
پادشاه از ان طبقه اوست در بدو حال بکسب رویگری قیام نمودی ...

و هر چه ازان کس بهم رسانیدی با اطفال همسال خود ایثار نمودی و بعد از درهم بن نصر

کرو با نعمت بدرالیس بود بر سر الیس خروج کرد و نصر و صالح متوسل بوالی کابل شده

با شش هزار سوار بجنگ او آمدند و یعقوب لیث با سه هزار کس بمدافعه او شتافت

بجون تاب مقاومت نداشت از در مکر و فریب در آمده بوالی کابل پیغام داد

که من از اولیای نعمت اکابر خود شرمنده ام التماس آن دارم که عفو گناه مرا از ایشان

درخواست کنید و بعهد بعد بی توانی مرا مستظهر گرداند تا در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه

ایشان قبول این معنی نکرده بگوشه رفتند و با معدودی چند می بودند او نیز بهمان قدر لشکر

با ایشان انجب در صورت صلح بیکبار فرصت غنیمت دانسته شمشیرها کشیده

رو در ایشان نهادند و خاک وجود آن جماعت را بباد فنا دادند

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر بعد از آن

استقلال تمام یافته لوای اجلال بر اکثر ممالک برافراشت چنانچه در کتب تواریخ

مسطور است گویند که در ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی

بتحریک معتضد عباسی بمدافعه عمرو لیث صفار شتافت زیرا که دران ایام عمرو لیث

اقتدار صاحب شوکت و صاحب جاه شده بود که متابعت خلفا نمی نمود بلکه مخالف

مذهب ایشان بود امیر اسمعیل با دوازده هزار سوار که اکثر کار از رحل بود بجنگ

آورد

عمرو لیث که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار در دست آماده چون روز شنبه بهر کرد
بر در بلخ تسویه صفوف را همت شد و کوس جنگ فرو کوفتند اسپ عمرو که در نهایت
جلدی و شوخی بود از آواز کوس حربی و غلغلهای رزمی بازی کرد و عنان از دست
عمرو در ربود عنان بر صوب لشکر مخالف شد و در یک طرفة العین عمرو را بلشکر اسمعیل
رسانید و بی جنگ و جدال مجرد آواز طبل ابر نوع فتح او را نمود و عمرو را گرفته
در خیمه محبوس کردند بی مدد عمرو و زید حرتو بیک حشم زخم لشکر چون کوه را
کشتی بخود اگر شکست یکی از فراشان او در آن حوالی میگشت عمرو
او را طلبید گفت توانی جهت من اندک خوردنی ترتیب کنی فراش
بعد از سعی بسیار قدری گوشت بچنگ آورد چون دیگی نبود در سطل آبی
انداخته بر بالای خشتی چند گذاشته خود بتلاش هیمه رفت سگی آمد
و خوردن گرفت در غضم و فراش دور رسید و سگ با سطل که در گردنش
در گردن او محکم شده بود گریخت عمرو خنده کرد موکلان گفتند که
چه محل خنده است گفت بلی روز صباح خوان سالار از قلت
شتر جهت بخانه با آنکه سیصد شتر بود شکایت میکرد که اکثر اسباب
بر زمین می ماند اکنون سگی باسانی می برد حکایه بر بی اعتباری دنیا تمام

گویند که عمرو لیث غلام بچگان خریدی و در رعایت ایشان کوشیدی چون بزرگ
شدی او را با امرا و ارکان دولت بخشیدی و از مراعات احوال ایشان
غافل نبودی و همواره از ایشان تفحص نمودی لاجرم بخصوص یکی در زمره
امرا اختصاص یافته در مجلس انها در زبان آوردی لشکریان را مظنه
آن بود که مگر جنیان او را میگویند و بر اسرار نهان واقف میسازند بنا بران
هم امرا و مقربان در مقام احتیاط بوده در امری که رضای او نبودی قیام
نمی نمودند مشهور است که عمرو لیث روزی بنوعی سهمناک لشکریان را
با اندک تقصیر سیاست بلیغ کردی باری بغرض لشکر می دید و نظر بران
داشت که کدام لاغر و کدام بهتر است و فربه تر و اسلحه کدام زیباتر ناگاه نظرش
بر اسب لاغری افتاد که صاحبش از ترس او میلرزید عمرو از روی غضب
گفت عجب حالتیست که سپاهیان زنان خود را فربه میکنند و اسپان خود را
لاغر نگاه میدارند آن سپاهی از سیاست او نترسیده جواب داد که ای
پادشاه زن من صد مرتبه از اسپم لاغر است اگر باور نیست آنرا
عرض باید عمرو را این سخن خوش آمد و بخندید و اسپی خوب و خلعت
پادشاهانه شفقت فرمود مشهور است که هیچیک از سلاطین زر در کار

ممالک عجم صاحب شغره نموده اند بجهت آنکه در حبس معتضد عباسی از گرسنگی
بمرد بعضی میگویند که بامر معتضد او را خفه کردند و گفته اند باجل خود
ملوک بنی صفار سه تن اند اول یعقوب بن لیث ده سال دوم عمرو بن
لیث بیست و دو سال سیوم طاهر بن محمد بن عمرو یکسال مدت حکومت
شان در خراسان و سیستان و کرمان و مازندران و شیراز سی و سه سال است
و از آثار عمرو مسجد عتیق شیراز و بند امیر است گویند که یکی از خواص نزد
دست و پای بسته نزد سکندر آوردند رقم عفو بر صفحه احوالش
کشید و خونش را بخشید   بجز دست خود آلوده است هیچ دست
بر هر گناهی که هست   یکی از حضار مجلس بگفت اگر من تو بودمی او را
بکشتمی سکندر فرمود که من چون تو نیستم او را بکشتم از سخنان
او است که عاقل را زیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت
موجب کثرت سیرت است   ما از گناه خصم تجاوز کنیم زانکه در
عفو لذتیست که در انتقام نیست   آورده اند که در حینی که امیر
اسمعیل سامانی متوجه لشکر عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغات
شهر هرات افتاد در باغی درخت سیبی بر کوچه سر داشت امیر شخصی را

بران گماشت که ملاحظه نماید که بران درخت چند سیب است چون
عدد آن مشخص شد و تمامی لشکر از آن درخت گذشت شخص دیگر را
تعیین نمود که باز شمار کند همان شمار اول بحال بود از فرط عدالت امیر
همگنان را مثل آن بود است که یک سیب از آن درخت برکنند با آنکه
چون زر دی بزرگ مدار ارکان دولت چون خوبیها که از آن منشعب شده اند
لیکن پاکی او غنیمت است که صورت بسته بوده و سیرتی برگزیده داشته باشد
تا دیگران هم سیرت نیکو گیرند و هم منقول است که امیر اسمعیل بعد از قتل
محمد هارون حاکم جرجان مترصد شد لشکر با آنکه خوشه انگوری از
کسی طمع نکردند و چراگاه را بیخ بریدند هر که اول بعدل شد
مایل طمع از مال خلق کوتاه کند طمع و عدل آتش و آب اند
هر دو یکجا قرار نگیرند چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار
شد امیر از غایت مکرمت یکی از ایشان نزد او فرستاد که
امیدوار گردانید عمرو لیث نیز در ازای آن الطاف که اعدا باره
از بازوی خود باز کرد و بانکس داد که گنج نامه است که من و برادرم در
ایام پادشاهی اندوخته ایم در قدم امیر ایثار میکنیم صاحب انرا

تحمل

متعجبان تمام نزد امیر آورد و حقیقت باز نمود امیر بانگ برایشان زد و گفت
بروید این نسخه را بدیشان ده و بگو که تو مرا از درست گنج از کجا آورده اند
همه میدانند که مسگر بچگانید بس بطالع زمانه شما را روزی چند
برداشت و متعدی دل تیره و مسکین را آزرده اسباب و اموال ایشان را
گرفته جمع نموده اید اکنون میخواهی که آنچه از مظلمه بر گردن شماست
بر گردن ما بگذارید آورده اند که بسمع میر اسمعیل رسید که در بری سنگ
که از آن خراج میگیرند زیادت از سنگ معمول است شخصی را فرستاد تا بضبط
آن سنگها را بیارد چون بحضور آورد و زیادتی سنگ بر رای امیر معلوم شد
حکم باسقاط زیادتی آن نمود و سنگ عدل بری فرستاد و حکم کرد که عاملان
آنچه در سنوات گذشته زیاده گرفته باشند در سنوات مستقبل مجری بنهند
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل از سخنان
سلطان السلاطین نوشیروان است که عدل گنجیست هر چند از آن صرف
کنی بیشتر شود و سعادت در آن افزاید چندانکه کمتر خرج کند کمتر گردد و دل
ثقلین برباید گویند که امیر اسمعیل بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد
اهالی آنجا امان خواستند ایشان را امان داد چون عساکر او اندر آن بغنیمت

محفوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت بدیشان راه یافته و از جهت مردم هرات نیز
امدادی واقع نشد اولیای دولت معروض داشتند که در این شهر هزار کس هستند
که جمعیت ایشان هر کدام بده و ده مثقال طلا امداد نمایند ما را نصرت و قوت
بسیار میشود امیر گفت اما این گناه عظیم خلاف آن از روی شریعت و عرف
بدیع است و نیست کافر سیرتی که مخطر فیض فضل یزدانی هرگز نیست
حسن عهد و وفا همت دور از ره مسلمانی همان عهد که از هرات روان شد
که دیگر آن سخن اعاده نشود مبادا که شیطان شروعی کند و خلاف عهد گردد
چون بمنزل دیگر نزول کرد اعیان حضرت باز همان دستور سخن گفتند که مملکتی
که معلوم نیست که بدست ما خواهد ماند یا نه چنین بی استعداد از شهر آمدن
از صلاح ملک بیرون است امیر گفت خدای که اسباب عمل ید را تا زمانه بقدر
نزد ما رسانید قادر است که بی نقض عهد و میثاق تهیه لشکر ما کند الحاصل
ما کوچ کرده از ... خواستند مقابل اینحال کنیزی از کنیزان امیر حمایل که مرصع
بود بخشید و چون لعل و یاقوت امرا از آن بیرون کرده با آلات زر خود نهاد که غله کاری
روکند در وقت نصیر اکه قطعهای گوشت است انرا برداشته هوا گرفت حمام اورا
سوار شده براثر آن روان شده و ما طرف و جوانب المرح می تاختند چون

آنچه خواسته که بنشیند حمایل از گردنش در چاهی افتاد کسی در چاه شد
آن را از آن چاه حمایل برآرد بجای دیگر نقبه بود چون آن شخص بآن چاه رفت صندوقها
نمودار شد پر از جواهر و زر و نقره و طلا آلات که از حساب بیرون و آن گنجها بود
که عمر لیث و برادرش در چاهی که عبور خلق در آن محل کم بود کرده داشته بود القصه
آنچه میخواستند اضعاف آن خلاص شد چه گنجها که نهادند دیگری برداشت
چه رنجها که کشیدند دیگری آسود در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان
بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت والی آنجا امیر نصر بن احمد بن امیر اسمعیل سامانی
امیر علی نام سپهسالار را با لشکری آراسته نامزد آن طرف کرد در وقت روان کردن در اثنای
سخن امیر علی را نخو بنجید چون از خدمت امیر بیرون آمد کژدمی هفده جا بگزیده بود
چون خبر بامیر رسید او را طلبیده پرسید که چرا دفع ضرر از خود نکردی امیر علی گفت اگر شده
کرباسه نیش کژدمی نیاوردم امیر را در میان سخن گذاشته بدفع عقرب پردازم زدمان خشم
شمشیر چون تواند آورد کسی که بازوی مقصود در حلقه کند که هیچ نیش بلا بر او نتواند
شد گویند که سبب خلاصی لقمان از بند جاه آن بود که روزی نزد ولی نعمت خود نشسته بود
و او پاره خربزه تلخ چنانچه معهود است بطریق ظرافت بلقمان داد و او از ارادت تناول کرد خواجه
از او پرسید که خربزه تلخ را چگونه خوردی گفت که ای خداوند بنده از دست تو میوه های شیرین

بسیار خورده ام اگر یکبار خربزهٔ تلخ بخورم چه شود خواجه را سخن لقمان بسیار خوش آمده
دیگر لقمان را بچشم بندگی کار نفرمود و هم وقت رعایت خاطر او کرده حرمت میداشت

در جامع الحکایات مسطور است که امیر ناصر الدین سبکتگین در شب پنجشنبه دهم محرم سنه
احدی و ستین و ثلثمایه بر فرش استراحت خفته بود در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود
از میان آتشدان او نهالی بر آمد و آن شجره مرتبه بمرتبه بلند شد و تمام خانه او را شاخ و
برگ پوشانید از هول آن خواب بیدار شد و خاطر بر چگونگی آن گماشت و با خود اندیشه میکرد
که مقارن انحال یکی از خدمتکاران حرم بشارت مولود عاقبت محمود رسانید سبکتگین را
غنچه شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته شد و مسرت تمام روی داد و لهذا مولود
سعادت ورود را بسمی محمود گردانید و پس از آنکه آفتاب اقبالش بر وجه عالم گستر شد
که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد اینمعنی
شاهنامه فردوسیست که این دو بیت از انجاست

جهاندار محمود شاه بزرگ
بآبشخور آرد همی میش با خیره گرگ
چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست

مذکور است که در اوایل دولت سلطان محمود خواجه ابو العباس فضل
بن احمد اسفراینی را وزارت دادند میان او و علاخونانوند که از کبار حجاب بود کدورتی
واقع شده بود خواجه سلطان را از اینمعنی واقف گردانید علاخونوند هر چند مکر و تزویر

[illegible]

مینمود موثر نمی افتاد اگر کسی در باب خواجه فصلی گفتی بیش از تحکم او رنجیده است و اعتنا نمیکرد

تا زمانی که دولت وزیر بر روی در تراجع نهاد و سلطان او را از خود رنجانید و کس بنزد سلطان

فرستاد که از وزارت استعفا کردم سلطان گفت که من از جور و ستم او امید دارم اما مالی

که بقلم خود از ممالک جمع کرده و دفاتر ان باطل است آن مجموع را بخزانه رساند تا از آن

از کار معاف بوده باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میان خواجه و سلطان واسطه بود.

سبب آنکه بعد از وی وزیر خواسته شد بعد از قیل و قال بسیار بر آن قرار یافت که صد هزار

مثقال طلا داده از شغل خطیر بر آید خواجه با ادای مبلغ مذکور مشغول گشته آنچه در ایام

وزارت و زمان عمل خراسان بهم رسانیده بود از نقد و جنس تنخواه کرد و مبلغی کماهو حق باقی بایست

خواجه حکایت فقر و فاقه به سلطان عرض نمود سلطان بر حال او ترحم نموده نزد خود طلبید

و گفت که اگر بجان و سر من قسم یاد کنی که چیزی دیگر نداری از نیستی معاف باشی خواجه گفت

الحال سوگند نمیخورم یکبار دیگر بخانه روم و از اهل بیت استفسار کنم اگر چیزی دیگر مانده باشد

بخزانه واصل سازم بعد از ان قسم یاد نمایم پس بخانه آمده به انواع تهدید و تخویف معلوم کرد

جزوی از زر خوت عورات و جزوی دیگر که دختر ش بتجار داده بود آنرا نیز بدست آورده

بخزانه رسانید بعد از آن بجان و سر پادشاه سوگند یاد کرد که چیزی دیگر ندارم در ان وقت علی خویشاوند

که عمرها فرصت صحبت مجال یافته در خلوت خود را بسلطان رسانید و معروض داشت

نمیکند

که متهم است بخیانت خواجه را بر من وصمتی هست چون میدیدم که سلطان سخن مرا قبول

چیزی نمیگفتم الحمد لله و المنه صفای نیت اولیا و اخلاص من بر سلطان ظاهر گشت اکنون سوگندی یاد

بدین تخلیت الخلافه و ماکه عهد با آنکه چند چیز از نفایس عالم که کس در خزاین ملوک

عدیل و نظیر آن ندیده است و یافت نمیشود نزد او موجود است نیا خواجه صورت آن شرح داد

که به عهد دارا و نیک مباد بدانند پس برخورده چون دست یافت در درون ترکان با آتش

بتافت سلطان ازین سخن متأثر گشته گفت که اگر این قول بصحت رسد ابو العباس

مستوجب سیاست گردد بجان خود گفت اگر تحقیق این مهم بر بنده امر شود اثبات

قول خود نمایم سلطان گفت بشرطی که مادام که صدق سخن تو بر من معلوم نشود تعرض

جانی بدو نرسانی بدین مقرر شد خواجه در آن وقت در یکی از قلاع محبوس بود قضا را سلطان

در آن نزدیکی با عیال خود رفته بود در وقت فتح قلاع بهر از خزاین ملوک

خنجری بدست او افتاده بود دسته اش شصت مثقال از یاقوت رمانی و از دفاین آل

سامان قدحی فیروزه که بکمی شربت میگرفت از خوف سلطان پنهان داشته

این هر دو را بقلعه به موکلان خود بجاره سپرد و بعد از چند روز قدح و خنجر را آنچه سلطان آورد

گفت این ... شکنجه و آزار بهر سه از تحفه ملوک است که از سلطان ارسال داشته بودند

و آواز ... آن دیگر بتوقف عرض خزاین آل سامان خیانت کرده سلطان از ... بیرون

گفت این ... آورد

گفت این هر دو را بتو بخشیدم و وزیر را بتو کرامند عطا خواست و بدان قدح و خنجر آن لعل و نصیحتی
آن بیچاره را در زیر شکنجه هلاک کرد مشهور است که سلطان محمود گر به منظر بلوغ رسید روزی
آینه در دست داشت و نظر به جمال خویش میگماشت چون در آن آینه بغیر
از کراهت منظری ندید متامل گشت و بر خود بپیچید همانا که مناسب این مقال
گفته اند ⁕ دی آینه خویش بصیقل دادم · چون روشن شد به پیش خود
بنهادم · در آینه عیب خویش خندان دیدم · از عیب کسان هیچ نیاید یادم ·
وزیر صافی ضمیر از آن تفکر و فراست در یافت و پرسید که سبب ملال خاطر
سلطان چیست گفت مشهور است که دیدن جمال نور بصر می افزاید اکنون این
شکل و شمایل که مراست چه عجب اگر بیننده را کور سازد وزیر گفت
⁕ بباید مردم نه نکو رویست · بخوی نکو باید نه نیکو رویست · صورت را
از هزاران هزار یک بیند و سیرت همگنان را شاملست کوش سیرت پسندیده
اقدام نمائی تا محبوب دلها شوی ⁕ گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد
جان همه کس را که از آن خوی تو باشد · سلطان را آن کلام حکمت انجام
بغایت پسندیده آمد سیرتی را بجای آورد که در آفاق ضرب المثل گشت
آورده اند که ترکی از جنود سلطان غازی محمود که از آن حین در غزنین بود

شبی بخانه درویشی آمده بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه بیرون کرد و اهل بیتش را
بتحت و تصرف خود آورد آن درویش از این پریشانی سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی بدرگاه
سلطان شتافت و شمه‌ای از قصه پرغصه خود تقریر نمود سلطان از این حکایت برآشفت
چون شمع تافته و در گرفته و از آن شعله بسیار متأثر گشت و آن جفا رسیده را
تسلی کرد و گفت هرگاه آن ناکار بار دیگر بدین امر قبیح اقدام نماید الی الحال آشنه بیا و
مرا خبر کن تا دفع شر او نموده شود القصه بعد از سه روز باز آن تیره بخت بخانه
او آمده اهل بیت او را مشغول کرد درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد
سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانه آن بیچاره رفت و آن ظالم ستمکار را
در آن خانه یافت علی الفور با اطفای چراغ اشارت فرمود و جمعی را با خود
بجهت آن سرحلقه اشرار را به تیغ عدالت شعار بگذرانید که نمود سطوت
سلطان روان در خانه مظلوم بگرد جولان بعد از آن چراغ را طلبیده روی
مقتول را ملاحظه نمود و سجده شکر الهی بجا آورد درویش را گفت از جنس
مخوردنی چیزی حاضر داری درویش قدری نان و ترکه آورد آمد خیالش نیم
لقمه‌ای از دم گشتم خجالت خجلت نمود درویش را معمای چون تا که رسید
سلطان از روی رغبت میل نمود بعد از آن منبر با زا عذر خواهی نموده اراده
افتاد

زفتن کرد درویش زبان بدعای سلطان عدالت شعار گشود و از روی تضرع از
منت نیز فانی شدن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده کردن و میل نهادن چوب
سر که نمودن سوال نمود سلطان گفت از آنوقت که این قصه از تو مسموع شده
بخاطر من میرسید که هیچکس را آن قدرت نیست بغیر از اولاد من دیگر را این
جرأت نباشد که در زمان من باین نوع امر شنیع قیام تواند نمود بعد از آنکه
اضرار آن شخص معلوم شد متوجه دفع او شدم که مبادا اگر دیگری را الفرصه برود
در آن تعلل نماید و چون باینجا رسیدم حکم بر کشتن چراغ کردم که مبادا از روی او را
ببینم و حق ابوتیم در حرکت آید و در کشتن او تاخیری واقع شود و این معنی
خلاف عدالت بوقوع باشد از افلاطون منقولست که عدل را یک صورت و
ظلم را صورت بسیار است لاجرم جور آسان و عدل دشوار است و اول دو صورت
نصرات و خطا تیر انداز شبیه است چه صورت تیر انداز محتاج تعلیم
استاد و خطا انداز احتیاج ندارد و هیچ کدام مثنوی صفت عدل آنکه بگذری
ز فضول نکنی از طریق شرع عدول شرع را عین نصفت خود سازی
حکم بر غیر آن نغنو (?) اول از آن شرع سازی راست
وانگه آری بجای بی کم و کاست زانکه میزان معدلت شرعست

نوع اصلست و غیر آن فرع است بعد از دو روز زنی که معلوم شد که چه کس است سجده شکر
کردیم از دو جهت یکی آنکه آن شخص از اولاد من نبود که کشته شد و دیگر آنکه از ایشان امری نوع
اجرای صادر نگشت و چون از آن شب تا حال من از غصه هیچ نتوانستم خورد لاجرم بعد از
انتقام میل طعام داشتم از تو خوردنی طلبیدم و بآن تسکین جوع دادم شریف زن عطیه
که معبود جل ذکره بخواص عباد ارزانی داشته است سیر محمود قطعه اگر صحیفه احوال بخوانیم
خوی کنی مطالعه خود را از بزرگ نشماری تواضع است بزرگی و سیرت محمود
ز کبر و سلطنت و سرکشی و جباری در روضة الصفا مسطور است که روزی سلطان
محمود در قصر خود نشسته بود و در اطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظرش بر برنا
یی افتاد که وی جفت مرغی در دست داشت و بجانب سلطان اشارت میکرد و آن
اشارت را مکرر کرد اشید تا بحدی که کسی نزد او فرستاد که بپرسد که آن رند چه میگوید
جوان از وی پرسش نمود گفت من مردی قمارباز و امروز قمار غایبانه با شوکت
سلطان باخته‌ام دو جفت مرغ که یک جفت تعلق بپادشاه دارد و یکدانه یک از
ملازمان بسپارم سلطان خنده کرد و ملازمی را گفت که از وی بستان روزی دیگر هم بدستور
جفت مرغی آورد در حضور سلطان بملازمی سپرد سلطان اندک اندیشه کرد که آیا این
شخص چه اراده کرده است که کامکاری میکند القصه سه چهار روز مدبری و تیره بختی نمود

او روزی دیگر

روزی دیگر بی‌دست آویز بر اثر سلطان مغموم و متألم با بستاد و بر حال مضمون این مقال بیان می‌نمود

ست کنون مانده‌ام کیسه پرداخته همه سود و سرمایه در باخته سلطان بحال ضمیر او گفت

که تو یک بار امی رسیده‌ای و از جام غم جرعه چشیده و مهره امید تو در ششدر الم و

کعبتین مراد تو در طاس ماتم نشسته همه روز از شهبازی تو عمر عزیز امل در چنگال دلاوز

بوتیمار است نومید از صید امانی و آمال بالجمله حریف که از او سؤال رفت گفت امروز در شترنگ

سلطان هزار دینار باخته‌ام و لوای تحیر افراخته سلطان متبسم گشته با نصف دینار

با او عنایت کرده گفت ای بار دیگر با حریف حاضر نباشی شترنگ هر نبازی مشهور است

که شاه اسمعیل قمار غایبانه باختی شترنگ اعراد بزرگان و اللیات بسیار بودی

که شخصی در خانه نشسته است فرجی آمد گرت صد تومان شترنگ تو برد پنجاه

تومان تعلق بتو دارد و دو گاه بودی در قضیه بر عکس می‌بود که دو لک تومان شاه

شترنگ تو باخته صد تومان می‌بایداد در زمانی که سلطان محمود ولایت سیستان را

بتصرف درآورد همدران سال در یکی از جبال آن معدن طلا لنگان درخت

هر بید آمد چندانکه میکندند و در زمین فرو می‌رفتند ذره آتش هیچ تر می‌شد و زر

خالص بر می‌آمد زر از معدن لنگان کندن بیرون آمد و از دست بخیال بجان کندن برده شاید

در بیابان نه بینداش دزدان بر قافله عراق زدند بعضی را بکشته و بعضی را آزاد کردند

پسر پیرزنی در آن میان بود پیرزن داوری نزد سلطان برد سلطان گفت چون آن ولایت
از دار الملک دور است بواقعی ضبط نمیتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک گیری که ضبط آن
نتوانی کرد و در روز محشر جواب آن نتوانی گفت بیت چو آیین نیکو کاروانی بران
بملک تو آرند مردم پناه شود گر تشویش بر روز خواسته قزل ارسلان گرد دار آشفته
سلطان از این سخن بغایت متأثر افتاد و پیرزال را بمال خوشحال کرد و منادی کرد
که هر جا که از بیابان نشینان غرامت نهد تا مال و جان او را ضامنم بنابر آن کاروانی
عظیم بهم پیوستند سلطان صد غلام در رفقه همراه کرد قافله سالار گفت اگر بدرقه نیز از ما باشد
بهتر که آنست سلطان گفت فارغ باشی که من از تدبیر غافل نیستم بهتر غلامان را آموخته
که چه می‌باید کرد و چون بدانستند که دزدان نزدیک اند غلامان بهانه آنکه میوه‌ها را خشک میکنیم
میوه‌ها را بیرون آوردند ناگاه دزدان رسیدند غلامان هزیمت نموده مجموع گریختند فریاد
از نهاد آن بیچارگان برآمد چاره نیست در این واقعه الا التسلیم جهان را مایه حیات ساخته
تمامی آنها را سپردند و جان از آن ورطه خونخوار بدر بردند سیم و زر بهر روز فتنه بود
سرمایه جوهر زر با زر گاه کشتن تیغ بر سر کند پس بدرست آن سپر سازد دزدان
چون در آن بیابان میوه ندیده بودند اول بر آن تاختند و جان را فدای شکم ساختند
خوردن همان بود و مردن همان غلامان معاودت نموده تیغ از آن باقیان دریغ نداشتند

همه را بسر حد عدم رسانیدند و قافله را از این ورطه خونخوار رهانیدند اگر نه بدرقه
لطف کردگار بود چگونه قافله هستی او فتد بکنار گویند که سلطان محمود غزنوی در آرزوی
صحبت زاهدی که ازو حالات عجیبه و مقامات غریبه بظهور میرسید در خاطر افتاد و از
روی نیاز بصحبت زاهد رسید بغایت معتقد او گردید و خواست که نقدی بتقدیم رساند
زاهد دست در هوا کرد و مشتی زر در کف سلطان نهاد و گفت کسی را که از خزانه غیب میدهند
او را با مداد خلق هیچ احتیاج نباشد زاهدی را که چنین باشد باز بزر و سیم
پادشاه و وزیر نتوان گفت هست او عارف بی‌نوائی که هست نفس اسیر
نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرانند
آورده اند که پادشاهی را گذر بر درویشی حکیم افتاد نخست بحکم تعظیم و تکریم گرد
بجواب اقدام ننمود پادشاه از بیمعنی در غضب شد و گفت ای درویش ترا بخاطر رسیده
که از من مستغنی باشی و این پندار دور از کار است وی گفت من به بنده بنده احتیاج
ندارم ملک پرسید که بنده بنده کیست او گفت آنکس تویی چرا که مر حرص و شهوت را
مقهور و مملوک خود کرده ام و تو بنده ایشانی پادشاه خجل شد گفت آنچه مسئول
تو باشد بنده ولست وی گفت چون غنی از تو غنی تر باشم چه چیز از تو خواهم
در تاریخ قوام الملک از شیخ ابو علی منقولست که او روزی در حوالی جاجرم آهن پاره

وزن آتش یکصد و پنجاه من باشد از هوا در افتاد چنانچه مردم آن حوالی آوازی عظیم شنیدند
چون آن را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلبید آهنگر هر چند خواستند
که قدری از آن جدا نمایند میسر نشد آخر الامر قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان آوردند
وی نیز هر چند سعی کرد که تیغی از آن ترتیب نماید نتوانستند ساخت آورده اند که
چون سلطان محمود شنید که شیخ ابو علی سینا در خوارزم است ایلچی بطلب او نزد خوارزمشاه
فرستاد پیشتر از رسول خبر بخوارزمشاه رسید در آن باب با شیخ مشورت نمود شیخ
ابو علی ابا کرد خوارزمشاه گفت مرا تاب مخالفت سلطان نیست پس مصلحت آنست
که پیش از وصول رسول شما سر خود گیرید بالضروره شیخ ابو علی و ابو سهل از آنجا
بیرون آمده پانزده فرسخ راه طی نموده شبانگاه بر سر چاهی نزول کردند ابو علی از
چگونگی سفر در تقویم دید پس با ابو سهل گفت دور نیست که راه گم کنیم و شدت
بسیار ببینیم گفت رضینا بقضاء الله من خود چنان می یابم که ازین سفر جان
بسلامت نبرم چه درجه طالع بعیوق منکسر است مرا امید نجات نمانده است از
ابو علی منقول است روز چهارشنبه بادی عظیم برخاست و طوفان عجب در پیوست
بعد از آنکه طوفان فرو نشست راه ها را ریگ فرو گرفت و ابو سهل از تشنگی هلاک می شد
و من بهزار حیله با ورد افتادم چون در طرف خراسان سلطان که نزد الطلب ما

فرستاده بود

فرستاده بود بنابران بجرجان رفتم بالجمله شیخ بجرجان رفته در کاروانسرا نزول نمود
و در انجا بامر معالجه پرداخته اثر معالجات او بپادشاه قابوس وشمگیر رسید و قضا را
او را خواهرزاده بود نجابت مقبول بیمار شد و اطبای آن زمان از تشخیص مرض او
عاجز بودند قابوس حکیم را ببالین مریض فرستاد او نبض را ملاحظه نموده مرض را
بغیر از کتمان محبت ندید بنابران شخصی را که بر کوچها و محلات انجا واقف بود
طلب نمود شیخ نبض را گرفته آن شخص اسامی محلات را میگفت چون محله مطلوب
مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر گشت پس فرمود که اسامی خانهای محله را بیان کن
و کوچهارا نیز شرح نمای چون بکوچه و خانه مطلوب رسید باز همان اضطراب
در نبض پیدا گشت چون سکان آنمحله را بزبان آورد و از اسم محبوب رعشه عظیم
در نبض پیدا شد شیخ گفت معلوم شد پس روی بمردم قابوس آورد و گفت علاج منحصر است
در وصال فلانکس چون خبر بقابوس رسید متحیر شده او را بمجلس خود طلبید و اعزاز
بسیار نمود و در کنار گرفت و تعجبی از مقدم حکیم مسرور گشته او را بخدمت سلطان محمود
فرستاد سلطان در اخر وقت بمرض سل و دق مبتلا گشته دست تدابیر جمیع
اطبا و جمیع حکما از دامن استعلاجش کوتاه شد قطعه تنش دیوانه نیز برد طبیب را
چه گناه در این دقیقه بمانند جمله حکما که او همی حکیمند با قضای کن فیکون

اصلاح نفس چو شد منحرف ز حیز اصل به آید ار بجز فرو فتد پای افلاطون

به صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد نکرد فایده در دست بوعلی قانون

چون کار از صلاح گذشت دست از تاج و تخت بشست در آن هفته که ارتحال

خواست کرد بعرض خزاین و اموال اشارت فرمود تخت و دفاین و خزاین را از عقود و

نقود که در خزانه غزنه و محروسه مجیدی بنظر شریف در آوردند بچشم حسرت در آنها نگریسته

بهایهای بگریست و باز بواسطه اسباب غرور نخرج غازیانی تمام بخزانه فرستاد همچنین دواب

بنظر اشرف در آورده بمجالس الملوک معروض نمود در اوایل چو خواهی کینه بعرض مال

نسبت رنج و خویش باید کاشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز

می بایدت پاس داشت در جمله انجا که مشکلات تر است گر آخر بحسرت

بباید گذاشت الا البعض از ارباب طمع با وجود کمال فضل و ادراک آن معنی را

بر بخل و امساک آن پادشاه عادل حمل نموده و مدح در مکارم اخلاق او نمی نمودند قطعه

درون بر طمع جامی خزان لذت که در طبع فلان ممسک کرم نیست خواند درمیان

میزان انصاف طمع درخت است از امساک کم نیست در ... شهر ربیع

ربیع الاول سنه ۴۲۱ اصلی بحضرت ... العماره وفات یافت مدت عمرش شصت و یکسال

بود قصر فیروزه غزنین دفن کردند آل سبکتکین که ایشان را سلاطین غزنویه

[illegible]

گویند چهارده تن اند ایام حکومتشان صد و پنجاه سال است از سلطان محمود
تا بهرام شاه آورده اند که چون سلطان محمود غوری پای بر انداخت نبیره سوری ملک غور
بهند افتاده بود در آنجا نهایت ضلالت و جهالت میگذرانید ولی اسلام ایمان
آورده بود بامر تجارت بسر می برد و بدان کار قیام مینمود بعد از مدتی که او را
جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت وطن نمود با اهل و عیال و
اسباب و اموال که داشت در کشتی نشست و متوجه غور شد ناگاه در دریا شورش
پیدا شد و کشتی بشکست همه آن مردم غرق گشتند و اموال در دریا رفت بغیر از
حسن ولد سام که از بیم جان دست در تخته پاره زد مقارن اینحال ببر درنده
که در کشتی بود چون کشتی بشکست ببر نیز بر تخته پاره که حسن دست زده بود
نشست و در آن دریای بی پایان رفیق او شد آن ببر بغایت گرسنه بود شده دندان
همچو است که قصد حسن کند آن مانع میشد باز ببر می اندیشید که اگر چنگ از
تخته پاره جدا کند دیگر بار نتواند پیوست ع خوش است آنکه او را کسی او را که
همراه چنین باشد القصه حسن و رفیق سه شبانه روز بی زاد و راحله در دریا
بودند بعد از سه شبانه روز بکنار آمدند ببر راه خود گرفت و برفت و حسن بکنار
دریا بشهری رسید و بدانجا در آمد چون کسی او را نمی شناخت بر دکانی بخفت

عسسان بدانجا رسیدند دیدند که شخصی در پیش دکان خسپیده و قبل از آن در جای دزدی واقع شده بود

بگمان آنکه این شخص از آن دزدی خبر دارد او را گرفته بزندان فرستادند و مدت هفت سال در زندان بماند

بیت · آدمی از حادثه بیغم نبند · بر تر و بر خشک علم نبند · گفته کوهی که بصحرا درند

کای خنک آنها که بدریا درند · وانکه بدریا درو سختی کشست · نعل در آتش که بیابان

خوشست · بیشتر از مرتبهٔ عاقلی · غافلی بود خوش آن غافلی · تا آنکه پادشاه

شهر را عرض حادثی شد جمیع زندانیان را آزاد کرد حسن بمقتضای یارب همه خلق را

مقصود برسان · باشد که یکی در آن میان من باشم · از بند خلاص شده عزیمت

غزنین نمود در اثنای راه فوجی از دزدان با وی همراه گشته چون او را قوی هیکل یافتند

بعد از مبالغه و تهدید بسیار ملازم خود ساختند قضا را هم در آن دو سه روز دزدان

راهی زده بودند و ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی در پی ایشان دویده تلاش گرفتن دزدان

داشتند اتفاقا در میان کوهی بایشان رسیدند و همه را دستگیر کردند حسن نیز درمیان

بود چون دزدان را نزد سلطان آوردند همه را حکم کشتن کرد · شعر · ظالم و دزد را

ببرید تیغ · ببین از خدا آنکه بایی بتیغ · چون نوبت بحسن رسید روی بسوی آسمان کرد

گفت یا غیاث المستغیثین اغثنی یا خدا یا رب تو غلط روا نیست · اما چه حکمت که

من ناحق کشته میشوم نزد الکای سلطان از حال او استفسار نمودند وی سرگذشت خود را

بالتمام بیان نمود

بآنجماعت بیان نمود بوجهی که همه متأثر گشتند. بیت: هر که قصهٔ خود گفته ام از دست خویش نیست
تو هم هر کس ز من تا نکوهیت چون نیست. کیفیت حال ایشان بسلطان عرض کردند سلطان را
بر بیگناهی او رحم آمد و از سر خون او درگذشت چون آثار نجابت از ناصیهٔ او هویدا بود در
سلک مقربان خویش درآورد ابواب عزت او را داد و باستیلای هر چه تمامتر بآنجا فرستاد. بیت
مکن ز رنج شکایت که در طریق ادب ... براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
صاحب جامع الحکایات میگوید که عجیبترین حکایات آنست که وقتی با بعضی یاران بصوبی
میرفتم گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت بجای محرمان شنیده ام که جانوری در این بیشه
هولناک هست مرا هلاک خواهد کرد از شما توقع آن دارم که این بزغال و درازگوش مرا بعیالی
من رسانید ما آن حکایت را بر مالیخولیا حمل کردیم و با وجود آن در حفظ او میکوشیدیم که
ناگاه دران اثنا شیری مهیب از بیشه بیرون آمده بروی حمله کرد و او از خر زیر آمده
کلمهٔ شهادت بر زبان راند شیر او را بیرون جنگل برد همگنان را بر فوت او تأسف شد و بسیار
محزون گشتند چون بعد از مدتی مدید بشهر خود رسیدیم اسباب او را بنابر وصیت او بخانهٔ پدر او
بردیم و در زدیم ناگاه آنجوان خود بیرون آمد ما را از دیدن او حیرت بسیار دست داد و تعجب
نجات او را سبب پرسیدیم گفت چون شیر مرا به بیشه برد بیکبار آواز مهیب شنید مرا آنجا
گذاشته متوجه جانوری شد من سر برداشته دیدم که گرازی با شیر در هم آمیخته معرکه

عزیمت دارالسلطنه بنیاد دویدن کردم در اثنای راه نظرم بر استخوان آدمی افتاد فرا پیش رفتم دیدم که

نصف بالای لوحی را خورده و نصف اسفل او مانده اتفاقاً آن شخص همسایه برادرزادهٔ من است

آن پاره شده هم آن نقود را فراهم آوردم و بجد و جهد تمام خود را بدینجا رسانیدم

شاید که چو وامانده خبری تو در بین باشد آورده اند که علاء الدین حسن که بمرتبه سلطنت رسیده چون در ایام او دولت غزنویان بانتها رسیده بود جمع

زر و مملکت کرده میان بهرامشاه غزنوی که ممدوح حکیم شیخ سنائیست چنانکه گفته اند

عرش اگر بارگاه را شاید شاه بهرامشاه را شاید

مصاف اتفاق افتاد علاء الدین حسین غالب آمده برادر خود سوری را حاکم غزنین کرد و خود بغور رفت

بهرامشاه از هند با سپاه موفور عود نموده سوری را بگرفت و بر گاوی نشانده

گرد شهر و محلات غزنین برآورد و بعد از آن بخواری تمام بکشت علاء الدین حسن را از استماع

آن واقعه بسیار متأثر و محزون گشته بعزم انتقام لشکر بصوب غزنین کشید و گفت

گر غزنین را از بیخ و بن برنکنم پس نه حسن ابن حسینم اما پیش از وصول او بغزنین

بهرامشاه وفات کرده بود علاء الدین حسن را شعلهٔ قهر زبانه کشیده و هفت شبانه روز

غارت کرد و بیشتری از شهر را بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید و در شهور سنه اربع

و اربعین و خمسمایه باتفاق علی نامی که از قبل سلطان سنجر حاکم هرات بود بجنگ سلطان آمد

مصاف داد گرفتار شده

هر دو گرفتار آمدند سنجر اورا همان لحظه در زیر علم بدو نیم زده و علاءالدین حسین را مقید نمودند

بعد از چندگاه خلاص شد و از نهایت بی اعتباری در اردوی سلطان ملازمت اختیار کرد روزی سلطان سنجر

سوار شده میگذشت اورا دید کلاهی چرکین بر سر و پوستینی کهنه در بر و موی سرش بلند شده در

کمال فلاکت سلطان از او سوال نمود که چرا غم سر خود نمیخوری علاءالدین حسین گفت در محلی که

این سر تعلق بمن داشت اعتنا هزار کس غم آن میخوردند اکنون تعلق بنواب سلطان دارد

خواه بمصر منوسند خواه آزار دو و بازار می اویزد حکم حکم نواب سلطان است سنجر از این سخن

بسیار متاثر گشته املاک اورا تمام باو گذاشت و یک طبق از لعل آبدار که شخصی جهت سلطان

آورده بود بدو بخشید پس علاءالدین حسین آن طبق را برداشته در بدیهه این رباعی را بخواند

بگرفت و نکشت شهم از ضعف کین با آنکه بودم کشتنی از روی یقین

و آنگه طبقی بداد هم در ثمین بخشایش و بخشش جهانبان گرد و چنین سلطان علاءالدین بعد

از آن از او گذشت و سلطنت غور را بدو ارزانی داشت و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه

کوس عزیمت بصوب عراق برافراشت آورده اند که ملک شهاب الدین پادشاه غزنین

اکثر اوقات بغزای هند و جهاد کفار قیام نمود و از نفایس جواهر و نقود و اقمشه فاخره

چندان در خزانه او بود که محاسبان وهم و خیال از احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات

در آن وقت نوشته اورده است که از جمله اجناس جواهر یکهزار و پانصد من الماس

در خزانهٔ او موجود بود باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد سلطان را بغیر از یک دختر
دیگر فرزند نبود چون حرص بالا کلام در جمع کردن غلامان داشت لاجرم چندین هزار
بنده ترک در خیل او بودند که اکثر منتخب گشتند بارها فرمودی که اگر دیگران را فرزند
چند معدود است مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک را باسم من ضبط
خواهند کرد همین غلامان که از روم و چین آورند چو شایسته باشند کنند سروری را
چو فرزند شاهان بود ناخلف را نه بینند به هر چار دو سروری را لاجرم غلامانش
بعد از شهادت سلطان بمرتبهٔ ارجمند سلطنت سربلند گشتند و در غزنین
و اطراف بدان اشتغال داشتند چنانچه تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین
در ملتان و اوچه و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلجی که از شجاعان واقع
رستم زمان و یکی از معارف ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه به سلطان
قطب الدین ایبک توسل نمود یکباری در ملازمت قطب الدین او را بکمال
شجاعت می ستودند یکی از حاسدانش گفت که او را در جنگ فیل دعوی نمی‌بود
سلطان را این سخن بعید نمود از وی سوال کرد او را نیز حمیت جاهلیت برآن داشت
که انکار نکرد روزی فیل شغبی که در آن روز نامزد شده بود و فیلبانان
احتراز می‌کردند بمیدان آوردند محمد بختیار در میان ایستاد گرز بر ترصه

بزد

فیل شد گرز در دست داستان بر خرطوم فیل زد که بیعی زده از
پیشانی او گذران شد حاضران انگشت حیرت بدندان گزیدند و از هر طرف
صدای تحسین و آفرین برآمد سلطان و امرا اموال بسیار بر و ایثار کردند
و آن رستم حاتم نشان همه را با ملک بحری نصف بر حاضران مجلس قسمت کرد
آورده اند که بهرام گور را تفرج هندوستان بخاطر خطور کرد تن تنها بدانجا
شتافت اهالی آنجا او را در غایت شجاعت یافته شمه از مهمی بلای فیلی
آنجا انها داشتند قضا را در آن محل فیل قوی هیکل حاجب شده راه بر آینده
و رونده مسدود کرده بود فوجی از پهلوانان بمدافعه او لوای تهور برافراخته
بودند با کمال جرأت برنخسته بهرام از استماع آن کلام حیرت انجام عرق پهلوانی
او را در حرکت آورد بدان صوب نهضت فرمود ملک آن چون صفت پهلوانی
و دلاوری او شنیده بود شخصی را از معتمدان فرستاد که ناظر کار او باشد آن شخص
بالای درختی بر آمده ملاحظه می‌نمود که چون چشم فیل بر آن جوان پهلوان افتاد به
هیبت تمام روی به بهرام کرد و بهرام تیری بر کمان نهاده چنان بر پیشانی فیل زد که
تا سوفار نشست و از آسیب آن بیتاب شد رو باو آورد و در دست در حین خرطومش زد
که فیل بزانو در آمد و به یک ضرب شمشیر سرش را از تن جدا کرد

آورده اند که عماد الدوله بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس استیلا یافت و
فیروزی گشت در شیراز بخانه او منزل کرد و لشکر از وی علوفه میخواستند و او متحیر بود که
چیزی ندارم چه باید کرد که ناگاه بخوابگاه خویش بر سقف خانه افتاد دید که ماری بیرون آمد
باز درون رفت فی الفور شکافتن آن سقف اشارت فرمود آن مار را نیافتند اما
قریب صد صندوق از جواهر و درر و اقمشه و طلا آلات و زر نقد یافتند
مکمل و ذخایر عمرو و لیث بهم نهاده اند عماد الدوله خواست که در همان روز از اجناس ثیاب
ترتیب دهد خیاطی را طلب داشت اتفاقا خیاط کر بود عماد الدوله بوی اشارت کرد
چون کر بود خیاط تصور کرد که بجهت او بردن کار افتاده و چون تواند خود را از حی طلبید
گفت ای خداوند من این کار را احتیاج بچوب و آزار نیست از مال یاقوت زیاده از
هفده صندوق نزد من نیست عماد الدوله بخندید و همگنان را تعجب بسیار نمود
در حینی که براق خان نبیره جغتای خان بن چنگیز خان خروج بولایت ختن و
چین درستائی که از لشکریانش بخانه در آمده و تیری بر شانه زد قضا را او در
قطعه زر غلطان از انجا بپایین افتاده در چاه مستراحی که محاذی آن بود افتاد
مغولان سر از آن شکافتند مقدار یکهزار و یکصد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن اوقات
فوجی از مغول در ختا واقع بود نه الله تعالی را از درخت بزرگ سال خورده بشنیدند ناگاه

بشکوری

شنیده‌ام که خرده آن درخت را بدو نیم کردند از میان آن مروارید بسیار از آن بیرون ریخت

بیرون آمد آورده‌اند که معزالدوله بن بویه به تسخیر کرمان شتافت امیر آن ملک از جمله‌ی

مردانه کردی بود از حریف مدارا پیش خود خوانها طعام فرستاد ایشان گفتند که اگر

دشمنی است منع باید کرد دوستان و دشمنان با هم چنین نکنند وی جواب داد

روز چون دشمنید از روی حسب میکوشیم و چون مهمان منید از نان پاره

دست بر کشیدن از خدمت نمیکنم معزالدوله از این کلمات خجالت کشیده از در کرمان

رجعت نموده بخراسان رفت در تاریخ قوام الملک مسعود آورده که یکی از کنیزان عضدالدوله

باکه از طلا در دست داشت بسر انگشت حرکت میداد روزی به شکار رفته بود در عقب روباهی تاخت اسب او را

خود را در سوراخی انداخت و او سوراخ را کنده تا گاه بزینه پایه رسید از آنجا بزیر رفته

خانه دید پر از خم‌های زر و جواهر قدری برداشت و در آن را مضبوط ساخت بعد از آن

در مراجعت مجلسیه آثار کرم بظهور رسید در خرج او تقصیری نکردی معشوق که این

خرج را که از دخل او بیش است در هنگام استیلای کیفیت از او استفسار نمود بعد از

مبالغه بسیار از حسن بر سر کار او آگاه شده و آنچه از وسیله تقرب پادشاه جسته

در خلوت به معروض داشت که هر چند او بعد از قبیح که از من در وجود آمده است مستحق

عقوبت‌ام اما چون باثبات خدمتی لایق نتیجه‌ای اقدام نمایم امید وارم که امیر

از سر خون جرم کنیزک درگذرد پادشاه او را عفو نموده امیدوار نمود جاریه آن ماجرا را بعرض رسانید
آمد و گفت که کسی از آن شخص التماس نمای که ترا از آنجا برد و کاغذ پاره بسیار همراه ببر
و هر جا در راه بریزی تا جایی که قرارگاهست القصه کنیزک از عاشق التماس نمود
که مرا همراه ببر وی نیز قبول نمود کنیزک را همراه برد پادشاه جمعی از مخصوصان را فرمود تا
بر اثر آن کاغذپارها رفتند و هر دو را در کنج خانه یافتند آن شخص سر آمده کشته و وی را
بمکارم الطاف نوازش داد و کنیزک را از نقود موهبت فرمود و کنج خانی را که از تصور
او تمام بیرون بود ضبط نمود از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات متعدد ساخت از جمله
مزار فایض الانوار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در نجف اشرف را او ساخت
در جامع الحکایات آورده که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را از ارمنیه
آوردند که ایشان هر دو بهم چسبیده بودند و قریب بیست و پنج سال عمر داشتند
و اکل و شرب و بیداری ایشان مختلف بود و بعد از آن زندگانی می نمودند آورده اند که
محمد زکریا که از طبیبان مشهور است پسری داشت و آن پسر بر دختر وزیر عاشق شده بود
اتفاقا دختر را عرضی حادث شد که بسر حد مردن رسید کس نزد محمد زکریا فرستادند
او در آن روز در شهر نبود کار دختر از علاج گذشته بتکفین و تجهیز او مشغول شدند
و در گورستانی که از شهر دور بود دفن کردند چون شب شد پسر حکیم بسر گور دختر
آمد

رفته آن کور را آورده بخانه خود برد و در خانه که رخوت و کتابهای حکیم بود آنجا
گذاشت و چراغ روشن کرد و در روی دختر نظر میکرد و بهای های میگریست چون
پاسی از شب گذشت حکیم بخانه آمد پسر چون واقف شد که پدرش آمد چراغ را نشانید
و از خانه بیرون آمد چون مخبر ذکر یافرمود تا چراغ را روشن کردند متعلقانش
بدو گفتند که دختر وزیر امروز فوت کرد او تأسف بسیار خورد که کاشکی من اینجا
می بودم معالجه کردمی بلکی که مقید افتادی القصه حکیم بمطالعه مشغول شد او را احتیاج
بکتابی شد چون فرزندان در خواب بودند خود برخواسته بکتابخانه در آمد و کتابی
که او را احتیاج بود برداشت دید که در گوشه خانه شخصی خسپیده چون نیک متوجه شد
دید که زنی است تصور کرد که پسرش آورده چون پرده از روی او برداشت آثار ضعف
اندکی در بشره او ظاهر بود نبضش را گرفته تشخیص نمود که سکته شده از غایت
اضطراب هیچ جا نشتر نیافت به یکبار تبرزک او را انشود چون قریب بیک من
خون از دست او رفت عطسه زد و چشم باز کرد یکی از کنیزان را امر کرده برسید
گفت این شخص نیست که سکته شده بود و مار آخر نکرده از آنکه غشی دیگر می ماند کار او از
دست رفته بود والحمدلله معالجه موافق بود مادر را بگو که نیک نسبت دارد و از کدام سلسله است
پسر چون اینحال بدید نزدیک بود که از خوشحالی هلاک شود شکر الهی بجا آورد و صورت حال را

با پدر بیان نمود چون صباح شد هر دو پدر بخانه وزیر رفتند و تعزیت گفتند بعد از آن
بتقریبات بوزیر گفت که اگر آن دختر بفرض محال زنده شود به پسر من بدهی وزیر
تصور کرد که استهزا میکند گفت این حکایت محال را چه جواب گویم حکیم قصه را از
اول تا آخر بوزیر گفت وزیر و اهل حرم خوشحال گشتند و دختر را به پسر محمد زکریا
عقد بستند بعد ازین واقعه دختر بیست و پنج سال دیگر در قید حیات بود مشهور است
که چون سلطان محمود بحالت نزع شد پسر خود محمد که ولی عهد بود گفت برخیز بر تخت بنشین
و تاج بر سر نه محمد گفت ای پدر روزی نیک نیست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست
اما بر تو خوب است

چو چرخ افگند افسری از سری
نهد آسمان بر سر دیگری

مشهور است که در زایچه طالع یزدجرد اهل تنجیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان
بر کنار چشمه سبز بود بنا برین وی بر خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضا را
بیمار شد حکما فرمودند که علاجش غسل کردنست در چشمه سبز باید رفت و برای آن رفت
چون غسل نمود صحت یافت پس التفاتی از منجمان بخاطرش راه یافت و گفت
اینکه موجب مسرت بود منجمان مضرت تصور نموده بودند شکر حق که آن سخن مردود
شد خود زیان پنداشتند آن سود شد تا آنکه هم در آن ایام اسپی از آن چشمه
برآمد خواستند که او را زین کنند هیچکس را نگذاشت که زین کند یزدجرد خود مرتکب آن شد

و زین او را نهاد

درین برزنهای در حین مشغول اند زخش لگد زده او را بکشت   ای آنکه حکم های تو
روشن و راست   همچو الهام وحی بی کم و کاست   که چه مقدار از احکام نجوم صدق
آن عاقبت شود معلوم   گویند که در زمستان سلطان سنجر را هوای شکار شد بحکیم خیام
گفت روزی تعیین کن که برف و باران نباشد تا بشکار روم   بجهت علم
جمله محتاجند   خاصه آنها که صاحب تاجند   القصه خیام ساعتی اختیار کرد سلطان را
اجرا سوار شد هنوز یک تیر پرتاب راه نرفته بودند که بادی سخت و صاعقه پیدا شد سلطان را
از آن خنده آمد میخواست که برگردد خیام مانع شد گفت همین زمان هوا صاف شود و
تا پنج روز باران نباشد قضا را چنان شد که او گفته بود   آورده اند که چون
اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید   مقرر است هر آن چیز
کو رسد بکمال   بود هر آینه او را نهیب زوال   میل هبوط و وبال کرد
چنین است آیین دور سپهر   که بخشد بعجب ستاند بقهر   صورت احوال آنکه چون
چنگیزخان جمعی از مردم خود همراه خواجه احمد خجندی که برسم تجارت باردوی او رفته بود
بار خانه مشنوقات و امتعه تبرکات بایران فرستاد تخت تا باترار رسید ابنالحق
ملقب بغایرخان خویش والده سلطان حاکم آنجا بود بطمع و اخذ تمامی اموال ایشان امر نمود
بد بستی خویش تو همی کنی تو صورت خویش   وگرنه بخت سیاه نگردد باید

وعرضه بسلطان نوشت که درینولا جمعی از دشت قبچاق با تجمل تمام و یراق مالا کلام در لباس
تجار آمده‌اند غرض ایشان نه سوداگریست بلکه جاسوسیست چون این عرضه در عراق
بسلطان رسید چندان تحمل بار داد و بار در باب دیدار او گفته بود که صورت عاقبت آن در آینه
روزگار ندیده بهمین رای صواب که اگر اینها را بگذاریم مبادا که جماعت دلیر شده آغاز
آمد و رفت کنند و بر کماهی احوال ما مطلع باشند و الفور بقتل تمامی آن تجار کان امر فرمود
و درین مضمون نوشت   عزیزا چون دو کار پیش آید   گر ندانی که کدام باید کرد
اگر در وی بینی خطر است   آنرا بخود حرام باید کرد   و آنکه بی خوف و بی خطر باشد
بی‌مهابت قیام باید کرد   بی الحمله قرار نمود خبر بچنگیز رسید که این نوع واقعه دست داد
خان چون کوه وقار عنان اضطراب از دست نداده از جای در نیامد   بلی سرمایه
شاهی وقار است   شه آن باشد که چون کوه استوار است   بهر کامی نیارد موره در پای
بهر بادی نه جنبد چون خس از جای   ایلچی نزد محمد خوارزمشاه بطلب حاکم اترار فرستاد
سلطان در جواب حرمت سنجی اترار تعیین نموده بمقتضای   مهر و کرم بر سپهر مهر فزودی بقتل
ایلچی اقدام نمود   شهنشه که بازارگان را بخست   در خیر بر شهر و لشکر ببست
نکو بایدت نام نیکو قبول   نگه دار بازارگان و رسول   چون خبر بچنگیز خان رسید
فی الحقیقه آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخت و نایره غضبش بگوره آتش رسید

عروس مملکت حسن زندان همیشه دل می برد علی الخصوص که بر آئینه رو بستند لاجرم
ایلچیان با حضار لشکر مغول و تاتار که از حیز شمار بیرون بودند باطراف و اکناف
فرستاد در شهور سنه خمس عشر و ستمایه چون بلادی ناگهان که بهیچ خبر رو گردان نشود
متوجه عجم گشت و با عساکر نصرت مآثر بصوب ماوراءالنهر شتافت دران اثنا معدودی
چند مغول که بر سبیل ارادی مغول که از خان ختم گرفته گریخته بود میرفتند و سلطان
در سمرقند بود باو لشکر بیشمار خبر رسید که جمعی از مغول بسرحد آنجا آمده اند سلطان را اعتقاد
آن بود که الجماعت قراول چنگیزخان اند گفت اگر مرتبه اول باین جماعت سیاستی ننمودم
نهیب ما در دل ایشان جا نمیگیرد با جمعی از مردان کار دیده ایلغار کرده صبحدم بان جماعت
دو چار زده دور ایشان را احاطه کرد هر چند الجماعت استدعا کردند که ما مامور بجنگ شما
نیستیم بسر جمعی که از مردم ما از ما گریخته اند میرویم ما را بگذارید تا برویم قبول نکرد که
ما چنین صیدی را از صیدگاه بیرون نمیگذاریم الجماعت چون دیدند که سلطان از غروری
که دارد قبول نمیکند دل بر جنگ نهادند و از صبح تا بین الصلوتین کوشش بسیار کردند تا
کردند نزدیک بان رسید که سلطان را دستگیر کنند که ناگاه سلطان جلال الدین
از عقب لشکر رسید دید که هنگامه کارزار گرم است و سلطان را اصیه و از لشکر
تاتار در میان گرفته اند کار بان رسیده که چشم زخمی رسی جو تیره نشو مرد در کار

همانا که کس نیاید بکار از آن رستم زمان زخم شمشیر آبدار دمار از آن قوم نابکار
برآورد بنابر آن الینغ خان و از متفرق ساختن مغولان بجانب لشکر چنگیزخان گریختند و
سلطان بجانب سمرقند نهضت فرمود و از آن مبارزت هراس عظیمی در دل گرفت
و اهل نجوم در آن زمان با او گفته بودند که چون کوکب مسعود از او تا در ساقط است
نظرات نحوست دارد صلاح در مقابله و مقاتله نیست لاجرم معاودت نموده لشکر را
متفرق ساخت و مردم را نصیحت فلاح اعراض بعقل بگردد چون روزگار برگردد
در روزی که از سمرقند میگذشت دید که مردم در خندق کار میکنند سلطان گفت
اگر آن مردمی که از دنبال ما می آیند تازیانه‌های خود را در خندق اندازند پر میشود
تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا از ورق آسمان کاغذ دفتر شکست
خلایق از آن حکایات بغایت دل شکسته شدند و ترس بسیار در دلها راه یافت
سلطان بغایت هراسان بعزم خراسان از جیحون گذشت و ایلچیان را بخوارزم فرستاد
تا مادرش را با اهل حرم و فرزندان و خزاین تمام بجانب مازندران بردند و خود به
شهر بلخ رفت و اهالی آن دیار مضمون این دوبیت را موافق کار خود دانستند

ز عزم بلخ تو شد عیش مستمندان تلخ ز بیم عزمت اندوه فزای شادی کاه
نعوذ بالله از آن دم که این و آن گویند که خانی زده بدر شهر خیمه و خرگاه باز

آن الی

باز آن والی متعاقد گشته با آهنگ عراق به نشابور آمد و چند روز بخلاف گذشته

عیش و نشاط گسترده خورشید را وداع کرد شراب صاف همی بخت

در دل تیره شب دراز باواز بربط و طنبور نشسته با بتان سیمین عذار

شیرین لب نهاده مشغول و نقل شراب و سماع و بخور گویند که در آن

اوقات جمعی از ارباب حاجت بر درگاه او جمع آمده بودند هیچ آفریده بحال

ایشان نمی پرداخت الجماعت متحیر و عاجز مانده بودند روزی بوزیر شکایت

آن نمودند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان مرا فرموده که سرانه

جهت زنان مطربه مهیا سازید و تا آنها را مهیا نکنم بشما نمیتوانیم پرداخت

دیگران انبساط جهان بخنده آورد یعنی که جای خنده بود در جهان

در خلال اینحال منهیان خبر آوردند که سنتای بهادر و جرماغون نوین با سی هزار

سوار از جیحون گذشتند و نزدیک رسیده‌اند نزدیک بود که از کثرت رعب

آن خبر وحشت اثر قوائم وجود سلطان از هم فرو ریزد لا علاج علی الفور

کوس رحلت فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید مغولان او را تعاقب

نموده لیس میدوانیدند و اصلا در هیچ منزل توقف نمیکردند خواجه علاء الدین عطا ملک

جوینی از پدر خویش که صاحب تاریخ جهانگشاست نقل میکند که در آن وقت

در سلک مخصوصان او انتظام داشتم در اثنای فرار برگشته بر آمده ساعتی جهت استراحت
توقف فرمود چون از او در سلک نشستم عز اطلاع فرمود پیش رفتم و سلام کردم دست مجانش
فرود آورده چون تمام سفید شده بود آهی جگرسوز برکشیده گفت چنان
فرسوده شد مسکین تنم از غم که گردم می‌نرنم می‌برزد از هم ای چو منی دیدی
که روزگار تیره کار چه کرد و این بخت تیره چه بر سر ما آورد دریغ که رفت فلک حیات
رخت هستی بعرصهٔ فنا کشید سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم وزین درخت
همان میوهٔ محنت برم این درد را چه دوا است و این غصه را چه مداوا است
زمانه روزی محنم کرد گریه‌های فراق زلیخی که خنده بر افتادگان زدل کردم و
قطرات عبرات از ابر دیده می‌بارید و این ابیات مناسب میخواند
بروز نکبت اگر چرخ قلعهٔ فلک است چو شاه معرکه چرخ ما حزن و ماوا است
یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا حصار محکم تو هیچ دامن صحرا است
تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض بروز نکبت و دولت که کار کار خدا است
سلطان از فوج مغولان شهر بشهر و ملک بملک میگریخت و از غایت ندامت
لبان ژاله اشک میریخت میرفت و می‌ستاده همی‌گفت و میگریست
دوران روزگار چنین است چاره چیست تا آنکه پناه بجزیره ابگون برد چنین

فرازی

قبل از این فرزندان و دختران را با تمام بقلعه فرستاده بود و آنجا قلعه بود که از ارتفاع آن

حد بصر بنود ز سنگ انداز آن سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی

مغولان که از عقب سلطان میرفتند شب راه را گم کرده اتفاقاً بحوالی این قلعه

رسیدند جمعی را از حرم قلعه گرفتند و از احوال سلطان پرسیدند آن جماعت گفتند

سلطان از فلان راه بجزیره آبسکون رفته فاما مادر و فرزندان و حرم ها و دختران هم در قلعه اند

چون این خبر را شنیدند قلعه را محاصره کرده آغاز جنگ کردند با آنکه هیچ افسرده یاد

نداشت که مغولان آنجا از بی آبی تنگ آمده باشند بحسب طالع آن شوربختان در اندک

فرصتی آب حوضها و چاهها خشک شد و فریاد از نهاد آن جماعت بر آمد و بجای سحاب

باران آب اشک از چشم آن بیچارگان روان آمد نماند جز جام آب و کم تنگ و تیر تنگ

بجنگ سال کشته گرچه آب چشمه قصور اهل قلعه چاره بجز امان خواستن ندیدند

ناعلاج قلعه را تسلیم مغولان نمودند قضا را در همان عصر که قلعه را گرفتند خدا

باران باریدن که حوضها پر آب شد و از در قلعه آب بیرون آمد مغولان حرمهای سلطان را

با فرزندان و دختران بیرون آوردند و اکثر حرم ها را بهر کدام مغولان بسرورها بخشیدند

و فرزندان را کشتند و در محل کوچ کردن مادر سلطان را با حرم ها میزدند که بر بالای خود

نوحه کنند و از آن زار بستران بر پهنه می نشستند و آنها منزل بمنزل نوحه میکردند

سلطان چون این واقعه را شنید یکبارگی معموره وجود خود را بسیلاب سرشک دیده طوفانی

و ویران کرد و میگفت — سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین — چشم یکبار بهر عبرت

روزگار من ببین — درانحال سلطان قرین صد هزار حسرت و ملال گشته در بیست و دوم

ذی الحجه سنه سبع عشر و تسعمایه ٩١٧ رخت ازین عالم فانی بسرای جاودانی کشید طرفه تر آنکه از جنس

قماش در محلی که سلطان فوت شد هیچ چیز نبود که کفن آنجنین پادشاهی که از حد

ختا تا بغداد در تصرف او بود کنند بهمان جامه که در بر داشت او را دفن کردند

گویند که این عبارت را میگفت با آنکه از جهان فانی هم کام برداشتیم و ناکام

بگذاشتیم آورده اند که قاآن از شراب ارغوانی در مجلس خوشحالی بود شخصی طامع تحفه از او

آورد قاآن در دولت یا بالش نقره درباره او انعام فرمود خازنان بواسطه آنکه انجام در مستی

شده تعلل نمودند روزی دیگر برات را بر قاآن معروض داشتند فرمود که برات عطیه صد

بالش بنویسید حاصل کلام تا به ششصد بالش نقره رسید بلی حال آن شکسته بال

باین بیت مترنم بود — شاها وزرای تو وزیران امینند — لیکن بعطا دادن خود

چند دوانند چون احوال وزیر پادشاه ظاهر شد امرا را بحضور طلبید و نشسته فرمود

که هیچ چیز باشد که ابدالدهر باقی بماند گفتند نیکنامی گفت پس چرا شما باعث

بدنامی من میشوید و تلاش نیکنامی نمیکنید — نماند کسی در جهان کو بماند

ملازمان اردو

مگر آن گروه نام نیکو بماند حق شما را از جمله دعاخواهان خود تصور میکردم الحال هر شد که

بدخواه منید چرا که در خیرات من اهمال میکنید و آثار الخیرات را ... ارباب حاجت را

در ورطه انتظار میدارید تجربه کردم زهر اندیشه نیست نیکوتر ز نیکنامی در

نام نیک دوستی شما را بردار نگذاشتیم دیگر از آن اعبرت نخواهد شد اگر تاریخ جهانگشا دیده اند که

گر قاآن شخصی را صد بالش نقره انعام فرمود خازن بگمان آنکه ملک پادشاه بالش را اطلاع

ندارد که چند زر است صد بالش زر در رهگذر پادشاه جمع کردند پرسید که این چه زر است

گفتند که این زر است که بفلانی شفقت فرموده اند گفت بسیار کم است دیگر اضافه آن کنید

منقولست که شاه اسمعیل هزار تومان بشخصی انعام فرمود وزرا گفتند که هزار تومان

نقد شاه در حمی باید آورد تا به بیند که به یک کس انعام نمیتوان داد اتفاقاً حاصل

آذربایجان هزار تومان فرستاده بود در رهگذر شاه که متوجه شکارگاه بود حاضر کردند پادشاه

فرمود که این زر چیست گفتند که بفلان شخص انعام فرموده اند گفت بسیار کم است

دیگر اضافه کنید در تاریخ جهانگشا مسطور است که پیرزنی دختر داشت هم

بحد بلوغ رسیده از پریشانی بشوهر نمیتوانست داد چند نوبت بر سر راه خلیفه بغداد

المستعصم عرض احوال کرد هر بار صد درهم انعام فرمود چون صیت کرم قاآن در اطراف

اکناف عالم منتشر شده بود پیر از بغداد متوجه اردوی قاآن شد اتفاقاً پادشاه در شکار بود

نکو

پیر سر راه قاآن گرفته بر سر بلندی نشست آخر روز که از شکار برگشت بجوار او رسید

پادشاه بجای آورد پرسید که از کجایی پیر گفت که از بغداد می آیم پادشاه لطف و شفقت

کرد گفت بخوشی آمدی و بسیار از احوالات [?] پرسید دیگر این را بتو سپردم بعد از چند روز پیر را

بمجلس طلبیده پرسید که چه مطلب داری پیر احوال خود را بعرض رسانید فرمود که تو حال خود را

تکلیف بکلفتی پیر گفت چند نوبت گفتم پیر با من صد درهم لطف کرد قاآن هزار بالش

زر بدو شفقت کرد و هر بالش پانصد مثقال طلا بود پیر گفت ای پادشاه عالم این همه زر را

استر می باید و بدرقه تا از قطاع الطریق سلامت بگذرانند فرمود تا یک قطار استر دادند

و آن زرها بار کرده چند کس از بهادران با وی همراه کرده گفت این زر را ببغداد ببرید و

پیر را بخانه اش رسانیده رسید [?] بمهر خلیفه بیارید ایشان آن زرها گرفته باتفاق ایلچیان

متوجه بغداد شدند تا بعراق عجم رسیدند اتفاقا پیر وفات کرد ایلچیان پادشاه بعضی پیر را

با زرها برداشته به بغداد بردند و زرها را بدختران پیر سپرده قبض مهر خلیفه گرفته بخدمت

قاآن آمدند بیت سوداییان تخت جلال ثبت خراج خود را اصل المال

کز سر مایه تاج جود کنند که ز سودای خویش سود کنند آورده اند که در ایام

که عنوان فرمان قاآن باختتام رسید مغولی بملازمت وی آمده از کسی که در گله او

خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن تبسم [?] کرده گفت که از ماست که [?] ترا

بتوان هم

بتو رسانم مقارن این حال جماعتی آن گرگ را گرفته آوردند قاآن آن مغول را طلب نمود

فرمود که مادر آن اینک موذی تو و او گرگ را گرفته داعیه انتقام دارد بالش بر طفل حیوانی بخشیده.

بخشید بالش زر گرگ را از مغول خرید و آزاد کرد گرگ چون قصد گریختن کرد سگان الوس در وی

او را گرفته پاره کردند قاآن از سمع این معنی محزون گشته فرمان بقتل سگان داد و با یکی مقربان گفت در این

روزها ضعفی در خود ملاحظه نمودم با خود گفتم که اگر این گرگ از این مهلکه جان بیرون برد امید است

که مرا هم از این مرض صحت یابم اکنون دانستم که محل انقطاع رشته حیات است و زمان

تجریع ساغر فوات آخر در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۶۳۹ تسع و ثلثین و ستمائه از افراط خمر درگذشت

از عبدالله انصاری منقول است در زمان سبکتگین پدر سلطان محمود یکی از لشکریان از روستایی

خرواری کاه خرید و قیمتش را داد روستایی با آن لشکری صحبت و محبت نمود ایشان الغای آن لشکری گفت

روستایی گفت امروز چه روز است که حاجیان حج میکنند کاش من نیز در آنجا

بودمی لشکری گفت میخواهی که عزم ترا در آنجا رسانم گفت چرا نه گفت لا الشرط که

بگیر مرا هر چه گویم قبول کردی آن لشکری او را بعرفات برد تا طواف کعبه باز آورد روستایی گفت

عجب دارم که مثل تو کسی در میان لشکریان باشد گفت اگر چون منی در بین لشکر نبوده باشد

چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که داد او را بستانند من بحکم خود ابنیم

او را کرامات است از بدر نجیبه الصوری مولوی ساخته الصوت روم رفت در ان ولد

دستور سلاطین جهان بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن کشور بیوم فرمان میداند .
و دختر با اختیار خود هر کسی را شناخته ترنجی بجانب او انداختی آنکس بسعادت مصاهرت والی رسیدی
قضا را در آن ایام مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر که کتایون نام داشت
نظر بر چهره زیبا منظر شاهزاده گشتاسپ فر خسروی و آثار مهتری از جبین او هویدا دید اقبال
ترنج را بر او انداخته از راه لغز ازدواج بنواخت   هنوز در تتق غیب بود آسوده
که نو عروس جهان بود در غمت رنجور   ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان که
داشت حسن زلیخا جراحت ناسور   القصه دختر بخت دلارای از راه عنایت کشور در آمد
اما کشتن شیر و اژدهای که در آن حدود بود متعلق با بکار داشته بودند و این جمعی گرشاسپ از لطف اجنه
تماشای را ماهای داشته لیکن ضعف آمد چه دفع آنها محال بود و در عجایب آن اشکال
تا جان ندهی بوصال جانان نرسی   چون گشتاسپ این امر را از مشکل کار گشتاسپ یافت
به نیروی شجاعت و سر پنجه جلادت آن جانور شیر الصفر را دفع نمود و در حین گوی تازی و
فتنای تاری شجر قیصر در آمد بغیرت و الرجال و سفینه بالی و گوبالی او بشد و بسبب
کشتن شیر و اژدها منسوب نمود قیصر بعد از آن دانست که باعث آن حب بنیان
کیست آخرها خفیف حال فرخنده مال بر همگنان ظاهر شد شرح این از افصح المتقدمین
حکیم فردوسی طوسی در سلک نظم کشیده   بدانست قیصر که گشتاسب اوست

برازنده تاج لهراسب است گویند که شاه پور ذوالاکتاف را هوای تماشای روم
در سر افتاد و در روز جشنی بزرگ که عموم ترک و تاجیک حاضر بودند به لباس ناشناس رفته اتفاقاً
منظر یا مصوری صورت او را به یکی از اعیان المملکه داده بود در وقت نشستن چون چشم آنکس بر
نظر چهره شاه پور افتاد روی او را شبیه به آن صورت دید و او را گرفته نزد قیصر برد بعد از
شرائط تجسس صورت حال مکشوف شد به صورت عجیبی سر کار ظاهر شد قیصر او را
در چرم گاو گرفته با لشکری از مهور بلخ بیشتر با ایران فرستاد که الملک را او ویران کرد آخر
در شب عیدی که مستحفظان او از کیف شراب ناب بیهوش بودند یکی از کنیزان قیصر
بر او عاشق شده او را از بند خلاص کرد و هر دو متوجه ایران شده تا قزوین هیچ جا توقف
نکردند در آن وقت قزوین شهرت نداشت باغی چند بود با کنیز به باغی در رفت و از باغبان
پرسید که در این نزدیکی از مردم شاه پور هیچ کس هست گفتند بلی در فلان قلعه یکی از وزرای
شاه پور با جمعی مردم او هستند پرسید که از شاه پور چه میگویند گفتند خبر چنین است
که شاه پور را قیصر روم در قسطنطنیه بند کرده است شاه پور زمین قزوین را از خود
شگون گرفت و شهر را بنا نهاد و لشکر را از اطراف و جوانب در هم کشید و با
قیصر محاربه نمود و او را گرفته بند ساخت و هر خرابی که قیصر در الملک کرده بود معماران را
طلبیده تمام ایران را آباد ساخت آورده اند که هلاکو خان در سنه ثمان و خمسین و ستمایه

از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز تصرف و ضبط درآورده در کردستان و بعد از قتل عام کرد
معتصم عباسی را با اولادش بقتل رسانید و آنچه از مردم شهر بقتل آمد هزار هزار و ششصد هزار
زن و غریب و مجهول و اطفال کشته شده بودند و معتصم عباسی در خزینه خود حوضی ساخته بود
پنج در پنج مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی در زمان هلاکو خان اقتدار مغول که در زمان
چنگیز خان که قتل عام کرده از جمله آن در نیشابور دوازده روز شمار کردند سوای عورات و
اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته شده بود حکایت مهر که ز
تاثیر ابر و باران است گر چرخ ازین زمین را همکنند تزیین ز آسمان بخت فلک خون
شاهزادگان برخاک همیشه سبز زمین سوسن و گل نسرین در خوارزم در هر محله ای هر چهار سر
بعرض آورده بودند و قاتلان از صد هزار افزون بودند عقل درین واقعه درست بود
عاقبت از صبر تهیدست بود حکایتی عجیب و غریب از تواریخ منتخب در آمده که هر چند عقل
از تصور آن ابا مینماید اما چون بزرگان ثبت و رقم نموده اند تصدیق المقال ایراد نموده شد
صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی استماع نمودم در سالی که خوارزم را
مرا نواب سلطان جهت تحقیق کیفیت سلطنت و لشکر و مملکت چنگیز خان فرستاد تا ولایت التمغان بخطا
رسیدیم از دور پشته سفید دیدم همگنان را گمان بود که مگر کوه برف است بعد از سه منزل
بدانجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که استخوان کشتگان است که در جنگ چنگیز خان کشته شده اند

کا

بس که چشمان تو خون خلق و عالم ریختند   لاشه بر لاشه کشته در کوی بر هم ریختند چنان

که رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه شده بود چنانچه تا سه منزل دیگر که رفتیم الصدرت

درشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بیمار شدند و رخت حیات بسر منزل ممات کشیدند

زبس کشته بنشسته زمین گشته خم   چون بحوالی خطا رسیدم در زیر برجهای حصار آن

شهر استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از کیفیت آن که سوال کردم گفتند که در وقت

فتح این شهر شصت هزار دختر بکر صاحب جمال عفیفه بود بسبب آنکه بدست مغول نیفتند خود را

از برج و باره حصار انداخته هلاک شده اند   بر گل رخسار سروقد خوبان چگل

چشم گردون چون سحاب از روی حسرت اشکبار   توده توده کعبین اندام های نازنین

در میان خاک و خون افتاده چون گل خارخار   چون ایلچیان لوبان قتل عام در راه آت

کرد قریب سیصد هزار و دو باره هزار هزار بر تیغ بیدریغ بگذرانیدند و از آنجا کوچ کردند متوجه

قلعه کالیون شدند چون بآن رسیدند دو هزار تتار خونخوار را بشهر فرستاد که اگر احیاناً بقیة السیفی

مانده باشد و جای مختفی شده باشند بکشند و آنها بشهر در آمده سه هزار کس دیگر که از تیغ

و از زیر زمین بیرون آمده بودند بقتل رسانیدند غرض که در چنین شهرهای ارجمند از همگی نماند

کشته این تیغ سیاست بس است   آنکه امان یافت از او کم کسی است   راند چو

بر تخته هستی قلم   عالیها سافلها از و رقم   القصه در مرتبه دوم بعد از مولد ما شرف والد حضرت

که نفر دیگر که در مغولها پنهان شده بودند جاندار نمانده بود و بعد از آن مدت چهار کس دیگر
از بلوکات آمده با ایشان پیوسته مدت یکسال غیر از این چهل کس جاندار نبود و ایشان مدت
یکسال از گوشت آدمی و سگ و گربه اوقات میگذرانیدند حد قران از بلخ تا دامغان بود
از بزرگی کیفیت آن طوفان را پرسیدند گفت آمدند و کشتند و سوختند و رفتند از چنگیز سوال کردند
که از این خراجی آوردی گفت از آن جماعت که اسباب داشتند گرد آن اسباب را انجماع نیست
از دیگران نشنودست گفت اگر هزار سال عدالت ورزی بعمل باشد تلافی قتل عام مغول نشود
آورده اند که سلطان جلال الدین منکبرنی که خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از تدفین پدر بغزنین
آمد غنچه دل از رفتن گل سر به پیش افکنده بود روزی دیگر آن فراخ چشم گردید خوش
در خنده شد در اثنای راه دو چار لشکر تاتار گردیده به نیروی بازوی شجاعت از دست ایشان
خلاص شده چون بغزنین رسید چنگیز خان در بلخ بود از شنیدن این خبر با لشکری از حد بیرون
افزون متوجه غزنین شد ملک سیف الدین اغراق حاکم غزنین بود با چهل هزار سوار و ملک
هرات نیز با جمعی کثیر از هرات گریخته در غزنین آمد میانه حاکم غزنین و ملک هرات بر سر اسپی
مناقشه شد داوری پیش سلطان بردند چون وقت مقتضی آن نبود سلطان تغافل کرد
حاکم غزنین همان شب با خیل و حشم کوچ کرده بجبال سنغراق رفت لاجرم سستی بحال خدام
راه یافت بالضروره عزیمت سند نمود چون از غزنین بیرون آمد از اطراف چنگیز خان با لشکری
بیکران رسید

بیکران رسید آن شیر بیشه شجاعت با لشکر مغول تا رسیدن لولای سینه مقابله جنگ کرد و هربار
که آن قوم حمله میکرد از کشته پشته میساخت و لشکر او بیش عرضه تیغ و هر دم خود را میکشند تا
تا به کنار آب سند رسیدند فاما چون لشکر چنگیز خان چون ریگ بیابان بی پایان بود دسته دسته وارد
معرکه آن صفدر زمان و پهلوان جهان تنگ تر میساخت حسب الامر خان سلطان را زنده بخواستند
دستگیر کنند بنابران تیر بر او نمیزدند و زیاده از مضایقه بر سلطان نمودند خواست که بران قوم حمله
کند پسر عم او جلال او را گرفته گفت   مزن بر سپاه ز خود بیشتر   که نتوان زدن مشت بر نیشتر
بی تکلف این اشعار مصداق حال آن تهمتن شیر شکار بود   او در میان لشکر چون موی سفید بر
هر یک چو موی بسته بهنگام او میان   ور تازی از کناره چو شیران جنگ جوی کرمان ازو
زنی و بانگ بر زمان آن لحظه کس نکرد بیابی تو حز رکاب   وانزد کس نگرو بست تو خود عنان
بهمه حال بالضروره عنان بر تافته بجانب قشون خود شتافت و بر اسپی دیگر سوار شد و فرزندان
خود را و دو واحد او دختر خود را برداشته بکنار دریای سند آمد هنوز ده گز آب بود که اسب را تازیانه
زده در آب انداخت و لشکرهای او از عقب سلطان خود را در آب انداختند که مغولان به تیر خون
بزخم تیر قرمز و روی آب را چون زنگی خون ساختند که خیال کردی که دریای خون است سلطان نهنگ آسا
با همراهی چند از آن گذشت و باقی در دریای خون غرق گشتند مغولان خواستند که خود را در دریا
اندازند خان منع نمود سلطان از آب بیرون آمده کنار کنار آب اسپ میراند تا محاذ قشون خویش

تعجب

نزول نمود و یراق خود را بر افکنده اند آخر مغولان حرم او را تاراج کردند چنگیز خان از روی

انگشت تحیر بدندان گزیده با اولاد خود گفت که فرزند چنین باید بیتی کسی چون در جهان شد پدید

نه از نامداران شنیدن شنید و در آن روز از ملازمان سلطان هفتصد تن بدو ملحق شدند تا جمعی

عقاب پای قضا شدند چنگیز خان از کنار آب فریاد زد که ای جوان پهلوان قدمی راست کن تا سر و

قد ترا از دور نظاره کنم سلطان برخاست و الحذر با لشکر خان فریاد زد که بنشین سلطان

نشست خان فرمود که مدعا این بود در خلاف رای ما مکنید آنچه ما فرمودیم چنان کرد از آنجا دریای

سند خان متوجه بلخ شد تا رسیدن سلطان بملتان سه چهار هزار کس بدو ملحق شدند و تا رسیدن

بدهلی دوازده هزار کس جمع شدند هیچکس از سلاطین هند با او مقاومت نکردند با آنکه فرصتی

چهار دانگ هند مسخر او شد دران اثنا خبر رسید که چنگیز خان مراجعت نمود و لشکر تاتار

در ایران زمین متفرق اند در سنه اثنی و عشرین و ستمائه از راه کیج و مکران متوجه عراق شد

گویند که خواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد جهجی در ایام وزارت ممالک اصفهان در حفظ

حراست و ضبط و سیاست دقیقه نامرعی نگذاشت چنانچه اگر از غرض سخن بر رونق

ارادت او استماع افتادی جانی بل خانه از اساس افتادی تا بجرائم صغار و کبار

چه رسد و ضبط بشتی نامحبوبی بود که شبها در دکانها مفتوح بودی و صاحبان در منزل

خود در بستر راحت با ازواج خود می خفتندی شبی یکی از شاگردان عسس گرسنه بود

بکر دکانی از آن

یکشنبه نانی برداشته و وجه از آنانی که داشته بود علاء الصباح که از اسنای جا کند قضا کرده

مهر از تنور سینه آورده بر کنار کرد خوان افق نهاد خباز بدکان آمده بعرض ادوات خود کرد

یکشنبه نان کم بود از فرقه پاسداران رسید ایشان از غایت وهم و هراس پاره‌ای

اخفای آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه آمده حقیقت حال معروض داشت خواجه بهاء الدین محمود

از موقف سیاست حاکم بگوشمال آن شاگرد غضب کرد او را بردار زدند و جار زدند که

سرای کسی را بی اذن صاحب دکان دست برخیزد از خوف و با متاع ایشان کس دیگر

نیک نامی غلام معتمد خود را بسبیل جاسوسی نزد دکانهای محلات و بازار فرستاد علام

بعد از ساعتی باز آمده معروض داشت که فلان بهر اسم خود حرکت اقدام نمود و فلانی

غایب بود و آن دیگری را مقدمه خواب از پا بیش داشتن بازمیشد هر سه تن را از معرض خطاب

عتاب گذشته هر کدام را انعام و یک خربزه بشیخ الاسلام جمال الدین کفت من انجام بودم

عجب آن بیکس سید ابو رسیدم گفت اگر حاضر بودی چرا اینکه را میگفت

از حال او استفسار نمود گویند که روزی بشستوکن و اهبت تمام میکرد فقیر بجای خانه

شیوه حمام در وقت برگشت خواجه از دور نگاه را رسید از جای وحشت آن فقیر را

جوابی بخاطر رسید با نفس لال شیخ الغوری نمود تا هر دو چشمش بیرون کنند و از اطراف قهقه

روزی از الغره اولاد دکان در کنار داشت و از مهر و محبت بر چهره نور دیده میکمانت

چنانچه قاعده طفلانست دست بمحاسن خواجه رشید تا ثایره غضب بشعله کشیده شد و چون
که آن قرة العین را از حلق بیاویزد هیچ یک از معارف و اعیان و مقربان را یارای
آن نبود که تنها آن طفل را درخواست عفو تقصیر نماید اخر بفتوی علما و فتوای فقهای اسلام آن طفل
در میان رو با یک نهاده از دار اویختند آورده اند که سلطان ابو سعید بن سلطان محمد
خدابنده مشهور بالجایتو در سن دوازده سالگی بر تخت سلطنت نشست زمام اختیار بدست
امیر چوبان داده بود و او را در ملک و مال مطلق العنان کرده امیر بزرگ مهمات را
بجنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان و سردار عراق و سپهسالار
خراسان کرده چون اختر اقبال او بدرجه استقلال رسید روزگار بموجب عادت
اوست در ازاله مستعار خود کوشیده بر حسب العاریة مردودة رد و اندک وقتی آن
عاریات بسر زوال گشت   چه نادان آنکه یاری از فلک زاد   که گردد از متاع عاریت شاد
گرفتم آنکه رسیدی بر آنچه میخواهی   گرفتم آنکه نشستی الحان که می باید که هر چه یافت فراهم
از پیش نبود نقصان   بهر که داد ستد باز چرخ مینایی   بر آنکه چون قاعده
مغول و توره چنگیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عفت که منظور نظر محبت پادشاه
گردید از ازواج قطع ازدواج ایشان کرده او را بحرم علیه فرستد اتفاقا در یک جشنی
نظر پادشاه بر چهره بغداد خاتون دختر امیر چوبان منکوحه امیر شیخ حسن نویان

[illegible]

که پسر عم سلطان بود افتاده و از جمال و شیفتگی غنج و دلال او شد عشق آمد و صبر از
دل و آرام از جان برد چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی بنزد
پیش امیر چوپان فرستاد آن راز سربسته را در میان آورد امیر چوپان را از استماع این سخن
عنان مصابرت از دست رفته نایره حمیتش مشتعل گشته روی را جواب نه بر وفق رضای
سلطان داد خلاف رای سلطان رای جستن زخون خویش باید دست شستن
بعد از آن شیخ حسن را با خانه اش بقراباغ فرستاد سلطان از این قضیه بیشتر رنجیده کدورت او را
در ضمیر مستور گردانید و در آنوقت رایات جلال بقشلاق بغداد برافراشت سلطان
از خرگاه خاص بیرون برنمی آمد و اعراض را با رنمیداد هلاک عاشق از جانان حدیثیست
بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست چون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملک وجود
آن ملک دست یافت و از روی استیلا زور آورد هر چند والی عقل او را از زبان عطوفت
نصیحت فرمود اصلا از آن متعاقد نگشته مضمون این بیت را منظور میداشت
مصلحت بینی بس ای عقل از من دور باش از تو چه آید که منع از دیدن یارم کنی
القصه سلطان امیر چوپان را با پسرانش بتقریبی که سبب آن در کتب تواریخ مسطور گشته
خاطر از دفع چوپانیان وا پرداخت قاضی مبارکشاه را نزد شیخ حسن نویان فرستاد و
استدعای طلاق بغداد خاتون نمود شیخ حسن خواهی نخواهی بغداد خاتون را الجرم بسلطان فرستاد

پروردگار کینه کردار تیر مکافات تقدیر رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در سیزدهم

ربیع الاول ۷۳۶ سبع و عشرین سبعمایه روی نمود چنانچه ازین قطعه ابن یمین مستفاد میگردد

چون گذشت از سال هجرت هفصد با سی و شش   در ربیع الاخرین هم سیزده

بگذشته بود   در قراباغ از سلطان عالم بوسعید   دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود

شیخ حسن بزرگ مخطوبه سلطان ابوسعید دلشاد خاتون نام را بعقد خود در آورد

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   بدی را خود بدی باشد مکافات   صاحب کتاب

نزهت القلوب نقل میکند که در قزوین زنی دختری آورد که نیمه زیر بدن بشکل دختران

و نیمه بالای او بد و بیکر چهار دست داشت و دو سر و همه اعضا متحرک بود یک سر بیکماه هشتم بمرد

و آن دیگر سی ماه دیگر زیست ایضا گوید که در اول عهد سلطان ابوسعید گوساله

دیدم که چهار چشم داشت و دو پای و نیز در عهد او در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش

موی داشت مثال خرس و لحیه او مانند لحیه آدمی و کلام او مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات

میگذرانید گویند که در عهد الجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ زها زاد در کرد

و بعد از سه روز آلت مردی و خصیتین بیرون آورد و مردی شد در جامع الحکایات

نقل میکنند که در بغداد مردی بود محمد نام او را دختری پیدا شد چون او را عروس

کردند در حین زفاف از قوت دخول شوهر آلت رجولیت بر آمد پسری شد بعد از آن زنی بخواست

و فرزندان حاصل کردم گویند که از دختر نجم الغیض که از علمای زمان بود فرزندی متولد شد

سرش بسر آدمی می‌مانست و بدنش ببدن مار و تا در حیات بود نزد مادرش ایمن و شیر خوردی

بعد از آن خود را در حوض آبی که در آن نزدیکی بود انداخته ناپدید گردید آخر الامر بفتوای علمای

زمان مقتول شد مشهور است که در عهد سلطان اویس ایلکانی جمعیت عالم بمرتبه رسیده بود

که در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وبای در تبریز واقع شد که هر روز جمعی کثیر از خلایق

به یکباره بعالم جاودانی می‌شتافتند چنانچه درین واقعه قریب به سه لک آدم فوت شدند

بعد از تسکین بلا معلوم نشد از کثرت مردم که کسی مرده است مانند در تاریخ

ابن جوزی مذکور است که در سنه اربع و ستین و سبعمائه در البصره وبایی شد که در چهار روز

دو لک و چهارده هزار و یک آدم فوت شد روز اول هفتاد هزار و روز دوم هفتاد و یک هزار و

روز سوم هفتاد و سه هزار و روز چهارم یک کس اما آن بلا از چهار روز بیشتر نکشید

گویند که زن شیخ حسن بزرگ را با یعقوب شاه کاری بود خواهان آنکه شوهر را بزهر از میان بردارد

اطلاع حاصل کرده در صدد تعذیب و ایذای او در آمده و سه زن که با او محرم بودند

در کشتن شوهر با خود متفق ساخت زنی از زنان خود در مشورت نا کام

گرفت افعی زهر دار ... از زهر و مکر حذر کن حذر ورنه زجان خود چرا

در شب پنجشنبه هفتم رجب سنه اربع و سبعمائه خصیتین او را گرفته می‌فشردند تا بمرد و خواجه سلیمان

گر مزاج ایشان نیامدست درین باب قطعه بغرا گفته ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار
در آخر رجب اتفاق افتاد آن حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان بزور بازوی خود کهتین
شیخ حسن گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و رفت زهی خجسته زنی جای دار مرد افکن
گویند که ققنس نام جانوریست که عمرش بهزار سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکور
در یکی صحاری هیمه بسیار جمع میسازد و بر سر هیمه گذشته تاسف بسیار خورده نوحه و زاری
میکند چنانچه خلق انبوه از ناله او گریه آید شنیده‌ایم که افلاطون شب و روز بگریه اشتغال
حسرت و جهانسوز میگفت که هیچ گریه از حیث بلکه هیچ کس که بیهوده نگریست
مدان گریم که جسم و جان بهم ساز بهم خو کرده‌اند از و برکه باز جدا خواهند گشت
از شنیدن همیگریم بران روز جدائی و سایر مرغان از کمال تاثیر او مدهوش
گشته مثل پروانه گرد سر او گردند و او در آن اثنا صیحه کشیده باضطراب تمام بالهای خود را
برهم زند و از بال او آتش جهد و در آن هیمها افتد که در وی نیز افتد و خاکستر شود
و او نیز خاکستر مرصد سیاه شود و بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آید و طیران نماید و او
نیز بعد از هزار سال بدستور آبا و اجداد خویش عمل نماید در حدود چین از کسانی
آن سرزمین قومی باشند بشکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمل و قوت طیران
نیز دارند چنانکه از زمین بر جسته بالای درخت می‌پرند در نواحی ترکستان موضعی است

تمهید الحکم

مشتمل بر اشجار کثیره و حمام عجیبی. در اینجا نوعی طیور دارند اگر یکی از آن بیمار شود خود را بر سر لوحه

دران نواحی و فرحت رساند بعد از وصل اگر باران بروی باردی احوال از آن مرض

شفا یابد و الا دران رنج بمیرد. در بیابان نوبه حجری عظیم است و سر یکی از سنگ

منصوب و میتی عریان بر آن سر موضوع است از حرارت مفرط و برودت فلکی

بر آن راه نمی یابد هیچ جانوری متعرض او نمیگردد و هر کس حاجتی دارد در آنجا

رفته از دفع او استمداد مینماید علی الفور حاجت او البته کفایت میشود و کسی نداند

که آن شخص کی بوده و کی مرده در مصر بیضات بسیار در میان زشت تعبیه میکنند

دودست

و بعد از انقضای چند روز معین بعدد بیضه جوجه از آنجا بیرون می آید و بتدریج

بزرگ میشود و روز بصحرا رفته دانه می چینند و شب بمنزل خود معاودت نماید

خراج خادم گوید که در مصر مهمان شخصی بودم صاحب خانه بجهت کاری از خانه بیرون رفت

ناگاه آوازی بشنیدم که شخصی میگفت عمر را در تو ام در اسلام تو عمرا ازین قبه که دارم

خلاصی بخش چون نیک نظر کردم دیدم که آنرا ابیات را دوخته بودند عمرا بروی رحم آمد

او را از بند رهایی دادم چون صاحب خانه باز آمد آن شخص را ندید از طباخ پرسید که بشکار

ما کجا رفت او گفت این مهمان او را سر داد باو گفت چرا چنین ادمی آن شخص از

انجمله

جمله نسناس است اما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و اینجماعه در غایت فصاحت اند و هر چاله با شنه

زبان اهل آن دیار رود شنبه فردا همراه ما بیای تا بشکار ایشان اشتغال نمایم روز دیگر

همراه صاحب خانه بیرون رفتیم تا بدان قوم رسیدیم و میزبان دام شکار یک [illegible]
گرفتار شد و آن را کباب کرده خوردیم گوشت آن در غایت لذیذ بود و در [illegible] فرسخی
دامغان چشمه‌ایست اگر چیزی از نجاسات در وی اندازند تا سه ماه باد زند که شدید شود
و هر چند نجاست بیشتر شود آن صورت در آن موضع بیشتر بظهور رسد و در ولایت چین
اگر احتیاج باران شود حکام علمای احبار را جمع کنند و با ایشان بگویند که اگر باران
بارد بهتر و الا مجموع شما را بقتل رسانیم آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران بارد
در بلاد نوبه کوه‌هاست و جمعی بت پرستان در آنجا می‌باشند و هر سال یک نوبت عید
میکنند و از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتر ایشان در آن جمع می‌آید و قدح می در [illegible]
میکشد و بعد از آن شمشیری برهنه بر سینه خود می‌نهد و قبضه را در زمین محکم میکند
و زور بسیار بر شمشیر از پشت بیرون می‌آرد آنگاه بر سر سنگی می‌نشیند و خواندن
سال آینده با مردم میگوید و چون از این کار فارغ میگردد خلایق شمشیر از سینه او
بیرون میکشند و آن شخص بیهوش میشود و جراح زخم او را می‌بندد و قدری خاک بر او
می‌پاشند فی الحال صحت می‌یابد و از جراحت آن هیچ باقی نمی‌ماند در ولایت
طالقان چشمه‌ایست به مقدار گردی بلند قامت با آن عمق و هر چه در او افکنند بالا اندازد
در ولایت طالس چشمه‌ایست چون الشیر در تابستان مقداری که راه رود سنگ گردد
و در زمستان خوردن او مضرت نیست در حدود حلب چشمه‌ایست که اگر مریض
از او بیاشامد

از و بیابت بدو رحلت بس زرسیده باشند و الحال خوب شود و الا فالنور بمیرد در این ملک آنست

اگر شخصی بمیرد مثل ده فرزند داشته باشد تمامی پادشاه او را میگیرد و اگر پادشاه از ده فرزند [illegible]

هیچ تعرض نمیکند اولاد او آورده اند که حکیم ابونصر فارابی بدیار شام از دری در مجلس سیف الدوله

پادشاه آنجا حاضر شد در انجمن از علما و فضلا نشر لغت داشتند و با یکدیگر مباحثه و

و در لباس ترکان

مناظره میکردند حکیم ابونصر با آن لباس در آن محفل در آمد سیف الدوله گفت

بنشین حکیم گفت کجا بنشینم پادشاه گفت بموضعی که مناسب تو باشد ابونصر

به پهلوی پادشاه نشست و بر تخت و جمیع پادشاهان در حرکت آمدند بعلامت در زبان خود

گفتند چون این شخص بیرون آید او را بکشیم و سیاست کنیم حکیم گفت ای پادشاه

چه تقصیر کرده ام که کشتن حکم میکنی پادشاه متعجب شد گفت تو زبان ما میدانی

گفت به همه لغات عارفم بعد از آن با فضلا و علما بحث کرد و همگنان را در جمیع علوم

فایق آمد چون مردم متفرق شدند پادشاه حکیم را گفت ترا میل طعام هست گفت نه

پرسید که رغبت شراب داری تا حاضر آرم امتناع کرد گفت با استماع نغمات دلکش

خوش الحان خاطر تو میل کند گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را در مجلس

حاضر کردند و ایشان ساز زدند و سرود مشغول شدند ابونصر بر هر یک از ایشان اعتراض نمود

تا مغنیان بسهو و خطای خود معترف شدند پادشاه پرسید که شما را در این فن قدرتی هست

کفت بیاورد از میان خرابها چند قطعه الماس بیرون آورد و آنها را بر یکدیگر ترتیب داد که نمودار حجت

حجاب هم حصار و مستعمل بکمال گرانی شد بزودی باز حصاری دیگر اختیار کرد که همگنان را حیرت

ربود سیف الدوله از حکیم التماس نمود که چند روز در دمشق توقف فرماید قبول کرد اما

بشرطی که تکلیف ملازمت نکند پادشاه گفت هرگاه خاطر خواه تو باشد هیچ کس مخالف نیاید و اکنون

هرچه احتیاج داری باز گوی ابونصر گفت از روزی چهار درم کفایت بخادم ماست ایشان را کرد

هرچه حکیم بخواهد بدهید او هرگز از پادشاه از چهار درم بیشتر نگرفت و بدان قناعت مینمود او روزی

از دمشق متوجه عسقلان شد در راه قطاع الطریق دوچار کردند حکیم گفت که مال را بگیرید

از جان بگذارید فایده نکرد حکیم تیر انداز از خوب پیش آمد تا بسی دست خنک کرد و چون تیر آخر شد

دزدان هجوم آورده کشتند و بعضی میگویند که چون دزدان متاع او را گرفته روان شدند

حکیم گفت متاع ظاهر را غارت کردید اما متاعی که در دل دارم چگونه خواهید گرفت دزدان

دانستند او دارای بهای جلیلی است هم برگشتند حکیم را تعاقب رسانیدند هرچند الحاح

زاری نمود مؤثر نیفتاد حکیم قضا او خورد گم میشود در بلاد ارجان مناره ایست از

سنگ و در سر مناره بتعالی موضوع است و در سر آن زنجیری از سنگ مضروب در منقار خود

انجبری دارد و در آن کوه اشجار الجبر بسیار است و مرغان هیچ بر شکار مرغ ... نزد آن توانند

حمل الجبر بجسته شود و هر از آن طیور هر یک انجبری در منقار خود گرفته بیاید و بیان نقل را انداخته

الحکما

هر شخص که مترصد انمعنی بود از ان الخبر بخورد و بعد ... گویند این طلسم را بلیناس حکیم ساخته بود

گویند که هر ماهی میباشد که از درخت بدرخت میپرد هر عراقی که گوشت او بخورد ... یابد

در کتاب ملک شاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست در آن از آن جای

که کژدم بسیار باشد بر زمین فشانند کژدمان از خانها بیرون امده جمع شوند و مردم از ایشان

بکشند و از شر عقارب ایمن شوند در حدود مغرب حیوانیست هر صبح که آفتاب برآید

بچه زاید چون افتاب غروب شود خود بمیرد و بچه زنده ماند چون صبح شود آن بچه بچه زاید و

خود شام بمیرد و پیوسته موت و حیات آن حیوان همین طریق باشد در جامع الحکایات

مسطور است که در زمان نمرود حکما عجب طلسم ساخته بودند که عقل بدشواری قبول کند یکی

بصورت بطی است که چون غریبی دران شهر در آمدی آن بط بانگ کردی تا مردم از حال او

تفحص کردندی و دوم طبلی بود که هر که چیزی گم کردی دست بران زدی و دزد را نام بگفتی و سیوم

آینه بود که هر که را عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او تمادی کشیدی و از حال او خبر نداشتی

در هر سالی بروزی معین دران آینه نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم

کردی چهارم حوضی بود که هر سال بروزی مقرر بر کنار آن جشنی ساختندی و در ان حوض خمر و

گلاب و سرکه هر کسی انداختی ساقی هر کسی از ان حوض برکرده دادی همان خوردی که

دران ریخته بودی و پنجم غدیری بود از آب که حاکم بوقت داوری بر کنار آن نشستی و

رهبری و مددی عطا فرمودی که پای در آن غدیر نهنده صدق را آسیبی نرسیدی و کاذب در آن غرق شدی

ششم تیز غدیری بود و صورت بلدی در درخت و ظرف داشت بر اطراف آن کلاغ نشسته

اهل هر شهر که با نمرود دعوی لعنت کردندی جوی از آن غدیر بآن شهر روان شدی و در آن سال

آن شهر غرق شدی و هفتم درختی بود بر در بارگاه او که هر چند خلق در جوار آن ایستادندی

بر سر ایشان سایه انداختی بعضی میگویند که تا هزار کس زیر سایه آن درخت ایستادندی

و اگر یکی از هزار افزودی همه با آفتاب ماندی آورده‌اند که میرزا شاهرخ ایلچیان

بجانب ختا فرستاد که میرزا بایسنغر خواجه غیاث الدین نقاش را که در خدمت بایسنغر بود

همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت مطلع شده بحضور آمده بعرض رساند

ایلچیان در شهور [illegible] ذی قعده سنه خمس و عشرین و ثمانمایه از هرات بجلگای [illegible]

اول شهر بهرام در آمدند در آن بیابان بلکه آفتاب در سرطان بود آب دو انگشت

یخ می‌بست صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالغ که پای تخت ختا است

براه آبادانی صد و شصت و یک منزل است و از آنجا تا قراخواجه سی و یک منزل و از قراخواجه

تا سکاول که سرحد ختا است از کوه تا کوه دیواری کشیده اند و در دروازه‌ها بوده

یا مخانه‌ها ساخته اند و جماعتی بمحافظت آن قیام می‌نمایند و از آنجا تا بکی قوکه

که شهر عظیم است [illegible] پنج منزل و از آنجا تا خان بالغ چهل منزل دیگر است

منزل

نیز چهل منزل است که بندر رهی هست که از ختن تا ختا چهل منزل است سلوان رفت اما

اما در آن راه همه جا ریگ روانست و چاهها که در بیابان میکنند اگر آب نوبت میرسد

اما هر جانور که میخورد هلاک میشود و در دو چاه که میانه آن بیابان اندک آب است

یک حوض زهر مار و دیگری العجایبات از کاشغر تا ختن پانزده روز راهست و از ختن

لکاشغر هست و هیچ در ختن رودخانه است یکی ارنگ قاش دیگری قراقاش

جمع سنگ آن رودخانه یشب است و از آنجا بیلاد می آیند از هر دو رودخانه

از قراقرم فرو میروند القصه ایلچیان بقریه اقا صوفی رسیدند کاد الحیان بزرگ

میشود که نوشته شخصی را از بالای زین در ربوده بر سر شاخ در دور در لکا هر آینه تب و در حرکاه

هیچ مدد باشد سنگ عجب اگر راست باشد و از آنجا بسکجو که شهر اول از شهرهای

ختای است و در دروازه راه حول بود جمعی از خطائیان خبر ایلچیان را شنیده بموجب فرمان

استقبال نمودند و یک روز در صحرا زراعی سایبانها برافراختند و صفه نهادند

و خوردنیها و میوه‌های لذیذ در طبقهای فغفوری پیش آوردند و خانهای بسیاری

از استن القصه در آن بیابان طوی ترتیب دادند که در شهرهای بزرگ مقدور

هیچ پادشاهی نیست بعد از طعام از انواع مسکرات آوردند و یک یک را

از ایلچی و تجار گوسفند و ارد و جو و اسباب فرستادند و ایشانرا احترام تمام

آوردند و اسامی ایلچیان را قلم گرفتند و جمعی تجار که همراه بودند در جرگه نوکران ایلچی
در قلم آوردند و خدمت میکردند حاکم دانک دامی ایلچیان را طوی عظیم داد و انواع
تکلف تقدیم رسانید و در آن صحبت تماشای الکک الکک ساختند و شخصی
در اندرون آن رفته بطریق آن جانور پای بر زمین میزد و سر می جنبانید لعبت
تقلید شبیه میکرد که هیچ حیرت مردم میکرد و بعد از آنجا تا قراول رسیدند و
قراول قلعه محکمیست و در اطراف آن کوههای عظیم است و راه در میان قلعه واقع شده
یکمرتبه دیگر نسخه اسامی ایلچیان را نوشتند و از آنجا بگذشتند و در تمامی جاهای
بزرگ که در سر راه است فرود آمدند و تمامی رخت و اسباب ایشان را در دفتر ثبت
کردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب و مفروش در یام خانها مرتب بود هر
برای هر یک یکدست جامه خواب ابریشمی و کرسی با تکیه خدمتکاران فرمان بردار آماده و از آنجا
تا خان بالیغ که تختگاه است نود و نه یام است و میان هر یامی خانه ساخته اند
رفیع و نیست که در و درگش درون دایم آدمی باشند و از این یام خانه با یام خانه دیگر
مینمایند علی الاتصال تا سه روزه راه بهر نوعی میشنوند چون حادثه واقع شود
اگر شب باشد آتش کنند و اگر روز باشد دود و در یک شبانه روز سه ماهه راه خبر را
کردند و در این زمان واقف شوند که واقعه در این مملکت است فکر کار کنند

مکتوبی بتفصیل آن واقعه نویسند و بدست شخصی دهند و آن شخص بدیگری دهد همچنین
دست بدست تا بتختگاه رسانند و آنجا عرضه دارند که مکتوب میرسد کسی قوشقچی بنده و از
ساکنند و زراعت مینمایند از یلچی تا یلچی که سه فرسنگ است نیز یامی بود و در هر یامی
چهارصد و پنجاه سوار از کوشش برده و خرج ایلچیان می آورند و از عجایب است که آنجا
کوشکی است که از اجرام فلک میگویند ششصد و از زیر تا بالا نه طبقه دارد و در
هر طبقه منقوشهای چیزهای انداخته اند غرفه‌ها و ایوانها و منظرهای بزرگ ساخته اند
و در آنجا صورتهای عجیب و غریب نگاشته اند و از طبقه تا طبقه دیگر بیست ذرع
در طول و دوازده ذرع در عرض است و مجموعه چوب تراشیده است و مطلا کرده چنین
که گوئی تمامت آن از طلا است و سر دار زرد و محکم بود و میلی در آن از آهنی
از زیر تا بالا آن تعبیه کرده اند و یک سر میل را بزنجیر انداخته اند و سر
دیگر آن بر سقف خانه که کوشک در آنجا است استوار کرده اند چنانکه در
بر داره باشند حرکتی آن کوشک معظم در حرکت آمده میلرزد ... بالجمله
ایلچیان هر روز بجائی و هر هفته شهری می رسیدند از حسن ... بکنار آب
قراموران که از آب جیحون است و دختران صاحب جمال در آن شهر بسیار اند شهر
طرب ... شهر است در کمال حکمت و در آنجا بتخانه بسیار است و در ...

در بت خوانند

از بتخانه‌ها یکی است که جسم او را از برنج ریخته‌اند رفعت او پنجاه ذراع و آن را هزار دست

و کف دستی از سنگ اعلا تراشیده‌اند که آن بت و العمارت بر آن کرسی است و دیگر از وقها

و منظرها و غرفها بر گرد او ساخته‌اند شانه هر بت در آشسته‌اند اول از ساق گذشته دوم زانو پوشش

سیوم بمیان پوشش چهارم از سینه پوشش که گذشته بچشم هر کس رسیده و نوعی پوشیده‌اند که

عقل از آن متحیر است تخمینا صد هزار خروار ریگ در آن بت صرف شده ایلچیان آنرا

ملاحظه نموده از آنجا گذشتند و بخان بالیغ رسیدند شهری است بغایت بزرگ دور شهر

چهار فرسنگ بود از جمله اهل حرفه شش‌ردو هزار صانع اند باقی اصناف را از این قیاس

باید کرد از جمله متغاینه تنگ ان هر روز هفتصد بالش طلا که هر بالش پانصد مثقال

تا فتح اخباس که انبار از این قیاس باید کرد و از جمله کنان انجا هفتصد هزار زن و

هشتصد هزار لشکری اند سوای خرما و تجار و آینده و رونده که در آن بالی از جمله دفتر

نبشته در میان شهر رود بزرگ در کمال بر آن و سیصد و شصت طاق بر آن بسته‌اند

که مردم آمد و شد میکنند با وجود شهری بدین عظمت تمامی کوچهای او از خشت

پخته و سنگ تراشیده فرش کرده‌اند القصه صباح بر سید دروازه ها کشوده‌اند

ایلچیان را بشهر در آورده بتوی یام فرود آوردند و در آن میدان هفتصد پایه سنگ

فرش شده بود بنده سالم از روی فرش گذرانیده‌اند و بدرگاه رسانیده‌اند قریب صد هزار آدمی در آنجا

که هنوز روز روشن نشده بود بر درگاه حاضر بودند ایلچیان را بدرون بردند و در آن (اندرون)
فضایی بود بغایت وسیع و در آنجا کوشکی بود و کرسی داشت سی گز و بر زبر آن کرسی
ستونهای پنجاه گزی بنا کرده عمارات بر بالای آن ساخته اند ارتفاع آن جهت
و در پیش ستونهای آن سه دروازه ساخته اند دروازه میانین محل پادشاه بود و از طرفین
خلق میگذشتند و بر بالای کوشک آمده منتظر می بودند تا پادشاه از حرم بیرون آید
و قریب سیصد هزار آدمی در آن وقت بر درگاه جمع گشته بودند و هزار مغنی
آواز زیر و بم بهم ساز کرده بزبان خود دعای پادشاه میگفتند و ده هزار سلاح انداز
تبرزینها و گرزها و نیزه‌ها و شمشیرها در دست داشتند و بر اطراف آن فضا جاها
ستونها و صفهای معظم مجموع مشبک بود و تخت آن تمام از سنگ تراشیده بود
پس چون صبح روشن شد نقاره‌چیان که بر بالای کوشک بودند کوس و دمامه و سنج
فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشادند خلایق بدرون دویدند چون از این فضا
بفضای دیگر رسیدند آن نیز وسیع و دلگشا بود و در برابر هر کوشکی از اول عظیم‌تر
و نیکوتر تختی آورده‌اند بمقدار چهار گز و گرد تخت مثلث همچو خرگاهی از اطلس زرد
زر نقوش ختایی ... و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده‌اند و از چپ و راست
اول امرای تومان و هزاره و صده و خطاییان صف کشیده ایستاده‌اند مجموع چنان

خانه‌ی منقش که گوی منقش انجا بنشست پادشاه از حرم بیرون آمده پلکان نردبانی
از نقره‌ی پنج پایه بر تخت نهاده‌اند و پادشاه بتخت برآمده به نردبان بالا رفته بر صفه‌ی
نشست پادشاه میانه بالا بود و محاسنش نه بزرگ و نه خورد در قرب بود و بسته شده موی
از موهای محاسنش چنان دراز گشته که در کنار پادشاه سه چهار حلقه زده و از
چپ و راست تخت دو دختر ماه‌روی عنبرین موی گیسوها در میان گره زده
دو گیسوی رسن وار از پس آویخته چو افعی هر گاه می‌بینند میکشت و عارض
در کمال لطافت دو پای بزرگ در آغوش کرده دوات و قلم در دست استاده منتظر که
پادشاه چه فرماید هر چه بر زبان پادشاه گذرد قلمی نمایند چون بحرم آید بعرض
رسانند اگر حکمی را تغییر باید داد دهند بجهت بیرون فرستند اهل دیوان بموجب
عمل نمایند بالجمله چون بر تخت نشست صفها برابر پادشاه استادند انچه گرفتار
بایستی آن حبشی گردیدند اول حرمیه بندها برابر رسیدند و آب بی مضغه کرده بودند
هر کدام را بنوعی محبوس کرده بودند بعضی را دو شاخها بر گردن نهاده بودند بعضی
دیگر در دست و گردن پنج شش کس را در یک تخته بند کرده بودند و هر یک گناهکار را
یک موکل موی گرفته تا پادشاه چه فرماید بعضی را بقتل فرمود و بعضی را از زندان
فرستاد و بعضی را آزاد کرد و هر کدام را فراخور گناه بقصاص رسانیدند و

در اثنای که

در تمامی ولایت ختای هیچ جا حاکمی ندارد و نیز ایشان را یارای آن نیست که احدی را بکشند
برسانند گناه مجرم را بر تخته پاره رقم نموده در گردن او بزنند و باز بحکم و دو شخص بپای
تخت نویسند اگرچه یکساله راه باشد بعد از آنکه مهم گناهکار را مشخص کردند ایلچیان را
پیش آوردند و قریب پانزده گز نزدیک به تخت رسانیدند ایلچیان سه نوبت زانو زده و
سه نوبت دوتا شده سر بر زمین نهاده سجده کردند پس عرضه بخط ختایی مشتمل بر احوال خود
نوشته بیکی از مقربان دادند که در پیش تخت پادشاه بخواند مضمون آنکه از راه
دور از پیش شاهرخ پادشاه و فرزندان او آمده و از برای پادشاه تبرکات آورده اند چون
آن عرضه خوانده گشت باری دیگر سجده کرده مکتوب شاهرخ و فرزندان را در پارچه اطلس زرد
پیچیده از روی تعظیم بیعات بمولانا قاضی یوسف که از امرای معظم و مقربان بود
و از دوازده دیوان یک دیوان تعلق باو داشت دادند مولانا آنها را گرفته بخواجه سرایی
که در پیش تخت پادشاه بود داد و خواجه سرا نزدیک پادشاه برد و پادشاه سر از آن گشاده
مطالعه نمود در بار بخواجه سرا سپرد و از صندلی فرود آمده بر تخت نشست و هفت نفر
از اعیان ایلچیان را نزدیک بردند پادشاه احوال شاهرخ و فرزندان را استفسار نمود
بعد از آن پرسید که آنجا غله ارزان و نعمت فراوان هست گفتند بلی لطف پروردگار آنکه
دل پادشاه با خدا راست است و عدالت دارد حق تعالی نیز نعمت فراوان ارزانی میدارد

بسبب خبری چند پرسیده گفت چون از راهی دور آمده اید برخیزید و طعام تناول کنید. ایلچیان را
بقضیه اول بکوه بر سر خوانها نشاندند بعد از طعام ایشانرا بیامخانه بردند و
جمیع مایحتاج از ماکول و ملبوس و مفروش همه مهیا بود روز رسم نان حجه مهمانداران
پادشاه بجهت سلاطین ممکنه اسبان زین کرده ایلچیان را سوار کردند و بدرخانه کردند
هنوز صبح ندمیده بود که در آن وقت در دولت سیصد هزار آدمی تخمینا در درخانه جمع بودند
چون روز روشن شد آن سه دروازه را گشادند ایلچیان را بپای تخت آوردند ایلچیان
بجهت پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهاده سجده کردند و تعظیمی آوردند بعد از آن
بجایی که برای ایشان معین کرده بودند نشستند و مدتی در آن محل بودند طعامها آوردند از
هر گونه چنانکه رسم پادشاهان می باشد کشیدند الغاه از مجلس بیرون آمده بمنزل
اول رفتند روزی پادشاه بشکار رفت و در شکارگاه از اسب ... که ایلچیان
تحفه آورده بودند افتاد میخواست که ایلچیان را مقید ساخته بشهری از شهرهای
شرقی ختا فرستد مولانا قاضی یوسف و بعضی امرا و اعیان درخواست کردند و پادشاه
از آن گذرانید نه پادشاه بر اسبی سیاه و دستی بغایت خوش صورت که میرزا الغ بیگ
ارسال داشته بود سوار شده آهسته آهسته میراند قبای اطلس سرخ پوشیده بود
علاقی از اطلس سیاه دوخته و محاسن خود را در غلاف کرده چنانکه ... کار میکرد

صنوف لشکر بود تا در شهر ایلچیان همراه بودند پادشاه پای کله کرد که تحفه بجهت هر کس ساخته
باید که خوب باشد تا موجب ازدیاد محبت شود این اسب که آورده اند از نهایت تیزی
تاب گرد نداشت و مدار کوه را اسب داشت و دست از زار فتنه ایلچیان چون زاغ حمله
شاه رخ جهت میمنت از جمله آنها صاحبقران بیادگار مانده بود این اسب را
بجهت شما فرستادم که در هر جنگ که این اسب همراه بود مظفر و منصور شده اند تا حال بر طویله
بعضه پادشاه اسبهای اعلا در طویله هست خوب نبود کران سوار شود پادشاه را خواب
خوش آمد و ایلچیان را تحسین کرد پس بشهر در آمدند و ایلچیان بیتاق خود رفتند
درین اثنا یکی از خواتین که محبوبه پادشاه بود فوت شد او را در سرداب دفن کردند
و در آن سرداب چند دختر بیکس از خوش سرایان صاحب جمال در آنجا گذاشتند تا مونس
او باشند و مایحتاج ایشان را همیشه نزد ایشان گذاشتند و در آنجا مضبوط
ساختند چون علوفه تمام شود عمر ایشان نیز بآخر رسد و در همان ایام این تعزیه
واقع شد آتشی از اثر برق بر قصر پادشاه که نو ساخته بود افتاد بارگاهی
بهنای که طول و پهنای و عرض داشت و ستونها که در آغوش نمی گنجید
همه از لاجورد و طلا رنگ رنگ کرده از روشنائی آن تمام شهر روشن بود سوخت
و در قرب آن دولتخانه پنجاه خانه بسیار از مردم در آن سوختند [illegible] جلال الدوله [illegible]

رخصت گرفته از خان بابغ بیرون آمدند باز بدستور بلکه بهتر رعایت میکردند

در رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه به هرات آمدند امیر تیمور صاحبقران در

تزوکهای خود می‌نویسد که بتنگری تعالی مرا بسبب دوازده چیز که شعار خود ساختم بزرگی داد و جهانبانی

خلق خود ساخت و بتاییدات موید گردانید و بمرتبه سلطنت رسانید اول ترازوی عدالت بدست خود

گرفتم نه کم کردم و نه زیاد همه را برابر وزن کردم دوم در میانه خلق خدا حکم بحق کردم و

حق را ناحق نکردم و حق را از باطل و باطل را از حق جدا کردم و بحق گرویدم و از باطل

دوری گزیدم سیوم احترام خدا کردم و تعظیم امر خدا بجا آوردم و بزرگ کرده‌های خدا را بزرگ

داشتم چهارم رحم بر خلق خدا کردم و بهمه چیز و بهمه کس نفع رسانیدم و بدین سبب در دلهای

خلق قرار گرفتم و هیچ دارا را ناحق از خود آزرده نساختم و هیچ کس را از درگاه خود نراندم و

هر کسی بمن آمد ویرا نواختم و آزرده نساختم پنجم کار دین بر دنیا مقدم داشتم و اول

کار خدا کردم و بعد از آن بکار دنیا پرداختم ششم راست گفتم و راست شنیدم و راستی

کار دین و دنیا کردم و چنین شنیدم که چون حق تعالی ابوالبشر صفی الله را خلق کرد ملائکه

گفتند که کسی مخلوق شد که چندین هزار دروغ گوی خلاف وعده و شریر مفتری از

صلب وی بعرصه عالم خواهد آمد ایزد تعالی برایشان خطاب نمود که ما آن

شمشیری خواهم فرستاد که هر کجی و ناراستی که بدان شمشیر پاره پاره گردد چون شنیدم

از آن شمشیر ترسیدم

ان ششم بنور سلطنت رعایت کوچک و بزرگ را شنودیت نمایند بین رعیت را شعار خود ساختم

هفتم آنکه هر کس را انچه وعده کرده بودم وفا نمودم و خلاف وعده نکردم و از ظلم و جور و قطع صله رحم اجتناب

نمودم هشتم خود را از جمله داران املاک خدا دانستم و تصرف در ملک خدا و بندگان خدا نکردم و در وصول

رسوم و محسوم بنده‌های خدا اهمال و مسامحه نکردم و مال بیت المال را از هیچکس بناحق نگرفتم و خود را از هیچ

مال و اموال مشغول نداشتم و انتظار رفاهیت احوال او در رعیت نگاه داشتم و طمع در مال هیچکس نکردم

و بتجربه رسید که امیر حسین که نظر بمال و اموال او در رعیت کرد و اموال امرای پدر خود را اخراج

گرفت در دولتش انهدام یافت نهم طریق خلفای راشدین رسول خدا را داشتم و شریعت مصطفی

صلی الله علیه و آله و سلم محکم داشتم و خلاف شریعت نکردم محمد و آل و اصحاب نجیب فعال آنحضرت را

دوست داشتم و شرط محبت بجا آوردم دهم دین اسلام را در ملک خدا رواج دادم و

تقویت دین کردم و سلطنت خود را بدین قایم داشتم و چنین شنیده ام که دین و دولت از

یک اسلام زاییده اند و صاحب دولتی که بدین و آیین و شریعت و کیش و ملتی قایم نباشد

شکوه ازان دولت برخیزد و حکم سلطنت جاری نگردد و هر کس ناکس در آن دخل کند

یازدهم سادات و علما و مشایخ دین را بخود راه دادم و بمجلس عیش در محل لذت و نشاط گرد

هیچکس نگذاشتم تا آنکه زبان خلق بمدعای من گویا باشد و صحبت با علمای دین نموده ام و مسایل دینی

از ایشان استماع نمودم چنین شنیدم که پادشاهان شکسته زبانان در دار الملک را آن گنبد

چون شنیده که سادات و علما و مشایخ و اهل صلاح بر درگاه وی متردد اند خاطر ما [illegible] از تسخیر

ملک هرات باز کشیده بوزرا و امرا خود گفت در کتب سماوی خوانده ام بر درگاه پادشاهی که سادات و

علما و مشایخ و اهل ورع در آمد و شد آیند دولت آن سلطنت شکسته نشود اکنون شنیدم که بر درگاه

این پادشاه طایفه سادات و علما و مشایخ متردد اند دانستم که دولت و سلطنت این پادشاه شکسته

نمیگردد و این مملکت مسخر ما نمیشود و آنگاه مکتوبی نوشت از جهت سرور [illegible] معالی [illegible] سلطان سلاطین

عادل [illegible] فتح و [illegible] شدیم و [illegible] از جنگ تو منصرف داشتم و تحریر فرمان مبادرت

نکردم و [illegible] در [illegible] همت از [illegible] و ارواح قلوب کردم و از [illegible] ایشان

فاتحه نمودم و در [illegible] احوال [illegible] بجا آوردم [illegible] ایشان [illegible] از وجود [illegible]

ساختم و [illegible] ملامتها [illegible] بزرگان [illegible] آل محمد [illegible] رتبه الحضرت و متابعان

ایشان [illegible] نکردم و اعزاز و اکرام و احترام ایشان بجا آوردم و از اهانت و آزار ایشان

احتراز نمودم و چون شنیدم که پادشاه عادل ظل الله است [illegible] پادشاه [illegible] اهل ذنوب است

[illegible] الله تعالی نزدیک باشد [illegible] گناه کار [illegible] بخشیدم [illegible] اسیران پادشاه عادل

رها کردم و چون شنیدم که الله تعالی کسی را عزیز میدارد و بمرتبه سلطنت میرساند که [illegible] عدالت

و انصاف [illegible] در معامله تمام [illegible] ملک و سلطنت او را باقی میدارد و اگر [illegible] ظلم و عدوان

و فسق و فجور کار کند وی را [illegible] سلطنت از وی میگیرد و به دیگری [illegible] میدهد.

غرض از برای تمشیت سلطنت خود عدالت را بیک دست و انصاف را بدست دیگر گرفتم و بر روشنائی این دو چراغ
دودمان سلطنت خود را روشن نگاه داشتم و چهار وزیر نیکو محضر در دولت سلطنت خود معین نمودم از آنجمله یکی محمود
و عاقبت محمود شهاب خراسانی و دیگری ناصر الدین محمود و دیگر ... او نمودم که بجز عدالت سخن
اگر نگویند و بد نگو نشوند و بد نشنوند و بدی را به نیکی نیوشند و تخمیص مال و اموال و طمع در مال مردم
نکنند و راست گویند و دروغ نگویند و خوابهای منعم رسیده که الله تعالی که از رحمت سلطنت
می زنند که فرزندانی عطا میفرمایند تا بابان فرخلق را مطیع خود کرد اند و آن فر لطیفه الهیست
که بر آنکس پرتو حق انداخته و هر یک از سلاطین که پاس آن لطیفه بدارد دولت و سلطنت او در ترقی
باشد من تا بر تخت سلطنت نشستم پاس آن لطیفه را تعظیم و احترام داشتم و شفقت بر خلق کردم و ختم
شریعت و عدالت و انصاف شعار کردم در صحرای ارض روم که هیچ فرسخ در هیچ فرسخ غرض
لشکر خود را دیدم و تمامی آن مردم را مطیع خود یافتم حیرت کردم و شکر این نعمت را گفتم
چندین خلایق بولایت مطیع ما چون گشته اند هم یکی سبب آن تمام چون از علماء کرام
آن بیان بگفتند لطیفه الهی پرتو بر تو انداخته که آن ظل الهیست و از احادیث است که حضرت محمد فرموده اند
صلی الله علیه و آله و سلم که سلطان عادل ظل الله است پس آن ظل مالک عادل خلق را مطیع خود
میگرداند و رعیت و بعضیت در مملکت جاری میگردد و محبت آن اثر میکند و زبانها بدعای آن گویا
میگردد اگر خلق را آزرده دارد و از دلهای خلق بیرون افتد   در سنه ۶۲ تغلق تیمور خان

مرتبه دوم بماوراءالنهر لشکر کشید و ما مرتبه سیم استقبال وی کرده رفته و جهاد دیدم و بی عهدی و نقض عهد
نموده ماوراءالنهر را به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا سپه سالار درخت چون مرا تیره یافت
عهدنامه تومنه قاچولی بهادر جد من و قبل خان را طلب داشت و چون آن عهدنامه که بر ورق فولاد
نقش کرده بودند که خانی با اولاد قبل خان متعلق باشد و سپه سالاری با اولاد قاچولی بهادر
مخالفت یکدیگر نکنند بنابرین متابعت کردم و از روی عهد مخالفت نکردم و سپه سالاری
قبول کردم لیکن چون الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت امرای او ازبکیان دست تعدی و
ظلم و جور دراز کردند و بعرض من رسانیدند که طایفه ازبکیه قریب هزار دختر بکر از سمرقند بسرقه
بغنیمت برده اند چون با الیاس خواجه گفتم سخن وی در ازبکان اثر نکرد درینحال جمعی از سادات ترمذ
پیش آمده فریاد کردند که نقفای سید و سیدزاده از ذریه محمد و آل محمد در قید ظلم ازبکیه اسیر
افتاده اند مرا غیرت اسلام در گرفت و بعزم خلاصی ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سوار شدم و بر
امرای ازبکیه برآمده برایشان ظفر یافتم و نقفای سید را از قید ایشان خلاص ساختم و
ازبکان ازینجهت نسبت بمن کمر نزاع بسته اند و شکوه من به تغلق تمور خان نوشتند که تیمور
علم مخالفت برافراشت وی برلیغ بکشتن من فرستاد آن برلیغ بدست من افتاد و خود را
جمع ساختم و درینحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم که بمن فرمود لطف الله خشنه که برای نصرت
که تو و اولاد ترا در دولت ملک و نقفای سید را اولاد تو سلطنت ارزانی داشت چون از خواب بیدار شدم صلوة و اورا

بیم فرد و لشکر

به پیر خود نوشتم در جواب می‌نوشتند که از دیدن رسول صلی الله فتوحات ترا روزی خواهد شد و آثار بسیار
ازین خواب مرتب خواهد شد و احتیاطی اولی اولاد و احفاد تو سلطنت و حکومت خواهند رسید
از آثار این خواب بود که در زمان حیات خود بعد از اولاد و احفاد خود را سلطنت و
حکومت دادم و بهر یک تختگاهی ارزانی داشتم چهار تختگاه که مسخر شد باولاد ارزانی داشتم
توکل بهادر با هزار سوار بر من درآمد من با شصت سوار روبروی او روبرو شدم و ظفر یافتم و بعد از
پنجاه سوار ویرا بقتل رسانیدم علی بیگ جانی قربانی مرا مقید ساخت و قصد کشتن من کرد و
مرا دو ماه در بندیخانه پر از کیک مقید ساخت روزی شمشیر کشیده از آن زندان برآمدم و
هیچکس از زندانبانان نتوانستند که سر راه من بگیرند با آنکه در دنبال من افتاده فریاد میکردند
از آنجا گریخت و من گریختن را عار خود دانستم بعلی بیگ درآمدم و وی شرمنده شده
عذرخواهی میکرد که فرستادهٔ برادرش محمد بیگ قربانی از خراسان در رسید و چندین اسب
اسباب و زر و یراق برای من آورده و برای محمد بیگ نوشته بود که چون امیر تیمور بولایت و زمین
شما درآید احترام او نگاه دارید و [illegible] مرد بی مسک بود آنچه برادرش برای من فرستاده بود
طمع نا کرده حصهٔ دیگر بران افزود [illegible] توکل بوغا و امیر ابو سعید با [illegible] هزار سوار
در کنارهٔ آب جیحون درآمدند و با [illegible] هزار سوار زیادتی نمود چون ضعیفان آراسته شده [illegible] هزار سوار
خود را بر سه فوج آراستم [illegible] امیر جاکو برلاس و دو کس با هزار سوار بمدد من آمده [illegible]

لشکر مرا دل قوی شده بجنگ انداختم و غالب آمدم الیاس خواجه ابن تغلق تیمور خان
با سی هزار سوار آمد و من با سیزده هزار سوار که بودند لشکر و حصار اکم دیده بجنگ دلیری
نمیکردند و من ایشان را دل میدادم اما دل بر جنگ نمیدادند درینحال فوجی از سادات خراسان
آمده رسیده بمن پیوستند و مردانه سخن کردند سپاه مرا از سخنان ایشان دل قوی شده دلیر
بجنگ شدند من جنگ انداختم فتح کردم هر کاری که میکردم عبث و بغیر عبث متوجه نمیشدم و
توکل بر خدا کرده آن کار را میکردم چون منجمان ملاحظه ساعت میکردند آن کار در ساعت سعید بوقوع در آمده بود
در سن ۷ که قدم در مرحله هفت سالگی نهادم پدرم امیر طراغای دست مرا گرفته بمکتب خانه برد
ملا علی بیک را معلم من کرد چون در مکتب خانه نشستم طبع تقاضای آن کرد که بر اطفال مکتب خانه
خلیفه باشم و چون بمجلس می درآمدم در صدر مجلس دو زانو می‌نشستم تا در یک مجلس سخن برآمد
که بهتر از نشستن دو زانو نشستن است اهل مجلس مرا تحسین میکردند چون از مکتب خانه
بر می‌آمدم ببازی اطفال مشغول میشدم و خود را امیر ایشان میساختم و ایشان را
بجنگ در می‌انداختم و فوج فوجی قرار میدادم و هر فوج که گریزان میشد آن فوج را مدد میدادم
چون قدم در سن دوازده سالگی نهادم آثار رشد و تمیز در خود مشاهده مینمودم و هر کس بمن در آمد
بنوعی صحبت میداشتم بمقدار رتبه و مرتبه وی بنوعی سلوک میکردم بعد از آن وقت چهار مصاحب
بودند که شب و روز با یکدیگر بسر می‌بردم و روزی که تنگری تعالی مرا بمرتبه سلطنت رسانید اطفال

مصاحب

مصاحبان و همراهان خود را که همه هم بازی بودند نواختم و حق آشنایی و موافقت صحبت ایشان
رعایت نمودم هریک را که مرتبه لایق حال ایشان بود رسانیدم و تنگی کشیدم و از توقعی داد
از هفت سالگی تا نهایت ... که آش و طعام تنها نخوردم و تنها براهی نرفتم و جامه
نپوشیدم و بر می آوردم دیگر نمی پوشیدم و بپسران خود میدادم و همراهان که آنچه از من
می طلبیدند نه نمی گفتم و به ایشان میدادم چون قدم در سن هفده سالگی نهادم پدرم
ترک دنیا کرده بود من بضبط مال و منال وی مشغول شدم و بر آن نیز کمر بستم و هر چند گوسفندان را
رمه ساختم و بچوپان سپردم و منافع آن را از شیر و روغن و پشم ربع گرفته جمع کردم و همچنین
نتاج گوسفندان را بحیطه ضبط آوردم و نر و ماده را از اجدا کرده جمع نمودم و همچنین اسبان را
طویله علیحده کردم و نر و ماده ایلخی را جداگانه کردم و هر ایلخی را بغلامی سپردم و بر هر ده غلام
غلامی را امیر ده گردانیدم و هر ده شتر را قطار ساختم و بغلامی سپردم و هزار گوسفند را
گله ساختم و بغلامی سپردم و منافع هریک را مقرر کردم و بشخصی حواله نمودم پدرم امیر طراغای
ودیعت حیات سپرد و در آن وقت ایلک و الوس و اهالی ماوراءالنهر بمن آمده گفتند
و اتفاق کردند که ما همه دوازده هزار سوار ترا السلطنت قبول داریم که خطبه بنام تو بخوانیم
در قوانین سلاطین آمده که کسی را دوازده هزار سوار مطیع شوند و اطاعت نمایند اگر علم
سلطنت بر افرازد از سلطنت بهره یابد چون این اتفاق از روی خوف و هراس بمن کردند

جز کنکاش کردم که کسی که موافق خود نباشد و آزموده نباشد و تجربه نرسیده باشد اعتماد برای و رای نبایست
نبایستی و من این تزار از هر کس که داشتند برآورده قوی دل ساختم و وقت تسخیر ماوراءالنهر
چون نشانهای لشکر خود دیدم به هنگام چهل سوار که بر من جمع آمده بودند ایشان به هنگام اصیل
اصیل زاده و امیرزاده بودند و میان ایشان اراذل نبوده و ندیدم شکر تعالی را لشکر
گفتم که در این بر پای ایستادن همچنین عهد کردم که هر یک در مقدار اصالت و امیرزادگی از نوئینان اند
بی زر و بی نوبت آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند البته شکر تعالی را ملک گرمی بسیار است
این نوع عهد کردم همه را به اعزاز مقام مستطیع خشت در همین سخن بودم که صدق ترکان از دوشناسان شده
سپاه می رسید که عنقریب خواهد بود که الملغار که می آید به سوی یک بهادر که ترکان قراول سپاهی بود فرمودم که
رفته خبر آورد بعد از لحظه آمده عرض رسانید که صدق ترکان آبا ماند سوار بهادر الغلبه
امیر برآمده سر انجام کرفته خود را بلاد رست رسانیده ام به جانب او روان شدم چون بر او افتاد
چون از همراهان بود در حال مرا دا او رفت کردیم و در حال رفت از شکر تعالی ظفر خواستم
ماوراءالنهر را از ظلم لشکر جته خلاص کردانم و همچنان شد که روز بروز لشکر من کرد می آمد
فتح ها نصیب شد سیصد هزار سوار سی هزار سوار الماس خواص لشکر داده تخت
ماوراءالنهر را از خشت و خاشاک طایفه ازبکیه پاک ساختم در سرزمین چکمکلی قشی که مقام فتح ظفر بود
فرود آمدم و خیمه خرگاه بسیار فرمودم که آنجا ساکن گردند و آتش بسیار فرمودم افروختن طبخ نمودند حکم با خضار

محمد کلی اوایان

مجالس اهل اوردوهای الغ صحبت و قشونات نمودم و سرداران ایشان همه بملازمت آمدند چون مجلس بزم
آراسته شد حکم باحضار امرائی که گرفتار آمده بودند نمودم چون حاضر آمدند اول بکیکه با
سپاهسالار جته بود و بارها با من شمشیر زده بود و برا همچنین گفتم که نمک الیاس خواجه را
بر خود حلال کردی که مرا بارها با تو ملازمت کردم و خواستم که ترا بخود مایل گردانم از آن تن زد و همچنین بمشید
که جوانی بود مردانه و برا نیز تحسین کردم و ابسکند اغلان که خود را نگذاشته قرار بلاد و حالی که خود را فدای
خواص الیاس نموده آفرین گفتم و از ایشان پرسیدم که شما با این بسیاری و من با جمعی کمی
چگونه شد که بر شما ظفر یافتم ایشان گفتند که اقبال تو ما را گرفتار ساخت و لشکر جته را
شکست داد و اتفاق تو و لشکر تو بود ما را هزیمت داد و نفاق ما را بتفرقه انداخت که
اتفاق نکردیم و از این جهت شکست یافتیم من گفتم که شما را چه بخاطر میرسد که با شما چگونه سلوک
خواهم کرد ایشان گفتند که اگر ما را بکشی از لشکر جته چیزی کم نشود اما چندین هزار
ایل و الوس بخونخواهی ما برخیزند و دشمن تو میشوند و اگر نکشی چندین هزار ایل و الوس را بنده گردانی
احسان آنکه ما باشیم چندین هزار قشون تحسین کنند و ممنون گردند و دوست تو شوند و ما امیر
بهتر شنیده اند که دوست بهتر از دشمن است و ما خود از کشتن نمیترسیم روزی که ترک کشی کمر بستیم و
شمشیر حمایل کردیم خون خود را ریخته دیدیم و سر خود را بریده یافتیم و ایشان را عفو کردم
که ملازمت مرا اختیار نمایند چونکه بسیار مردانه بودند و نمک صاحب خود را بوفاداری خورده بودند مرا وفای

ایشان خوش آمد هرچند مبالغه کردم که در ملازمت من توقف نمایند قبول نکردند اولی بخارا

خلعت و الغه با گرفتارهای دیگر رخصت دادم و امرا و بهادران را که شمشیرهای نمایان زده بودند

رعایت کردم تجربه مرا رسید که در لشکری که دو سردار باشد البته اتفاق بر خیزد و نتیجه آن

شکست و هزیمت باشد دو سردار در یک لشکر تعیین نکردم تزوک رفتن قلعه قرشی

که دوازده هزار سوار میر حسین در دور و حوالی قلعه نشسته بودند چنین کردم که چون [illegible] و قصد

مرد بهادر جنگی اتفاق کردند دل بنهاد شدم و توکل بر خدای عز و جل کردم و شب از

خرگاه برآمدم و قراولان رهگذری قرشی فرستادم که راه قرشی را ببندند که روندگان نروند

اما آیندگان را نگیرند و از زور در موضعی که از معموره تردد دورتر بود فرود آمدم چون شب

درآمد سوار شدم و شتابان بموضع شرکت رسیدم چون خواستم که از آنجا در گذرم

امیر جاکو [illegible] گفت که بسیاری از بهادران عقب مانده اند اگر امیر ایستاده شود صلاح خواهد بود

عنان از رفتار باز کشیدم و بخاطرم رسید که چند نردبان تا رسیدن سپاه و از

[illegible] ریسمان و طناب بهم بستم در این فکر بودم در خاطر خطور کرد که تا در رسیدن

نردبان و رسیدن بهادران من با این قلیل جمعیت بهادران که حاضر اند بخود همراه گرفته

حصاربند قلعه قرشی ملاحظه نمایم و شب بکنار آب قرشی در آمدم و آن شب بسیار تاریک بود

حول ساحت حصاربند قلعه [illegible] در آمد بهادران را امر نمودم که در [illegible] قطار ایستاده شدند

[illegible]

میر سید عبدالله که از خانه زاد و یکجهان بود همراه گرفتم چون بکنار خندق آمدم نگاه کردم خندق را
پر آب دیدم چون بر اطراف و جوانب خندق ملاحظه نمودم یکجا بالای خندق کمی [illegible] دیدم
از آن فرود آمدم و بعد از آن بسر دویدم و شمشیر خود را حمایل کرده از پایه یک گذشته نزدیک [illegible] آمدم
و دست بر حلقه دروازه زدم کسی جواب نداد دانستم که دروازه بانان همه در خواب اند بخاطر جمع
اطراف حصار دیوار را از نظر احتیاط ملاحظه کردم و در دیوار رخنه دیدم که بسیار پست و محل
نردبان نهادن بود بخاطر خوش براهی که آمده بودم مراجعت کردم و بعد از آن مرا حاضر آوردند
سوار شدم و با لشکر در آمدم در همان وقت سپاهیان مسلح شده نردبان بر پشت گرفته در آمدند
کیفیت حصار بندر را آنچه خود دیده بودم گفتم جمیع ایشان دانستند که [illegible] فتح قلعه را دیدم
شجاعت و مردانگی ایشان بدرجه رسید و انگشت تحیر بدندان گزیدند و از دلیری من تعجب کردند
بعضی خود را تصدق کردند و فاتحه فتح خوانده روان شدیم و چهل سوار را همراه نجابت
اسپان تعیین کردم و ششصد سپاهی که همراه شده و شمشیر حمایل کردند [illegible] سوار شده
راهی که دیده بودم روان شدیم و سپاهیان در رکاب من خرامان می رفتند تا آنکه بکنار
خندق رسیدیم که قدم در آب نهاده و از آن گذشتیم و سپاهیان قدم بقدم می آمدند
تا آنکه نزدیک دیوار رسیدیم و خود را به دیوار قلعه که پست و بلند بود رسانیدیم و سپاهیان نردبان بر
سر دوش گرفته ریخته درآمدند و نردبانها را [illegible] بر دیوار قلعه گذاشتند و یک یک از نردبانها [illegible]

امر نمودم که قدم بر نردبان گذاشته بر بالای دیوار خود را برسانند و خود پایی
بر نردبان گذاشته در برج قلعه جا گرفتم و بهادران دفعه دفعه بدیوار رسیده
بالا آمدند و منکری تبجاق خان چون غفلت بر پاسبانان قلعه گماشته بود که کسی
بنزد او نرسید در همین وقت جمعی را بدر قلعه فرستادم که رفته دروازها را محکم بگیرند
چون بهادران بدر قلعه رسیدند دروازه بانان را در خواب گرفته بر بستند و هر کس
دست آورد بقتل آوردند و قفل دروازه را بضرب تبر درهم شکستند چون
غریو و فریاد پاسبانان دروازه بمسامع اهل قلعه رسید بزلزله در آمدند در این حال
امر نمودم که نقاره و کرنا کردند چون آواز نفیر و کوس بمسامع مردم قلعه رسید
دست و پا گم کرده باضطراب در آمدند و محمد بیگ پسر امیر موسی که حاکم قلعه
بود با جمعی ببالای بام بر آمده و تا دم صبح در جدال کرد چون صبح شد و فوج کشیکی
بر فوج من افتاد از بالای بام بر آمده بخانه رفته محکم شد و بهادران محاصره
آن خانه غارت کرده ایشان را بیرون آوردند و من بر سنجی عمران آفرین
کردم و دو برابر خود خواندم و مردم قلعه از سپاه در عجب آمده زنهار خواستند
زنهار دادم و امر کردم که قلعه را بقبض و ضبط در آورند و هر توشه و آذوقه که بود
امر نمودم که جمع آورند و اسباب و اسلحه از تیر و کمان و ترکش و شمشیر آنچه بود برابر قسمت نمودم

آنگاه شروع در استحکام قلعه نمودم دروازه ها و برجهای حصار را به بهادران مقرر کردم

چون تزک قلعه کردم فرزندان و متعلقان امیر موسی را مروت کرده پیش وی فرستادم

چون امیر موسی با دوازده هزار سوار محاصره قلعه قرشی کرد از حقیقت حال عظیم را

هزیمت دادم چون امیر موسی و سرداران و بهادران او قرشی گرفتن برای

نزد امیر حسین گریخته رفتند و کلاه های خود را بر زمین زدند و داد و بیداد

گفتند امیر حسین بر ایشان اعتراض کرد که شما اینقدر غافل شدید که امیر تیمور

بقلعه در آمده با دو صد سوار قلعه را گرفت و شما دوازده هزار سوار از دو صد سوار

مغلوب شدید و شکست خورده گریخته بجه رو آمدید و امیر حسین بایشان گفت

کرد که گرما گرم تا جای خود را گرم نکرده ام لشکر بر سر وی تعین نماید در هر وقت حرکت

از تاشی برای بیرون آمده در مقام جمع آوردن لشکر مشغول شده و امیر موسی

شکست بروزی را سردار گفته با ده هزار سوار امیر الجی بوقا و دیگر امرا و بهادران را

همراه کرد و امیر موسی شمشیر انتقام بدندان گرفته بجانب فرزار شد چون خبر

بر آمدن امیر حسین و روانه کردن امیر موسی از شاه برای بمسامع رسید بزرگان لشکر

خود کرده از قرشی بیرون آمدم در هر وقت برکات ... زنابه اردو کس نمود

درین اثنا خبر رسید که امیر موسی با امرای امیر حسین از قلعه قهقهه گذشت

در موضع تنگ چکچک فرود آمده اند و من چنین کنکاش کردم که بعزم شبیخون بر سر ایشان
ایلغار نمایم و از راه بالغور یامچه که جنگل انبوه بود در آنجا توقف نموده طی منازل و مراحل نمودم
که پیش از آمدن غنیم و طلایه داخل شده و خارج شدم از خوف به تنبدان رفته
زمانی که خبری از لشکر غنیم آورده بعرض رسانیدند که امیر موسی ده هزار سوار همراه نموده از
از تنگ چکچک عبور نموده در مقام چکدلک منزل گشته و از در صحرای فراخ
چون شب شد سوار شدم و در وقتی که نزدیک غنیم رسیدم همان دو صد سوار که
می بودند تکبیر گفته بر دست چپ غنیم ریخته از جانب دست راست در آمدم لشکر
در لشکر غنیم غوغا در پیچید آمده سوار شدند در هنگام صبح دیدم امیر موسی لشکر
صفها آراسته بر جای ایستاده میکردند چون در صحرای چکدلک فرود آمدم نماز فجر
ادا کردم و سوار شدم و در راهی که آمده بودم روان شدم و چنین کنکاش کردم
که بقرشی رفته قلعه را محکم سازم و از آنجا به بخارا رفته لشکر بخارا را همراه
گرفته بر سر امیر حسین و افواج او ترکتاز آورم چون بقرشی رسیدم ترک
لشکر کرده بجانب محمد درویش شاه حاکم بخارا نهضت نمودم وی بالقای عالی سروری
باستقبال من بر آمده وظیفه مهمانی بجا آورد و چون در آنجا نزول نمودم کنکاش کردم
که منقلای امیر حسین و امیر موسی که رسیده می باشد اگر جمعیت ایشان برا

شکسته‌ام اگر شمایان با ایشان بخارا متفق شوید باستقبال ایشان برآیم و بگذارید شمشیر دیگران را

زده عروس ملک را بی منازعت در کنار گیرم بهادران و دلاوران این کنگاش را

پسندیده داشتند لیکن محمود شاه و علی یسوری از روی پند که معروض نمودند سپاه را

بخارا محکم گیریم و امیر بدولت برآید قزاقانه بر ایشان ترکتاز آورد الله تعالی غالب گرداننده

خواهد شد چون ایشان را بدیل یافتم امیر جاکو را بجانب خراسان رخصت دادم

بخارا را بمحمود شاه و علی یسوری سپردم و وصیت کردم که اگر کار بر شما تنگ شود بخارا

گذاشته بیایید و من با دویست سوار خود قزاق شده از بخارا بیرون آمدم و بجانب غجدوان

روان شدم چون بجوار قول عجم رسیدم ایلچی ایشان را که تصرف نموده بود در جوار خود

گرفته به بهادران سپاه قسمت نمودم و متوجه دفع غنیم شدم چون سپاه لشکر خود را

دیدم هفت هزار سوار بودند بر سر افواج امیر موسی ایلغار کردم و سرداران ایشان را که یک

قبض کرده بود دیگر آورده شاه دستگیر کردم و سپاه ایشان همه گریزان شدند جمعی از سپاه گران

بخارا در آن وقت بر سر راه بودند ایشان را با بار و سربار گرفته آوردند بکچک

بهادر را امر نمودم که ایشان را با بار و باربردار برده از محال مخوفه بگذرانند چون خبر این فتح

و شکستن فوج امیر موسی بمسامع دیگران رسید بهرام شاه و برات خواجه و امیر

سلیمان یسوری از امرای عمده امیر حسین بودند باتفاق آنها بجنگ گرای هیچ گریخته شاه

بدیشان برده بودند با پنجهزار سوار خود را آراسته کرده رسیده آمدند چون این خبر بمسامع من رسید

عزم هزیمت فوج کرده سوار شدم و در صحرای قوری یذاق افواج خود را تزوک نمودم و سرداران

افواج خود را گفتم که چون هفت ضرب از جانب ما غنیم خورد ان شاء الله تعالی شکسته خواهد شد و

این حال چنان شد که من گفته بودم در این وقت افواج غنیم در صحرای قوری ظاهر شدند دیگر گفته از

جانب غنیم شنیده شد ما با افواج خود هراول شده می آید من تنها از لشکر خود جدا شده به نواحی

در آمدم و راه در آمد و بر آمد جنگ را منظر اعتبار ملاحظه نمودم چون نظر کردم دیدم که

افواج غنیم متفرق می آمدند با میر جاکو که هراول دست چپ بود امر نمودم که از دست راست در آیند

در جنیال دست راست غنیم زور آورده من افواج دست راست را نهیب دادم و بر ایشان انداختم

و بذات خود حمله آوردم از چاشتگاه تا نماز پیشین در جنگ و ضرب بودم چون اقبال بالا گرفت سپاه غنیم

از هم ریخته متفرق شدند و من در آن حالت سپاهی شده در جنگگاه نماز ادا کردم و شکر الهی تعالی

بجا آوردم و بهادران تا موضع جلکه نک تعاقب غنیم نمودند و بهادران و سرداران لشکر را دستگیر

کردند از آن جمله الجای تو سلطان طالقانی چون وی را بمجلس در آوردند کمانش این بود که من

او را خواهم کشت چون نظرش بر من افتاد گفت یا امیر تیمور صاحب خود را بر خود حلال کردم

که با دشمن وی جنگ کردم خواهی بکش و خواهی آزاد کن من با جوانان خود گفتم که این مرد حقیقت بین

و وفادار است و هر چند مرتبه ترغیب ملازمت خود کردم وی گفت تا امیر تیمور امیر حسین را بر خود حلال نکنم

هر بکاری روی نماید می گفتم اما بکار رحمت و وی را نخواستم و بعضی امرا گفتند که این مرد اعتماد را
شایسته نیست می گفتم در مردی و مردانگی او شک نیست در سخن مرد و سخن تنبیه چون
نمک مرا بخورد به حقیقت وفاداری که از برای امیر حسین اظهار کرد برای من نیز بجا آورد و بودن
این فایده آن بود و داشتن او چه ضرر دارد اول دنیا و آخرت را زیان دارد و او در داد
در خدمت رسیده و به بار آمده سال دیگر از پدری و مادری بهم رسید چنین خواهم که
وی را تربیت کرده امارت دادم و در رکاب من شمشیرها زده و در آن وقت از شاه منصور
نمک در آمد وی سپر من شده و از آن مخاطرها گذشتم در آن وقت برای خود گفتم که در جمیع امور
باید دانست آنچه دشمن باشد و اگر دوست باشد مرتبه او را باید افزود و بوی احسان و کرم
باید نمود اگر دشمن باشد مدارا او را دوست باید داشت و از اصیل زاده بدی و دشمنی نباید
او را کار باید فرمود که آنچه از برای دشمن تو کرده امکان در دوستی تو برای تو خواهد کرد حضار
مجلس همه را تو زده دعای دولت من بجا آوردند بتجربه من رسیده که نوکر را از اتحاد کلان نمایان کرد
تربیت نباید نمود که دو ماتش خلل پیدا کنند بلکه نوکر را در میان امید و بیم تربیت باید کرد
و از برای وی کوتل همچنین تعیین باید نمود و باز بدلم فرود آمد که اصیل زاده هرگز
خطا نکند گویند که ولد الزنا تا از دنیا نرود تا بحسن خود بدی نرساند امیر حسین
حصار بلخ را که داشت به قلعه درآمد و در قلعه را بست من او را دیگر بار در رکاب

آورده‌اند که لشکر را مرتب ساخته بر شهربند حصار بلخ ترکتاز آوردند و جنگ انداختند امیر حسین

بنای حصاربندی برآمده بر قلعه‌های خود را نمودار ساخت و بعزم جنگ جمیع امرای خود را فرستاد

امرا در کمینگاه‌ها روانه خود از بهادران طرفین ملاحظه کرده شد الا چون امیر حسین خود را در تنگی

محاصره دید و حال نکبت و شقاوت و خذلان خود را یقین و عیان مشاهده نمود

بجنگ مبادرت کردم چون تنگ درآمد مضطرب شده خطی نوشته فرستاد که از دیرگاه کمر عداوت

و کینه تو بسته‌ام یقین دارم که جز نکبت و ادبار نتیجه نخواهد داد و تجربه هم رسید که تو به

عنایت الله آمده و دولت و اقبال رو بتو آورده نکبت و خذلان گریبان مرا گرفته بجای

کشیده اورده و چون ظفر یافته ز کوه ظفر خود بنجات که من سر خود را گرفته از این

دیار برآمده بجانب بیت الله الحرام روانه شوم من مدعای او را قبول کردم و جواب نوشتم

که یکی از فرزندان خود را بفرست که در حضور امرا او را کوس و قشونات و نوکران تو که از زده

خسته و مجروح اند امان دهم که گزندی و آسیبی بتو نرسانند وی فرزند خود را بیرون

فرستاد من در حضور امرا او را قول و قرار دادم که از بلخ برآمده با زاد و راحله و مایحتاج

ضروری خود با رفقه مرا همراه گرفته بجانب مکه معظمه متوجه شود بقول من اعتماد نکرد و

لنگر خود را در بن دید که نقد و جواهر خود را بر کمر بسته قلندروار برآمده خود را

بمأمنی رسانید از اهل محل و خیل خود پنهان شده بر نمی آمد در وقت صبح صادق او را کسی میشود

فی ...

بخاطرش میرسد که سپاه او را اکثر شناسند بنا بمسجد جامع می رود و بمناره بر می آید و در قبه مناره
پنهان میشود و مقری جهت اذان گفتن بمناره بر می آید چون چشمش بوی افتد
ویرا می شناسد امیر حسین عقد جواهر بمقری میدهد که سر او را فاش نکند
مقری از او را همه آنکه سپاه دار رسوا شود بر درگاه من آمده بانگ نماز گفت پیش
با حضار وی امر نمودم چون ماجرا بسمع من رسانید من بمقری گفتم که رفته با امیر حسین
خبر رساند که به هر طریقی که دانند خود را پنهان کرداند که کسی او را نبیند و سر خود را
از این شهر گرفته بیرون آید امیر حسین از ترس جان خود از مناره بزیر آمده
در زیر مسجد پنهان شد در این وقت معاندان و نوکران در جستجوی امیر حسین
بر وی آگاه شدند حشر کرده روی بمسجد آوردند و ویرا اسیر کرده بدولتخانه آوردند
و من امر کردم که ویرا العادل تواجی بسپارند تا امرای الوسات و قشونات
جمع آیند هر کس را دعوی بروی باشد بر شرع محمدی فیصله شود و بوی گفته فرستادم
که مرا با تو عهدیست وقتی در دست مصحف خدا دراز کرده ام قصد جان تو نکنم و
نقض عهد ننمایم عزم بر عهد خود هستم این محنت و بلا که بر تو آمده از مخالفت نقض عهد
مصحف خدا و رسول خدا ترا گرفته است مرا مطلقا کاری نیست من از عهد
بهجوم امرا و الوسات و قشونات که بخون تو نشسته اند بیرون نمیتوانم آمد

چون پیغام من بوی رسید از روی مکر و نیرنگ پیش من آمد و برابش امان دادم و حکم
به حصار امرا نمودم و برادر نیز مجلس من در آوردند من بوی خطاب کردم که کلام خدا
نقض ترا گرفته باین حال و بدین مقام آورده خاصیت نقض عهد و پیمان همین باشد
نقصان نکند مرد پیمان درست   پیمان درست به ز ایمان درست
و در حضور امرا گفتم که امیر حسین را امان دادم ولی از غرور بیدانشی که داشت
سبب آنکه جز امان نمیخواهم من بوی گفتم الحمد لله که تو نشستی که امان
دهم و بند کنم و نقض عهد نمایم و از خدا و رسول خدا روادار شوم در همین وقت
امیر کیخسرو دعوی خون برادر کرد و برابش دادم و حکم با حضار شیخ الاسلام و قاضی
نمودم در همین وقت امیر شاه ولی بدخشان استغاثه در آمد که امیر حسین خانهای
ما را خراب کرده چندین مرد صالح از بزرگان بدخشان بقتل آورده و شیخ
محمد بیان سلدوز بفریاد آمد که هزار خانه الوس مرا از چندین سال بظلم
امیر حسین در دشت و بیابان سرگردان اند و چندین مال بغارت برده و
دیگر امرا هجوم آورده بکشتن وی کمر بستند چون قرابتی در میان بود چون
بجوش آمده اند و بسیار خوردم و هم بحد هجوم کرد اما الله علاج نمیتوانستم
از دفع ایشان کوششی نمودم چرا که جمعیت شده بودند دلهای خلق

اند

ازرده و بغض مملو از حد او بیشتر شده بود همگی متفق در کشتن وی بودند چون
درینحال از علما سوال کردم که در باب کشتن امیر حسین چه میفرمایید ایشان
گفتند که اگر وارثان مقتول الدم راضی شوند چه بهتر والله واجب القتل است
یکی از نوکران او گفت که از بد و از آزار بر خلق الله بسیار میرسانید و کارها
سخت منفور بود و طمع در مال و اموال مردم میکرد و به بند و زندان
گرفتار میشدند بالفعل مردم بیگناه بسیار در زندان اند از محلهی اینها بودم
هزار از غصه مرد و زن که در بند او بودند از قید نجات یافتند گفتم
چه بودی که این خلاص شدیانی بیشتر ازین میبود تا دعای بد نمیکردند
یکی از علما گفت که در ناموس الهی آمده که کشتن موذی و سر بریدن
نفس از قبیل مار و کژدم واجب و لازم تر باشد چرا که ادم شریر بد نفس
همواره در فکر ترتیب و تمهید بنیت است چنین کنم و چنان کنم تا بدی و
مضرتی بشخصی رساند اگر ضرری با و رسیده باشد حسن است
موذی را تا آزاری بدیشان نرسد مضرتی نمیرسانند این سخن که مسامع
خاص و عام اهل مجلس رسید که قتل ادم شریر و موذی واجب است امیر جاکو
که حاکم و سپهسالار او بود چون تحیر و تاسف گردید که راضی بکشتن امیر حسین

نخواهی کشتم باتفاق شاه محمود و غیره غلو آوردند از مجلس برخاستم و مهلت خواستم اگر بگذارند بوسیله

زنده توانم گذاشت لیکن چون خدا نمیخواست امیر کیخسرو که دعوی خون برادر میکرد

با رعایان او را بهجوم عام کشته او را از مجلس برد و لشکر و جمعیت در پی از آن شدند و او به

طرف میگریخت تا آنکه خود را بمزار شریف خواجه عکاشه رسانید هم نوکران من او را

تعاقب نمودند و هم سعد خان و نور در سلطان پسران امیر حسین را تعاقب نموده کشتند مرا

از قضیه امیر حسین دل بدرد آمد برفته بروی نماز گذاردم و در آنجا که سپردم و حرم امیر

حسین او را با حرم اقسمت نمودم و خزاین و حشم او را فرمودم که ضبط نمایند و حرم سرای

او را بسمرقند فرستادم من از علما پرسیدم که بهترین چیزهای عالم چیست هر یک چیزی

اختیار کردند من گفتم که بهترین چیزهای خوب که در عالم است آن قوم قابلست که بصفات

حمیده آراسته باشند و بدترین چیزهای عالم آدم بداست که شرارت و بد نفسی شعار باشد همچو

میر حسین که ظلم و بخل و حب و ترس و بیم و آزار دادن خلق الله موصوف بود و اهل مجلس

این سخن را پسندیده داشتند و دعای دولت من کردند در سن ۳۴ که قدم در سن سی و پنج سالگی

نهاده بودم چهار سید عظیم الشان بار ایشان سید ابوالبرکات و دیگر میر سید کلال و دیگر

میر ابوالمعالی و دیگر میر رضا الدین محمود بازدی عرا گرفته دعوت سعید بر تخت زد نشانیدند

چون بر تخت سلطنت نشستم علما و فضلا بپای تخت من حاضر بودند فاتحه دوام من خواندند

اول او

اول امرای عظام اوزون اونقول آمده ایستادند و همچنین سرداران الوس و حشام

فوج فوج ایستاده شدند و سایر سپاه و رعیت به غوغا مبارکباد گفتند من در روز جلوس خود

اول تزوک نشستن و ایستادن امرا و سپاه کردم سادات و علما و مشایخ را از دست راست

اوزون دادم و امرای عظیم الشان با اقربا و فرزندان امر نمودم که بر دست چپ اجلاس

نمایند و بهادران و قورچیان را حکم کردم که در عقب تخت اجلاس کنند تقاولان

و چپاولان و قراولان را در پیش روی خود اوزون دادم و دوازده یساول تعین کردم

سه در پیش رو ایستاده باشند و سه یساول در دست راست و سه یساول در دست چپ و سه

یساول در عقب و در پیش قور دیگر سپاه را امر نمودم که صف بر صف اجلاس نمایند و

سایر سپاه را حکم کردم که صف بصف ایستاده شوند چون تزوک مجلس سلطنت کردم

امر نمودم که آنچه در قبتول من از نقد و جنس موجود است همه را حاضر آورند امرا و سرداران

و سایر سپاه را باعلی مراتب برابر جا بهم قسمت کردم و آنچه جامه و کلاه و اسب و شمشیر و اسلحه

آنچه داشتم همه را باهل مجلس ایثار کردم چنانچه از برای خود هیچ نگاه نداشتم آنچه پوشیده

بودم همان در بدن مانده بود و در طویله یک اسب از دو اسب تازه بود از آنجمله یک اسب را

با میر جاکو که التماس کرد بوی بخشیدم و از برای خود شمشیری و ترکشی و جامه که در بر

داشتم و یک اسب سواری نگاه داشتم که از او گزیر نبود چون مردم آن بخشش بی انعام دیدند

امرای جغتای و قشونات همه با جمیع اهم نیز گفتند که سلطنت خانی مبارک لکن ستقا

یکی از محرمان می گفت را در قشون امیر هیچ خیر نمانده می بوی گفتم که اگر من پادشاهم زر و مال

و مال کسانی که عالم از آن منت دارم من نیستم آنچه باقی مانده اکنون هم نخواهم ماند و امر نمودم که جارچی

زنند که از صغار و کبار ترک و تاجیک عرب و عجم و وضیع و شریف و اکابر و اهالی و موالی

رعیت امیر در امان باشند و ما طوایف و جوانب و سرحدها و بلادها و شهرها او را فرمودم

و گناهکاران و بدکاران بخشیدیم و آنانکه بر من شمشیر زده اند و بدیها کرده اند و فتنه ها و

آشوبها انگیخته اند همه را از دست خود دانستم و کینه انتقام ایشان از دل بیرون کردم

همه اموال و اسباب خود مستمال باشند و آنچه از مال و منال من در ایام هرج و مرج از کسان تاراج

بغارت بردند و اکنون نزد هر که باشد بوی بخشیدیم و هر کس از نوکران امیر حسین در هر جا باشند

در امان باشند و آنچه از مال و اموال او نزد ایشان می آمده باشد بدیشان انعام فرمودم و

امر نمودم که امرای سرحدها بحال خود بعضی در ملوکات خود باشند و بدستور سابق مستقیم الاحوال

بعضی امری که موجب تغیر و انقلاب بعضی باشد نخواهد و از روز جمعه رمضان بمسجد

جامع بلخ درآمدم و نماز جمعه ادا کردم و مسلمانان همه بمن اقتدا کردند و خطیب خطبه را

بنام من ابوالمظفر امیر تیمور گورکان موشح ساخت چون از صفحه مسجد برآمدم مجموعه

اکابر و اهالی و امرای جغتای و اهل تاجیک و الوسات و قشونات مبارکبادی گفتند و در رکاب من

آمده در رفتن

آمده در قشون فرود آورد و او را در زمره امرای قبیل را احترام نمودم آنکس عبد بن اینس فرستادم
و هر یک را از خط ولایت نمودم چون دار السلطنت سمرقند بتخت سلطنت اجلاس کردم
اول امر نمودم که صلای عام در دهند و هر کس را امر شناختم از اولاد طوایف تاتار سلطنت
نام و نشان ایشان طلب داشتم و شناختم و هر کس را در دوستی و دشمنی شناخته بودم
در بند احسان متعهد ساختم بهمه یک سلوک کردم آنگاه حکم نمودم که سخنی که در هر باب
از من صادر شود بر نگردانم و تغییر ندهم و اگر کسی را امر داده ام را رد کنند و بر اسرار آن
چه سلاطین را از سلطنت همین حکم می باشد چه دولتی که شریعت در او جاری
و رواج نداشته باشد و در وی از رشد و جور از عدل زیاده کنند فسق و فجور
از صلاح و تقوی بیشتر باشد و نهی را از امر زیاده کنند و ظلم تصرف در حق الناس
و مال و منال از حرام بغیر حق گرفتن رواج یابد زنهار که از سلطنت اثر
نمودار گردد محمد زنده خشم و امیر موسی و شیخ اویس سمرقندی و امیر الوالی
که حق احسان من بر ذمه ایشان لعنة آن است چون کار بر خود دشوار دیدند کنگاش
کردند که در شکارگاه قصد من نمایند تا آنکه روزی در شکارگاه بازی بر دست داشتم
دیدم چهار سوار دلاور رویهای خود را بسته بر من حمله آوردند من از غیرت طبل باز که
بر دست گرفته سپر خود ساختم و شمشیر که در کمر بود کشیده نعره زده حمله آوردم

و آن چهار تن از نعره خود رسیدن قراولان لرزان شدند هم در آن زمان بهادران
ایشان را تعاقب کرده بدست آوردند امر نمودم که نگاه دارند تا شکاری که در میان
بود تمام کردم و به سمرقند معاودت نمودم محفلی آراسته حکم باحضار علما و سادات
و امرا کردم چون مجلس منعقد شد از علما سوال کردم جمعی که بخیانت شرعی قصد
خون مسلمانی کنند سزای ایشان چه باشد علما گفتند سزای ایشان قصاص است
لیکن عفو بهتر از انتقام باشد من هر چهار ایشان را طلبداشتم و بخشیدم چون صوفی
ایلچی فرستاده با میرزاده جهانگیر و امرای عظام توسل جسته شفیع خود ساخت خانزاده خاتون
که در حباله زوجیت امیرزاده جهانگیر بود با تنسوقات و تحف بسیار بشفاعت من آمد
خانزاده خاتون لغات فصیح و خوش گفتار بود در مجلس اول سخن گفت که
خان بهادر آنست که گناه ببخشد و خورده بر ایشان نگیرد و اگر جرمی از ایشان
صادر شود عفو نماید اگر چه دشمن باشد چون زانو زند و سر فرود آورد جهتی نماند و
آنست که هر کس آبرو دارد نبیند آزار و آنچه ببخشد عوض نگیرد و دشمن هیچکس را
اعتبار ندارد و در نظر نیارد و لیکن ضعیف و بیچاره نشمارد الغاه التماس عفو تقصیر
صوفی یوسف نمودم و در عوض سخنان او خوارزم را کابین وی گفته بصوفی یوسف دادم
و وی را در سلک عشاق امیرزاده جهانگیر منتظم داشتم و عنان عزیمت بجانب سمرقند

منعطف نمودم

صحیح و نزدیک

مشعوف نمودم و جمعی از امرا تعیین کردم که خانزاده خاتون را بسمرقند بیارند
باستقبال ایشان برآمده لوازم تعظیم بجا آورده بهر یک ارمغان گذرانید و جشن خسروانه
مرتب و آراسته و خانزاده خاتون را روانه درگاه ساخت و حلقه اطاعت و متابعت
در گوش کرد چون خانزاده خاتون وارد بحوالی سمرقند رسید بخواتین عظام
باستقبال فرستادم و جشن عظیم مرتب ساختم و امر نمودم که در مجلس بزم سادات و
قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف و امرا و سپاهی علی قدر مراتب درجاتهم
حاضر آیند و مراسم طوی بجا آرند چون طوی منعقد شد امر نمودم که موافق
شریعت مطهره مصطفوی نکاح بستند الحمد لله علی ذلک بسمع رسید که
قمرالدین اوغلان سپاه الدر چند شمشیر برداشته که ما وراء النهر را از امیر تیمور بضرب
شمشیر میگیریم با آنکه هوا در کمال برودت بود سوار شدم و غیرت مرا در جوانی نگذاشت که
بهمراهان شدت سرما ایلغار کردم و امیرزاده عمر شیخ را همراه اول ساختم و با افواج کار
تعیین نمودم چون امیرزاده و امرای عظام در موضع جارون نزول نمودند خبر از قمرالدین رسید
که در کنار رات برکه غوریان نشسته در مقام فراهم آوردن لشکر است امیرزاده
تکیه بر عنایت الهی کرده شتابان بر سر قمرالدین ایلغار کرد و قمرالدین از شنیدن این خبر
گریخته در برکه غوریان متحصن شد چون صبح دمید امیرزاده بر سر یورت قمرالدین رسید

سپاه منصور بازماندگان او را در هم آوردند و بجانب مجکمه که قمرالدین پناه بکوه برده بود رسیده مقام کردند

و آنروز را قمرالدین بحیله لشکری گذرانیده چون شب بر سر درآمد تا بنیاد ورده قرار فرار

داده بازماندگان ایل لشکر علف شمشیر و طعمه تیر شدند چون خبر امیرزاده عمر رسید

پای در رکاب آورده ایلغار کردم وقتی رسیدم که سپاه امیرزاده ایل قمرالدین را بغارت کرده بودند

من امیر داود و حسین بهادر و خضر بهادر را در عقب ایشان تعیین کردم که او را امان دم زدن

و فرود آمدن ندهند و امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه تعیین نمودم که در گرفتن وی بدست آوردن

قمرالدین سعی نمایند امیرزاده دنبال او را گرفته کوه بکوه و در بدر میگذاشت تا آنکه تمام

اسبان مراق شد بدست آورد و او با هفت کس برآمده در کوهستان سرگردان شد امیرزاده همت

با قمرالدین را دستگیر بکند دست باز نداد چون کوهستان پر از درخت و مغاک بود امیرزاده

تنها گم شده بپای کوه بر چشمه رسیده درآمد چون درست قمرالدین اندر آن خفته خوابی

تماملک قمرالدین بود فریاد برآورد که قمرالدین هم اینجا بگذشته الجواز از گرفته

و هفت نفری که با قمرالدین مانده بودند گرفتار شدند و همه گواهی دادند که قمرالدین همین جا

او برآمده خود را در مغاکی پنهان ساخت چون امیرزاده مظفر و منصور برگشت و قمرالدین را

با آن هفت نفر بحضور بگذرانید معروض کرد که قمرالدین را من شناختم که غلط این شخص مانند قمرالدین است

و آن هفت نفر رفیق وی گفتند که این قمرالدین نیست چون نمک او را خورده بودیم خود را فدای

وی ساخ

وی ساختم عزیزان اوبی گفته بخشش‌ها کردم چون حق نمک بجا آورده بودند انها را بخشیدم

هر کاری که میکردم بی سعی و بغیر ساعت منجمان نمیکردیم و توکل بر خدا که آنکار را میکردم چون منجمان

ملاحظه ساعت میکردند آن کار در ساعت سعد بوقوع درآمده بود قبل خان [illegible] دو دست

پر از خون بسته از شکم مادر بعرصه وجود آمده و برا تموجین نام کردند در سنه ۵۹۹ که عمرش

بچهل و نه رسید بعد از محنت و مشقت بسیار بر سریر خانی ترکستان متمکن گردید در آن روزی

که بر تخت خانی نشست بناگاه مجذوبی از در بارگاه در آمد و گفت الغ تنکری مرا گفت

که روی زمین را بتموجین دادم من ترا چنگیز خان خطاب دادم یعنی شاه شاهان نام نهادم

چون چنگیز خان پا در رکاب جهانگیری گذاشت بقتل و غارت بلاد خراسان [illegible] پرداخته

چند صد هزار اهل اسلام را بقتل آورد تا آنکه عالم را وداع کرد روزی بعزم شکار

میگردیدیم و بره آهوی در شکارگاه پیش آمد من بر او اسب انداختم در آن دشت چاهی بود که

در آن چاه تنگ رسیدیم اسب اراده کرد و جلدی که خیز زد که از آن چاه بگذرد در همان حالی

زور اسپ کوتاهی کرد هر دو دست بر کنار چاه رسید خود را نتوانست نگاه داشت [illegible] بچاه فرو رفت

و من نیز جسته اراده از خانه زین بر جسته خواستم که بر کنار چاه بگیرم نتوانستم گرفت با اسب در چاه

فرو رفتم و همراهان من یقین داشتند که من در [illegible] جان سپردم چون مرا زنده دیدند بسیار

خوشحال شدند و تصدق دادند چون ایلخان خبری از من در گذشت همگنان مرا [illegible] کردند

ازان تاریخ بر خود مقرر کردم که هر وقت از اسب سوار شوم دو دست بسته جلو نمیکذاشته باشم چون رسیدن

ایلچی اوروس خان قریب شد من امیر قراچار و امیر الیاس را که از عقلای ترکان بودند

باستقبال وی فرستادم که بنظر غور حال او در یابند و نیز امر نمودم که آن دو امیر مهماندار او باشند

چون ایشان پیش من در آمدند از کیفیت حال و احوال ایلچی اوروس خان استفسار نمودم چنین بعرض رسانیدند

که هر اوزبک با ترکش و تیر کمان از کوشه رفته بر میان و جامه شال کبود اوزبک در بر و پارچه

کرباسی بر کمر بسته و کت چرمی بر بالای آن استوار کرده و بر پاهای ایشان کرده دار شیر درازی بر سر نشسته

و از غنجاق پای دامنه و تنهای دراز بر آن که انداخته و در رکاب چوبی از هر دو طرف او آویخته

و در پایین یک جانب و کاسه چوبی به یک جانب بر بسته و ریسمان در عقب از غنجاق قایم

کرده و از پهلوانیان پر از قروت آویخته چون او را دیدم بقول یوسون گفتم منحرف

منحرف بر پای ایستاده و مطلقا سخن نگفت و چشم بر پایان خود داشت تا آنکه او را بجایی که

بجهت او آراسته بودم فرود آوردم مطلقا بخانه فرش کرده التفات نکرده بر خوابی در حرمی

چون مطلقا نخوابید خست چهار دیوار خرابه در کوشه حجره بلکه برای خواب اختیار کرد و در آن چهار دیوار

در آمد و ریسمانی در عقب زین بسته بود کشاده و پاهای اسب را با ریسمان از غنجاق زین بسته و بالای

برداشت می نهد که در زیر زین بود و فرش کرد و از غنجاق زین را بالین ساخت و کاسه چوبین

در زیر پاهای خود کذاشت و نستان تا دیابر از شکم جاکرد و آن شیر را بچکیدم فرو کشیده

دراز

مال گله و رمه را برداشته ساز راه آهنگ کرد بلاد ایلات گرفت گفت اهل عیال که تمام دیار
کرد چون این کردار و رفتار ایلچی بسمع رسید از امرا و وزرا پرسیدم که از کار و ملازمت ایلچی
چه دریافت کرده اید هر یک چیزی گفتند اکثر تسخیر کردند من گفتم اورنسجان حقیقت کار خود را
بمن ظاهر کرده که من همچنان سپاهی و قزاق ام که خیمه و خرگاه و آذوقه و ساز و عیال
همراه دارم اینچنین خصمی بد می باشد تا وی از مقام خود حرکت نکرده فکر او باید کرد پیش از
وقوع واقعه تغتمش خان را که اوغلان لایق دانسته بر اورنسجان تعیین کردم روز دیگر ایلچی را
بمجلس آوردند وی آغاز سخن کرد و گستاخی می کرد و برادر ... اوزون داده بی
از جانب اورنسجان سلام گفت و مکتوبی که آورده بود رسانید و بر بالای کلمات تغتمش خان
گریخته پیش تو آمده و از تو هم خواهد گریخت در جستجوی او جایی نیست چون فرصت یابد برادر
که خصم تو شود آخر همچنان شد که اورنسجان پیغام کرده بود چون خبر رسید تیمور ملک و طغای ...
تغتمش خان با مدد اوزن با اورنسجان رسید با صد و بیست هزار قبچاقی سوار من لشکر
کشیده و من بر سر ایشان رفتم ایلغار کردم و از جیحون عبور کرده سر راه بر اورنسجان گرفتم و
جنگها کردم و شبیخون زدم ظفر یافتم و دین خدا را رواج دادم با جماع و اتفاق دوازده طایفه
ملک گیری کردم و سلطنت خود را بدیشان زینت دادم و ملکداری و کارکشی و تدبیرات
و حزم و احتیاط فوجها شکستم و ملکها مسخر ساختم و امور حرب را بمدارا و مروت و تحمل ادا کردم

بدوستان مروت و بدشمنان مدارا کردم کارخانه سلطنت را بمرتبه قایم نمودم که امرا و وزرا و
رعیت و سپاه از حد خود تجاوز نتوانستند کرد هر یک بجای خود و حافظ مراتب دیگران بودند
درم و دینار از ایشان دریغ نداشتم و در امور مشکل با ایشان یکی خود حایل میشدیم و جهد
محنت و مشقت ایشان را برابر میداشتم و سپاه را آسوده نگاه میداشتم و مشقت و تعب نمیفرمودم
و زحمت ایشان را خود میکشیدم و منت میداشتم تا آنکه بنیروی مردانگی و شجاعت باتفاق امرا و
سپاه سالاران تختگاهها و بعضی ممالک را مسخر ساختم و ممالک ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر
و عراق عرب و عجم و فارس و هندوستان را در تحت ضبط آوردم چون لباس سلطنت در بر کردم از غنودن
بر بستر راحت چشم پوشیدم از دوازده سالگی تا هفتاد و پنج سالگی قدمها زدم و محنتها
کشیدم و تدبیرها کردم تا فوجها شکستم و بدست دشمنان مدارا و مواسا کردم و از امرا و سپاه
نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و بتحمل و تجاهل گذرانیدم و بذات خود دشمنیها کردم و العدالت
خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بی گناه ترحم نمودم و حکم بحق کردم و باحسان
در دلها جای کردم و بسیاست و انصاف رعیت و سپاه را در بیم و امید نگاه میداشتم
بر مساکین و زیردستان ترحم مینمودم و انعام دادم و رد مظالم نمودم و داد مظلوم دادم و موافق
شریعت غرا احکام نمودم مقصر زید و عمرو را نگرفتم و کسانیکه بدیها کرده و شمشیرها زده بودند و
شکستها رسانیده چون بامید بمن در آمدند اعزاز کردم و کرده ایشان را فراموش کردم

بنوعی سلوک کردم که اگر حضرت در خاطر داشتند بالکلیه رفع شد سادات و علما و مشایخ و
محدثین و عقلا را برگزیدم و شجاعان را دوست میداشتم چرا که حق تعالی شجاع را دوست داشته
بارباب علم صحبت میداشتم و در دلهای اصحاب قلوب جا کرده در توجه همت ایشان می‌نمودم و از انفاس
ایشان بهره‌ها اندوختم و هرگز نسبت به گویان و اشرار و نقالان و نمامان عمل نکردم و این طایفه را
در بارگاه خود بار ندادم و بر غیبت خود در اسخ و علامات قوم و هیچکس در شکن کس از تکاپو قوم و قوائی
و سیر سلاطین عالم را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم یکان یکان بخاطر آورده از
اخلاق حسنه ایشان نسخه بر نشسته‌ام و از اسباب زوال دولت سلاطین ماضیه استغفار میکردم و
موجب زوال دولت آنها بود احتراز و اجتناب می‌نمودم و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکنند
دوری میگزیدم از احوال رعیت و عاجزان آگاه بودم و بزرگان ایشان را بمنزله پدر و جوانان را
بجای برادر و اطفال ایشان را بمنزله فرزند میداشتم و بمزاج و طبایع ایشان سر میکردم و اکابر
و اهالی آن دیار را مامور میداشتم که تعدی نکنند و بموافق مزاج و طبیعت ایشان حاکم تعین میکردم و
روز بروز از احوال آن طایفه می‌رسیدم و می‌شنیدم و از حالات و اوضاع اهالی و اکابر هر دیار باخبر بودم
و اخبار نویسان را رقم باد پای بر هر مملکت تعین نمودم که کیفیت و اطوار و اوضاع
با وقایعی که در میان ایشان بوقوع آید می‌نوشتند اگر خلاف الحکم می‌نوشتند ظاهر شود
سیاست میکردم و از مردم متعرض احوال این طایفه میرسیدم و از عدالت و جور حاکم و سپاه و رعیت

می‌شنیدم از راه عدالت و انصاف تدارک میکردم و هر طایفه ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدرگاه من
آمدند بزرگان و کرام ایشان را عزیز میداشتم و فراخور حال هر کس نوازش میکردم نیکان را به نیکی میسپردم و اشرار
ایشان را از شرارت ایشان باز میداشتم هر کس با من بدی میکرد او را منفعل میداشتم و فراموش
نمیکردم و هر کس از دشمنی که پشیمان شده التجا می‌آورد درگذرانیده او را فراموش کرده خریدار
دوستی میشدم یاران و فرزندان و اقربا و خویشان و همسایگان و آشنایان قدیم را نواختم
و حق ایشان را فراموش نکردم و در عطایا صله رحم کردم و هر که را شناخته بودم فراخور
شناخت خود با او سلوک کردم و گرم و سرد عالم بسیار دیدم و تجربه‌ها برداشتم و بذات خود
شمشیرها زدم و با سپاه و رعیت بگرمی و نرمی سلوک کردم سپاه را دوست خود و دشمن را عزیز
میداشتم و متاع باقی ایمان را بمال فانی نفروختم هر مردی که از جانب دشمن با من خصومت کرد
و شمشیر کشید و نسبت بولی نعمت خود راسخ الاعتقاد بود وی را بسیار دوست میداشتم
اگر بمن درآمد وی را معتمد علیه خود ساختم و آن سپاهی که حق نعمت خود را فراموش کرده او را
بدترین مردم دانسته دشمن میداشتم چنانچه در جنگ تغتمش خان امرای او بمن پیغام فرستادند
و عرض اخلاص نوشتند و حق نمک وی را فراموش کرده بمن درآمدند بر ایشان نفرین کردم
با خود گفتم که با نمک پرورده خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد تجربه مرا رسید که هر دولتی
که بدین و ملت قایم نباشد دولت از آن سلطنت برخیزد و آن سلطنت چون آدم برهنه باشد

که هر کس

که هر کس او را به بند چشم پوشیده باشد چون خانه باشد بی سقف که هر دم از آن برخواستن

در آینده و بر آینده علوفه سپاه را انعام میدادم چنانچه در سیاق روزم هفت ساله علوفه

سپاه را از گذشته و آینده دادم امر کردم که هر طایفه و طبقه که در تنخواه کمی آورند

راه دهند اگر فرقه سادات و علما باشد اعزاز نمایند مقاصد و مطالبات ایشان را باجابت

مقرون دارند و اگر سپاهی باشد فراخور حال وی برداخت کنند و اگر از زمره تجار باشد در خور حال

بردارند و اگر اهل صناعت و حرفت باشد در کارخانجات ایشان را دارند و سایر الناس را

از فقرا و مساکین علی قدر درجاتهم وظیفه و مرسوم قرار دهند و هر مزارعی که در اراضی

زراعت استطاعت نداشته باشد مصالح الدولت امداد کنند و ماجرای کم از اساس املاک

خود را کم کرده باشد از سرکار دهند و از هر طبقه که اختیار سپاهیگری نماید سپاهی سازند و

سپاهی زادگان اصیل و شجاع را فراخور حال تربیت نمایند و هر طبقه که مجلس مرا دریافته باشند

از خوان احسان محروم نسازند و هر را انعامی برآرند فراخور حال تشریفات ارزانی

دارند و گنهکار را [illegible] و در تقصیر دوم و سیوم فراخور عمل جزا دهند تا آن [illegible]

باید که در کردار و گفتار خود راسخ باشد بنوعی که دیگران شریک مرتبه سلطنت نگردند

اگر گفته تلخی حرف را از همه کس باید شنید اما نه مرتبه که در کردار و گفتار امور سلطنت عالی

کردند و دیگری را زهره آن نباشد که در احکام او دخل کنند در همه حرف عدالت ایشان را خصوص

در نگاهداشت امرا و وزرا اگر پادشاه ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید و اگر وزیر ظالم افتد
زود باشد که کار سلطنت خراب شود در عزیمت خود جازم باشد یعنی بهر کاری که
همت بندد و فتح آن نکند تا بانجام رساند دست از آن باز ندارد و حکم جاری باشد اگر
در آن حکم ضرر منظور باشد چنانچه بسمع رسیده که سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سنگی
در میدان غزنین انداختند از آن سنگ اسبان رم میکردند هر چند بعرض
رسانیدند که آن سنگ را بردارند قبول نکرد گفت که حکمی کردم از گفته خود بر نمیگردم
در امور دولت از همه کس سخن بشنود و در دل دارد آنچه پسندیده باشد بکند بوقت کار
بفرماید هر کسی از وزرا و امرا در حق سپاه و رعیت سخن گوید خواه نیک خواه بد بشنود
لیکن در عمل بدان تامل کند تا حقیقت برای معلوم شود از سطوت و شوکت در دل
سپاه و رعیت بنوعی رعب اندازد که یارای تخلف کسی را از حکم او نباشد
هر چه کند بذات خود کند و آنچه گوید همان کند و در اجرای احکام خود را لاشریک
داند از احوال اهل ممالک و خواص نیک خبردار باشد که رعایا اهل ممالک جواسیس
باشند که خبر رسانند با امرا و وزرا از کردار و گفتار پادشاه از خیر و شر چنانچه این
قضیه بوقوع آمد که جمعی از مجلسیان نمی بودند از روی فراست رجال ایران
ممالک سیاست کردم وزرای که خزینه دار ممالک اند اگر در مالیات تقلب و تصرف نمایند

بالمال

بالعام ایشان تعهد دارند و اگر زیاده از مقدار علوفه تصرف کرده باشند در علوفه حساب نمایند و اگر
زیاده تصرف نموده باشند بشرطیکه کوتاهی در تحصیل کنند اعاده [illegible] خود را اخراج و بی اعتبار
سازند و سخنان ملازمان غرض و تقریر اشرار و بدنفسان و حاسدان و مفسدان
درباره ایشان را در حق وزرا نشنوند چرا که این طایفه را دشمن بسیار باشد
باعتبار آنکه عاملان همه دنیا طلبند اگر رعایت کنند خیانت کرده باشند و اگر
رعایت نکنند کم بد دشمنی شوند چنانچه خطا خان وزیر را داشت حبس که زر
ملازمان نقد بر وی نوشته چون آن نوشته بنظر خطا خان در آورد در ورا می
نمود و زر را همچو [illegible] باشی و این حرف فلان را از آنکه تصرف نمی
بسیار کم همت و لیت فکر نموده و زرها خود بسته اما بهمین حساب آنچه از ساختن دخل را
من کسی کرده عزت و اعتبار خود را از آنکه [illegible] و سیاه [illegible] اگر القصه تجاوز از ظلم
سیاست سازد و در راه مظلوم دهند تا داد خود بستانند و کلانتران و کدخدایان
اگر رعیت را زده ظلم کرده باشند فراخور استطاعت جریمه کنند و حاکم و داروغه عدالت
اگر رعیت را اخراجات خسته باشند آن زر را هم خراج سازند و موافق [illegible] اخراج دهند و [illegible] نمودم
گر گناهکار را تعذیر کنند سیاست نفرمایند چون تعذیر بامال کنند شلاق و سیاست نمایند و
در امور احداث دار تعمیه [illegible] دندان شکستن و چشم کور کردن و زنا کردن و شراب خوردن را موقوف

شرح شریف ترش پیش ابتدا عرض نمودم که چهار صفت در امرا اختیار نمایند اصالت و نجابت
و عقل و کفایت هر که بدین موصوف باشد در این مرتبه فراز شوند و بچهار چیز امتیاز بخشند
اعتماد و اعتبار و اختیار و اقتدار کامل اکنون از وزیر تواند بود که رتق و فتق
معاملات ملکی و مالی از روی نیک صمیمیت دهد و از جای که نباید گرفت نگیرد و بجای که
بباید داد بدهد و در امور و نواهی آثار اصالت و نجابت از روی ظاهر باشد منافق
و دراندازی و اندازی نباشد و نام هر کس را به نیکی برد و ناقص گوی وزرا وزیری است
که معاملات مالی را از روی شرارت و بد نفسی فیصل دهد و آثار لئیم زادگی و سفلگی از او
ظاهر شود و هر وزیری که بد بگوید و بد بشنود و دراندازی باشد و نام مردم را
بد بر زبان آورد این قسم وزیر را اخراج باید کرد چه این قسم ذوات آن و لشکری را
وزارت نباید داد که این طایفه بالطبع با بزرگ زادگان دشمن باشند تا هی آماده
که از وزارت شرار و سفلگان عزت گردد آیینه که دولت رو بزوال آورد
چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را از وزارت عزل کرد و سفله و شریر را
بجای او نصب کرد به شومی اعمال و بدنفسی او دولت ملکشاه روی بزوال آورد و وزیری
اختیار باید کرد که در اصالت و نسب نیکو نژاد و نیکوکار باشد چرا که اصالت خیانت نکند
و بد اصل وفا و وزیر دانا بد سرشت و نرمی کار کنند نه بسیار درشت که از او اهل

وزیر باید

و نه بسیار نرم که دنیا طلبان و طالبان معانی برا فروگیرند در امور جزوی و کلی بردباری و
تحمل بکار برد و وزیر باید که در معموری ملک و رفاهیت رعیت و جمعیت سپاه و
توفیر خزانه نظر داشته باشد و خیر و شری که در مملکت از سپاه و رعیت بوقوع
آید اینه وار نمودار گرداند و اموری که در دولت نفع داشته باشد در تقویت آن کوشش
و سعی نماید و جهات سپاه را بوجه احسن فیصل دهد و اعمال خیر بر اعمال شر غالب
باشد و بسمع رسید که در شیمه نظام الملک منقول است که اعمال حسنه او بود وقتی که اراده
حج کرد یکی از رجال الله گفت از همین اعمال که در خدمت ملکشاه از تو صادر میشود
به بندهای خدا نفع میرسد اولی از حج تو کافی باشد عجب است بتعجیل که فقرا به درها روی
بود چون مدد رسانی بخلق خدا میرسید اولی که اراده ترک وزارت کرد یکی از ائمه دین
بوی نوشت که بهتر است که در درگاه امیر و ملوک باشی که صدای درهای اختیار
نکنی که ترا همین بس که امداد بندگان خدا میکنی که سرآمد جمیع اعمال و افعال
محسنه تو باشد و چنین شنیدم که چون حضرت نبوی را سوال کردند که اگر حضرت
به نبوت مبعوث نمی شدند بکدام کار اشتغال مینمودند فرمودند که حرفه سلاطین
اختیار میکردم تا انکه امداد خلق خدا نمایم بدین جهت بود که مرو وزارت و سلطنت الملک الماضی الحجه
قبول کنم تا امداد بندهای خدا نمودم و از مددکاری خلق خدا بود که الله تعالی مراتب سلطنت رسانید

علی بیک جانی قربانی مرا در بند داشت و در خانه پر از کیک مقید ساخته بود خواجه اعز الدین

از وزرای عمر بود از تدبیر ایلغار کرده خود را بمن رسانید و علی بیک را انجان کرد که مرا آزاد

ساخت و قوت داد تا بازوی شجاعت و تهور و عمر دانا که داشتم شمشیر از میان نگهبانان

برآمدم نظام الملک وزیر ملکشاه بتدبیر و رای صاحب خود را از قید قیصر نجات داد

ملکشاه اگر ظالم بود وزیرش تدبیر کن ظلم ملکشاه میتوانست کرد و اگر عکس آن باشد بنای

آن دولت انهدام پذیرد و تجربه کردم که مرتبه سالاری و ایالت چنین کسان دادم که سیصد و سیزده مرد از

که گوران خاص و خلاصه من بودند باصالت و نجابت و شجاعت و عقل و کیاست و تجربت

و تهور و رای و تدبیر حزم و احتیاط و دوربینی و دوراندیشی موصوف بودند سالاری دادم

از برای هر یک کوتل قرار دادم که اگر یکی از ایشان فوت و موت رود هر جانشین او باشد

آن کوتل را منتظر الامارت نام نهادم و چون که سپاهی تیغ زنند علوفه ایشان را بیفزایند

و هر سپاهی که وقت کارزار کاردان شود با یک لوک تیغ زنند و اگر منصب داران کاردان شده باشند

مبر شکاری کرده با او یک ده دهند و سپاهی که زخم بردارد حلد و ده دهند و اگر زخم برداشته که نخبه باشند

و برا تحسین نمایند اگرچه او بغنیم رسیده اما غنیم باو نرسیده سپاهی که شمشیر زده

زخم برداشته باشد او را حلد و لدیق تردد دهند و تحسین نمایند منکر کاروی نشوند

که زخم گواه حال اوست و هر سپاهی که سر شود و برا از علوفه و منصب عزل کنند

[illegible]

و هر سپاهی که حقی ثابت کرده باشد خدمت او را منظور داشته حق او را ادا نمایند و بعد از آن
فرزندان آن را ضایع نگذارند و قائم مقام پدر گردانند تا اوضاع ایشان بر هم نخورد
امر نمودم که هر سپاهی که از جانب دشمن گرفتار شود او را نکشند اگر قبول نوکری کنند نوکر سازند
و الا آزاد کنند چنانچه چهار هزار رومی را آزاد کردم و به شیخ صدر الدین اردبیلی بخشیدم
و از سپاهی که مال بگیرند جان نگیرند و اگر جان بگیرند مال نگیرند تا رسم مروت از جهان
نیفتد الکو تیمور را بر اردوی سنجان تعیین کردم او را شکست داد طوغ و نقاره دادم و شریک
دولت خود و در لشکرکشی فی الحال کردم و سرحدداران داشتم و امیرا تابع وی کردم
حاسدان گفتند که الکو پس اردوی سنجان تاراج کرده مال و منال او را خود متصرف شده
مزاج ما را از وی منحرف ساختند لیکن چون قضیه بهرام بسمع من رسیده بود از آن تجربه
برداشته بودم و آن چنین است که چون خاقان ترک با سیصد هزار سوار خونخوار بر هرمز نوشیروان
لشکر کشید بهرام چوبین را که سپهسالار او بود با صد و بیست هزار سوار بجنگ خاقان
تعیین نمود و وی سه شبانه روز قتال سخت کرده خاقان را شکست عظیم داده اموال را با غنائم
که بدست آورده بود عرضه داشت کرده بهرمز فرستاد حاسدان و بدنفسان و غمازان بهرمز رسانیدند
که بهرام بعضی کالا در میان نگاه داشته از انجمله موزه مرصع و کلاه مکلل و جواهر نفیسه و
شمشیر مرصع خاقان را خود متصرف شده و هرمز از خام طمعی و تنگ چشمی کار او را توشیده

بحرف ارباب اغراض کار زشت از رای او طوق و زنجیری با مجرمان فرستاد بهرام طوق در
گردن و زنجیر در پا کرده و جامه زنان پوشیده و بار عام داد سرداران سپاه ازین حرکت احوال هرمز را
مطعون داشتند و از نوکری او دل برداشتند باتفاق بهرام بدرگاه حاضر آمدند و هرمز را از
سلطنت خلع کرده بهرام را بجای او بر تخت نشانیدند و منعمتی باقی را به خزانه رسانیدند
نخواستم که هیچ عمل از من بوقوع آید که مطعون سپاه گردم ازین جهت ایکو تیمور را خلعت نموده
مجلس ساختم و بار عام دادم و آنچه از اموال اردو بیغان آورده بود بالتمام در حال به ایکو تیمور و
سرداران سپاه که با وی الوغه شمشیر زده بودند بخشیدم و هر کسی در جنگ قبلان زخم برداشته بود تحسین کردم
بداند که آنچه نوکر از صاحب خود چشمداشت دارد صاحب نیز از و چشمداشت دارد پس نوکر را باید
خود را از خدمت معاف ندارد و اگر صاحب لحظه‌ای غافل شود تقصیر و نقصان از خود نهد
بصدق و اخلاص کار کند و هر نوکری که کند و رزد بانی صحبت نکبت روی آورد و اگر
اخلاص ورزد دولت برآید پس هر دو نوکر را بنسخ الله اعتقاد آنست که از اغراض بری
و نوکری که تلاش او لقمه و جامه باشد در وقت کار حیران گردد و نوکری که حق نعمت
فراموش کند و در وقت کار از کار آن شود در روی نباید دید و روز لیاقت رخصت طلبیده
و کار اعز در بعز دا انداز د نام او نباید برد و روز کار باید سپرد جمعی که تا دم آخر رای
برای صاحب خود تیغها میزدند چون از زخم بد بستر افتادند چندان ازوی دادم

دادند

که ذره کینه آن از دل ایشان باقی نمانده بود و بتجربه مرا رسیده که دشمن عاقل به از دوست
جاهل است دشمن را چون خواهی درست باید داشت چون سنگ لاخی رسیدی خیال کس بر
سنگ زنی که اثری از او نماند چون دشمن گوش کشی کند و دست بر سر نهد مروت و رحم کند و
شکر الهی بجا آرد اگر دشمن خود با ما عداوت ورزد و برابر روزگار سپارند دوستان را
نرنجد و اگر برنجد عذر بخواهد امر کردم که هر روز در مجلس هزار طبق طعام و هزار نان سیلان
عام بکشند و هزار طبق در مجلس خاص سلطان بکشند و با نصف طبق را انعام تمام اکو کس
بدهند در هر ملکی که جور و ظلم و فسق و فساد بسیار شود سلاطین را که نیت عدالت
و رفع ظلم و فسق کرده بران ملک ترکتاز آورد که شکر الله تعالی بهمین نیت الملک را از آن
ملک انتزاع نماید و پادشاه عادل بسپارد چنانچه عز دارالملک تبریز از سلطان فیروزشاه و ملوخان
سازنکت بنیت عدالت و رفع بدعت انتزاع نمودم الله تعالی ما امینه نکرده اشنیده و تصرف
در آمد مردان اصیل و فرزانه را که با خود متفق ساختم در اتفاق بمرتبه بودند که گویا این
یکتن بودند چون باتفاق کارهای نفس میگرفتند ما آن کار را با نجام میرسانیدند
از یاد نمی نشستند در هنگام نرم نرمی بکار بردم و اگر در وقتی درشتی کردم بهانه تحمیر
تا ذی نمودم و دشنام مطلق نکردم و در کارستان تانی و تاخیر جایز بداشتم و کارهای که تدبیر
ساختنی بود بالشمشیر محتاج نمیشدم و روزها با ارباب تجربه ملک گیری را ساختم و بشبها

که بر سر خود تکیه میکردم در تمشیت امور تفکر مینمودم و در شتاب مطلق نکردم و در بند و بست
سلطنت اندیشه میکردم و صورت انجام آن تصور در امور ملک گیری فکر میکردم که بکدام اسلوب
در آیم و در معامله سپاهی و رعیت نظم کار فرمودم که علاج نکنند و هر کس با من بد بلطفی
میکرد احسان کردم و هر کس دشمنی کرد مدارا نمودم و مدارا المروت شد بلکه نمودم جمعی
برابر بنیاد با من بدی کردند و الحال از ما دانستم چون قول رسول خدا است که ولد الزنا از دنیا
بیرون نرود تا محسن خود بدی نرساند ترقیات و استدراجات ظلم و فسقه نتیجه بکنی
سبب آن است که شاید از ظلم خود باز آیند و شکر نعمت بجا آرند چون از شکر نعمت
بدرگاه الهی غافل شوند و نعمت خدا را فراموش کنند بغضب و سخط خدا گرفتار شوند
اذناب و ارازل را المرتبه خود داشتم و اعالی و اشراف را المرتبه علیه امتیاز دادم
امر نمودم که حکام تهمت و ساعت بستجان لابد غرض و بدنفسان رهیچ فردی
از متوطنان بلاد و امصار جریمه نگیرند و دزدان و جعلان را در هر شهری که
باشند تعاقب او نمود و به گدایان هر شهر وظیفه بدهند که رسم گدایی برافتد و از
جنازه سوار و راه [illegible] دوانیده و هر از نوبه حلقه تعین نمایند که از اخبار سلاطین ملکی و
اراده مقصد ایشان را تحقیق کرده بعرض رسانیده باشند تا پیش از وقوع واقعه
علاج نمایم چنانچه خبر آمدن ازوسنجان و شکست تقیمتمش خان بمن رسید استعداد جنگ او نمودم

در جنگ

در حینی که عازم هندوستان شدم خبر رسید که در هر ناحیه از نواحی سلطانی و امیری علم نخوت
نشسته چنانکه سارنگ برادر ملوخان در ملتان و سلطان محمود در دهلی و مبارک خان در
قنوج مدعی سلطنت بر خواسته چون ازین اخبار مطلع شدم تسخیر آن ملک در نظرم
آسان نمود هر ملکی که مسخر شد پادشاهان آن ملک را پیش آورده نوازش کردم و بجا دادم و
رعایا و متوطنان آن ملک را از حوادث قتل و غارت محفوظ نمودم و مال و منال ایشان را
از تاراج لشکر نگاه داشتم امر کردم هر ملکی که بحوزه تسخیر درآمد کدخدایان آن دیار را جمع آورده
بوسیله مقرر نمایند و ایشان را تمغا گشته که دیگر خوانین و کدخدایان فرستند و اگر بعد از آن مخالفتی
کنند بدبار تعیبه نمود شدند تا سرکردار اراده کم شود بعزم تسخیر هند منتخبانه اقبال
بر آوردم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با سی هزار سوار هراول کردم و سی هزار سوار دیگر را
جرانغار و برنغار او ساختم و امر نمودم که از آب سند گذشته بدامن کوه کشمیر روانه شده
لاهور را بگیرند آنگاه در دم خود با سی و دو هزار سوار مشغول شدم چون مجموع لشکر در تن
یورش نود و دو هزار سوار بود لشکر را که سوار شدم سلطان محمود حاکم دهلی با ... هزار سوار
و دو صد زنجیر فیل مست قلعه دهلی را مضبوط کرده قراق شده نمود لشکرکشی کردم
اگر بگرفتن قلعه مشغول شوم مبادا کار بدشوار کشد اگر بگذارم غنیم قراق شده برادر
زده مبادا احشام زخمی رسد خود را از لشکر دور کردم تا غنیم دلیر و دلگرم شده بجنگ فوج

مبادرت نمایند از آن جهت جمعی از مردم خود متفرق ساختم و در دور لشکرگاه خندقی حفر کردم

فوجی را با استقبال خصم فرستادم و امر نمودم که چون غنیم روبرو شود چند تیر انداخته از او دور

شوند چون آن تدبیر کردند دشمن خود را غالب تصور کرده دلیر آمده در میدان با افواج روبرو

شد بعنایت الهی در حمله اول و دویم بر ایشان ظفر یافتم و دار الملک شیراز را تسخیر ساختم

و خواطر از تسخیر بلاد مشرق هند و آن سرزمین جمع نمودم بار دیگر در سنه ۸۰۱ بعزم

هند موفق شدم و بعد از طی عرض چهل منزل بغزوات و در نحر از دریا عبور نمودم چون

خبر از گذشتن آب سند سلطان محمد در رسید هراس یافته بجانب دکن گریخت

غنایم و اموال بی شمار و اجناس و نقود بسیار نصیب دو بیجاهان شد و تا یکسال ممالک

هند کم هزار فرسنگ آن مسخر ساخته در سنه ۸۰۳ بدار الخلافه سمرقند معاودت نمودم

باذربایجان نزول نمودم قیصر روم با چهار صد هزار سوار و پیاده

بمدافعت شتافت فی روز جمعه سنه ۸۰۴ جنگ انداختم بعنایت الهی در اندک فرصتی

قیصر را گرفته پیش من آوردند سکان توران زمین بعضی ترک و بعضی تاجیک

که جمعی عرب و عرب زاده که در زمان بنی امیه که سمرقند فتح شد اعراب توران زمین

آمده متوطن شده اند از توالد و تناسل ایشان قریه و مواضع آباد شده و از اولاد و

احفاد آن ۳۳ طایفه توران معمور گشته از آنجهت اهل آن دیار سپاهی اند و هم رعیت

[illegible]

شیخ و خواجه آنچه از حقیقت مردم آمده اند یا از سمع می رسید و تجربه کرده ام آنست که همیشه در ایام
شورش سپاهی اند و در وقت رفاهیت رعیت نیکان ایشان بغایت نیک باشند و
بدان ایشان بسیار بد و بمرتبه ساده لوح باشند که از محال اگر بشنوند باور کنند و زاده را
ولی دانند و اکثر طریق سنت جماعت اند مشایخ آن دیار عزیز دوست باشند و
اما اهالی آن ملک از گفتار و کردار خود پشیمان نشوند و نظر ایشان همین بر قدم باشند و آنکه
بنا کنند و به عاقبت اندیشی ندارند آنچه در ضمیر داشته باشند بر زبان آورند راست را
با دروغ و دروغ را با راست مخلوط سازند و زود نقض عهد کنند جمعی کثیر از اهالی
توران بمن جمع شدند و قول و عهد کردند که در استیصال اوزبکیه مدد می کنند و با ایشان
اعتماد کردم وقتی که خواستم در برابر الماس خواجه جنگ کنم از من برگشته بسوی ملحق
شدند چون ویرا شکستم و بر او ظفر یافتم باز از روی خدا شده بمن در آمدند با وجود
اینچنین دو فعل از ایشان بمن واقع شده بود چون حسن و قبح این دو فعل
نزد ایشان مساوی نه از کردار ایشان کلفت کشیده و نه از گفتار ایشان کلفت گرفتم
مردم آن دیار امروز آشنا اند و فردا بیگانه از ایشان چشم وفا نه وفا و آشنائی در
سرشت اینها نیست دل اینها چون چشم اینها تنگ است سرشت ایشان بغیر
بناء آب و خور و علف خور توران در وجه علوفه تمامی الوسات چغتای و اولکه ها بغیر مقرر داشتم

انچه از احوال و اوضاع و اطوار اهالی و اکابر و اصاغر و اشراف و ادانی و سپاه و رعیت دار الملک
خراسان بتجربه مرسیده است که مزاج کسان آن دیار بالقبایل نزدیک است و مردم انولدست
اگرچه بظاهر درویش اما در باطن توانگر از محنت و مشقت نان بهم رسانند صاحب حالی و تدبیر
باشند شجاعان آن دیار بلقمه قناعت کنند و اصرف معیشت نمایند و صاحب مروت و وفا باشند
انچه از طبایع اهل عراق و آذربایجان که مقر و مولد ترکمانان است بتجربه مرسیده آن قوم
که مردم را فتنه انگیز یافتیم اما چون فتنه قایم کنند با تمام نرسانند و بتعلیم خود ملحق
شوند و دزد و دو زبان و حریص باشند و در بند زر و سیم و خلاف وعده و دروغ گو
غماز باشند بظاهر گوسفند نما و باطن گرگ درنده بتخصیص اهل آذربایجان که بزبان نیکی
گویند و بدل بدی کنند و آن دیار بمثال حقه زرین پر از مار و عقرب سلوک با اهل آن
دیار بد بخوبی کردم چنانچه بعمل ارکان سر برون از تبر و از خوشه گندم از ایشان بالوجهات
تحصیل کردم اهالی آن دیار از برای جیفه دنیا مادر و پدر خود را بکشند و بعضی خود نیز ضرر رسانند
شر ایشان بر خیر غالب باشند و فی عهد و اشیای در آن و کل آن طایفه بر سرشته اند
از اوضاع و اطوار اهل شام دیده و شنیده ام است که چون مملکت دار الامارت
امرای بنی امیه موصوفات ذمیمه ایشان بعد از تولد و تناسل در سلطانی
اهالی آن دیار اثر کرده کسان آن الکه ظاهر خود را بصلاح آراسته و باطن بحرام الستن دارند

باهر که باشند تجربه رسیده آیند سخت دل و منقلب المزاج و مختلف الاحوال باشند و طرار و مکار

دین و درستی ندارند از هر ره به تعصب اموال مردم تصرف نمایند اهالی و ساکن کنند یا رباطهای جدا

باشند و در آن قوم تلبیس بسیار است بلکه تلبیسشان فریب نخورده از آن قوم بر حذر باید بود

مردم قسطنطنیه که تختگاه سلاطین اقاصره روم است از سپاه و رعیت ساده لوح چند

عزت و بزرگی را در زر دارایی دانند محتال و مکار و غدار باشند و زر را بهتر از کان و معدن

نگاه دارند در مداخل حریص و در مخارج بخیل باشند چنان مکر بکار برند که بخود راه

شنود و شجاعت ایشان جز خدایه و زرق نباشد آنچه از طبایع و مزاج مردم مملکت

فارس بسمع من رسیده آنست که آن سرزمین معدن علم است و اهل آن دیار زردوست و

خدا طلب باشند و ساده لوح و اهل ریاضت و بزرگان ایشان کار اطفال نمایند ارباب

معرفت و کشف و مجذوب در آن سرزمین بسیار باشند خوف و واهمه بر مردم آن مملکت غالب شود

و واهمه ایشان بمرتبه است که با سایه خود ترسند و از دیدن رم کنند در بزم و رزم زنهار

سلاح همین خود داشته گو چه سلاح طلبند که خود را بمنزل رسانند از هیچ رنجند بلغو خوشحال شوند

و نکتها بی آشفته گردند و در آشنایی استوار نباشند طبایع و مزاج اهل هند آنست که ناقص الخرد و

ضعیف النفس باشند که با سایه بدن خود را مجروح کنند و غلیظ القلب و خبیث النفس باشند

و لوای حیرانی بر نهند و ستر عورت بیشتر ایشان کمتر باشد و از آن جا بی نهر چنانچه مرخود دادم

که بهر وسیله ای بهت ازاری که نسخه دلاوبو و وصول نمی رسید زهر خورده خود را خود کشت و

سران ایشان با افعال قبیحه اشتغال دارند کوته اند بس و کوته نظر باشند و یکی [illegible] در مناهی

در وقت احتیاج خسارت بسیار بکار برند و متحمل فعلهای خسیس شوند و کرده ها را فراموش

سازند و از برای مال هر کار اختیار کنند و از قبایح فعال خود منفعل نشوند اهل اینند

از آدمیت غیر از صورت بهره ندارند و تصرف ایشان در کارها از راه شرارت باشد مکر و

حیله و خدعه ایشان بمرتبه کمال است و کاری در عقلهای آدمیان و حیله در مال دنیا داران

تصرف نمایند بکردار و گفتار اعتبار ندارند در محاکمه اول حکمی که کردم این بود که روزی

از وزرای عجم که در دار الملک عراق تعین کرده بودم ارباب تقریر و اهل حسد و غرض افترا

و بهتان کردند که غیر وزیر ظلم کرده زرها از رعیت و تجار گرفته حکم با حضار غیر کردم

و ملهم شدم با ینکه اخبارنویسان را هم طلب کنم چون حاضر آمدند حکم کسانیکه وزیر را

اما تحمل کرده و مقرر از اثر تفحص نمودم چون زمانی ایشان از بیان عاجز آمدند روز دیگر [illegible] را

در مقابل داشتم غیر از [illegible] حقانیت بر مقرران غالب آمد و حق ظاهر شد اخبارنویسان

و مفتریان را بسزا رسانیدم و شکر الله تعالی را بشکر گفتم که نا حق نکردم در بغداد [illegible] بود

رئیس بغیه بصلاح آراسته بمن آمدند که از ایشان گفت مالی در رئیس فلان تاجر

بکوای این در دهم می آید و در حصول آن تعلل میکند قاضی آن تاجر را طلبید

بعد از ادا

بعد از ادای شهادت آن دو نفر حکم باداء مال نمودم و در انقضای حکم تأملی کردم
تا آنکه حق ظاهر شد که مکافات این سه نفر و سر رئیس سفیه همین بود که یکی مدعی حق
و دو دیگر گواه چون بتحقیق پیوست آن هر سه خائن بی دیانت را سیاست کردم و اخراج نمودم
که قضات گواهی اهل عراق را مقبول و مسموع نشمارند جمعی از صرافان فریاد کردند
که چند صندوق جواهر و مرصع آلات و طلا و نقره در قیصریه استنبول بعزلی گذاشته بودیم
دزدی درآمده صندوقها را برده و راه درآمد و برآمد معلوم نیست با جمعی [illegible] نمودم
در همین وقت شخصی قوی هیکل از در درآمد و گفت مال را من بردم و در نهار خود را [illegible]
جهت شکنجه آورده بودند من او را بخلاص او و اهل محکمه کردم و دزد در الصاحبان مال سپردم دیگر باره
آمدند و فریاد کردند که دزد در بار السر جای بردد گفت اموال را اینجا گذاشته ام و در بستان [illegible]
و پایان رفت و غائب شد چون تحقیق نمودم نقبی زده بدر رفته بود و عجب او را تحسین بسیار کردم
که بیگناهان را خلاص کرد و هم مردی خود را ظاهر ساخت چون خبر بخشش من بوی رسید امان
خواسته بی خوف و خطر حاضر آمد و را نواختم و در سلک پهلوانان رکاب از و دادم
مال صرافان را تمام و کمال رسانیده عوض بوی از زر [illegible] داشتم چون توکل بهادر حق
نمک و قسم فراموش کرده قدم در بادیه مخالفت نهاد [illegible] از حوالی جنوق باتفاق میرحسین
سوار شده بجانب ولایت خوارزم روان شدم چون بحوالی [illegible] درآمدم راه بسیار تنگ بود

در آن زمین فرود آمده اسپان را آسوده ساختم در شب بودیم که ناگاه رفته قلعه اورکنج را
بگیرم و دولت خوارزم مسخر سازم که سپاهی در صحرا نمودار شده خود سوار شده امیر طغی بوغای
برلاس را بزبان گیری فرستادم و خود به بلندی که در آن صحرا بود برآمدم بعد از لحظه امیر طغی بوغای
آمده گفت که توکل بهادر است که تعاقب ما کرده با هزار سوار خواهد بود من کس با امیر حسین فرستادم جلد او
لشکر نمودم و در همان بلندی بیرق خود را نمودار ساختم چون لشکر خود را از نظر اعتبار دیدم
هفتاد کس [illegible] از جاکرلو به هفت فوج شدیم و من با خاصه بیگان خود بر سر آن بلندی قایم ایستادم
و بهر فوجی بیرق ارزانی داشتم در این وقت توکل بهادر با هزار سوار جرار سلاح پوشیده بر ما آمد
و امیر طغی بوغای و امیر سیف الدین بجنگ در آمدند و آن دو مرد مردانه چنان بجنگ در آمدند
که سیل غنیم متعاقب ساختند و از ترکتازی باز آمده چشمهای ایشان خیره شده ایستاده شدند
و حیران جدال و قتال و حرب گردیدند که از هزار کس زیاده بر سیصد کس نماند و هفتصد کس کشته و
زخمی شده رو بفرار آوردند و سیصد کس قایم شدند اسپان امیر طغی بوغای و امیر سیف الدین
از کار باز آمده پیاده شده بجنگ در آمدند من از اسپان کوتل دو اسپ به ایشان فرستادم
در این وقت ایلچی بهادر نیز از پا در آمد نوبتی اسپ خود را فرستادم در اینحال امیر حسین دست جلادت
بر آورده بر فوج توکل بهادر تاخت و خود را باو رسانید و سپاه توکل بهادر هجوم آورده
امیر حسین را در میان گرفتند چون کار را تنگ دیدم الله یار گفته بشمشیر در آمدم و امیر حسین را

از آن معرکه برآوردم

ازان معرکه برآوردم چون وقت نماز در رسید بهادران توکل بهادر جلو باز داشتند و بهادران
صد و پنجاه نفر پیاده نمودند و با من سیزده پیاده بر نبود کس دیگر نماند در ینوقت پیادان خود حمله کردم
چند تن از برادران او بر خاک هلاک انداختم درینحال اسپ امیر حسین را از زخم تیر بینداخت چون
وی پیاده شده خاتون خود دلشاد آقا اسپ خود را بنشو بر پیلو چون امیر حسین سوار شد
من دلشاد آقا را بر اسپی که حرم من همشیره امیر حسین بود ردیف هم سوار نمودیم و بهم
در آمدیم و باتفاق امیر حسین چندان تیر انداختیم که یک خطا نشد لشکریان ترک تیر نماند
درینحال شب تیره در آمد و از مخالفان تخمینا پنجاه کس دیگر نماند و با من هفت نفر توکل بهادر
چون حال خود را تباه و شکسته دیدم دست از جنگ باز داشته در الصحرا فرود آمدم و امیر حسین
روان شده بودیم آن سواران در ان شب دنبال ما داشتند و با ایشان جنگ و گریز میکردم تا آنکه
بر یک چاه خوارزم در آمدیم ان سواران که تعاقب ما کرده بودند گم شدند چون بمیان چاه آمدیم
بسیار تشنه و گرسنه بودم در انوقت بر چاهی رسیدیم آب خوش گوار بود از تشنگی نجات یافتیم
چون صبح شد هفت سوار بودم و سه پیاده از دور بر سر چاه مقام کردم و گوسفند چرانی
که در الصحرا می چرانید گوسفندان خود را بر سر چاه آورد دیگر اتابه چند گوسفند ازوی خریده
تنک بخت کردم و با ره کباب ان از ور در ان جای حضور ای کردم و شب دیگر همراه ان چاه
سیالکان در جنس جالی نمود تا که هر یک سپی سوار شده شب در بدر رفتند و ما را هاکه

کذاشته از آنجا که ملالی بخاطر نمی‌رسانید با دل شاد آغاز رفتار را تقدیم دادم و آبهای ترکان که
حرم محترم من بود و همشیره امیر حسین بمن گفت که دل خود را قوی دار که اینها فلاکت نبود بعد از این
امیدوار دولت باش توکل بخدا کرده سوار روان شدیم و با نفر زمین هم آشنا نبودیم درین حال
شبانی در آن صحرا پدید آمده ما را بر سر راه آورد و گفت ازین راه به یورت ترکمان میروید
تا فرحی در دل پدید آمد چون بجوانب یورت ترکمان رسیدیم آن یورت خود را که اشتر
کوچ ایشان بود ما با بدرون یورت در آمدیم و یکی از آن حجره خالی فرود آمدیم جمعی از اشرار ترکمان
که در عقب ما بودند خیال فرد کرده بر ما تاختن آوردند من خواهر امیر حسین را در یورت پنهان کرده
با سه چهار کسی که همراه بودند دست به تیر و کمان کرده بشبیه تیر در آمدیم و با شمشیر هم نمود
و بر ترکمانی هفتم که چوبه تیر موجود بود بر آن جماعت حمله آوردم مقابل ایشان سید محمد حاجی که از آشنایان
قدیم در میانه ایشان بود مرا شناخت و دویده آمده مرا در بغل گرفت و بر احوال من واقف شده
ترکمانان را از شرارت مانع شده گفت این امیر تیمور حاکم ماوراء النهر است ایشان نیز پشیمان شده
آمده سلام کردند و آن آشنا مرا با اعزاز و احترام بمنزل خود برد و طعمه حد سکاری بجا آورد در بازدید
دو قطعه لعل موجود یکی را که از زیادتی داشتم وی داده اسباب سفر و یراق و سلاح برای ما مهیا ساخت
و از آن اسپان دو راس بامیر حسین دادم و سرانجام کرده بصحرای محمودی رفتم که در آنجا اقامت نمایم
تا آنکه یاران من که خبر بشنوند آمده بمن ملحق شوند و دو شبانروز در آن صحرای بی آب و نان سرگردان
بودیم

بودیم در نیوق علی بیک قربانی فوجی بر سر ما تعین کرد که غافل آمده ما را بیخبر گرفته نزد خود برد
و علی بیک جانی قربانی که امیر الوس ترکمانان بود تحقیق نا کرده و ما را ندیده از راه دیگر برده در خانه کاوخانه
بند کرد و در آن کاوخانه غیر از کیک و شپش دیگر چیزی نبود که بوی صحبت داشته شود و شصت و دو
شبانه روز مرا و همشیره ام حسین را در آن کاوخانه قید داشتند تا آنکه تنگ آمدم و شکر الهی تعالی را
عهد کردم که هیچ کس را بحق و ناحق بقید و زندان و زنجیر مبتلا نگردانم در نوبتی که خود بتنگ آمده بودم
که آخر الامر مردی آمد و توفیق رب یافته که بمرتبه سلطنت خواهی رسید که از این
زندان خروج نمایم اگر ظفر یافتم مردی کاری کرده باشم و اگر کشته شوم مردانه کشته شده باشم
نگهبانان را دلداری کرده ایشان را بخود متفق ساختم و بوعده و وعید امیدوار ساخته بناگاه دست
انداخته شمشیر که بر کمر نگهبانان بود کشیده گرفتم و بر ایشان حمله آوردم چون ایشان را هزیمت دادم
در دنبال ایشان را گرفته پیش علی بیک جانی قربانی درآمدم چون او شهامت و مردی مرا از اعتبار
ملاحظه نموده بود همین که نظرش بر من افتاد خجالت کشید و از فعال ناشایسته خود پشیمان شده
اسبابی که بتاراج برده بود باز پس فرستاد چون از شرارت او خلاصی یافتم دوازده سوار بر من
جمع آمدند و عزم برق علم سلطنت خود را بلند ساخته بجانب بیابان خوارزم روان شدم بعد از
دو روز بموضعی رسیدیم و در خانه نزول نمودم جمعی از ترکان که در آن موضع بودند از بیخبری نگفته
بمن درآمدند و حرم خود را در آن خانه مضبوط ساخته بذات الله تعالی پناه گرفته حمله کردم در آن حال

حمد الهی که در آن میانه بود جرأت ساخت و با جماعت خود که از خرد رز آورده بود ملازم شده و عهد را

از خاک مانع آمدن هندبال خود را بر سر [illegible] نهادم و [illegible] خود را سرافراز دید پنجاه سوار آورده

در نوبت مبارک [illegible] سنجری با صد سوار آمده ملازمت نمود و سلطان [illegible] و جمع دیگر از

سادات و اهالی خراسان آمده از منعانها آوردند چون دویست سوار و سپاه را به صحرا

بر جمع آمدند امیر حسین [illegible] به جانب ولایت قندهار روان شده [illegible]

داشتم که [illegible] نوشته اند که در مملکت ماوراءالنهر [illegible] خواهم

نشست این دویست سوار در موضع [illegible] متفرق شده متوطن شوند و خود

جریده به بیابان [illegible] رفته جمع را [illegible] فاتحه خوانده روان شدم

و در موضع از مواضعات ولایت [illegible] آمده نزول نمودم [illegible]

[illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] چون مهم [illegible] کار

خواهم که [illegible] شکستهای [illegible] بعد ما [illegible]

ترتیب [illegible] از امرای [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] به کار و فوج آراستی

گیتی ستانی ما [illegible] که با وجود کثرت مخالف و قلت موافق چون تایید ایزدی

همراه و اقبال روز افزون [illegible] خاطر [illegible] توسل به مفتاح فتح

نموده ترتیب صفوف توجه عالی نمودند او در جمعه ششم رجب سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو در حوالی [illegible]

بابر

بانهیب پای استقلال در عرصهٔ نبرد محکم ساخته در مقام ثبات ایستادند و سهام جان‌ستان و صمصام
خون‌آشام داد شجاعت و شهامت دادند دلیران دست بازکرده بسخت‌ستانی
درآموختن زبانیان درخشید تا آنکه بعد از حملهای عظیم و صدمهٔ متتابعهٔ قوی تائیدات
آسمانی همعنان قلب و جناح موکب عالی شد و توفیقات ازلی باعث قوت جانب ترک
گشته شکست بر مخالفان افتاد و فتح عظیم از جانب اولیای دولت ابدی اعتصام
سلطان ابراهیم نادانسته در یک گوشه بقتل رسید جمعی کثیر از سپاه فتنه‌انگیز تیغ
قهرمان اقبال پادشاهی شدند و این قوافل بهرستان عدم بدرقهٔ سپاه منصور و مشعله
تیغ جهانستانی منزلگاه فنا پیوستند و قرب بقالب سلطان ابراهیم در یک گوشه
پنج شش هزار کس کشته افتاده بودند افغانان یک نفره و دراز گرفته بود که شعشعه
رایات اقبال شعله‌افروز نبرد شدند و اعتبار مقابله و مقاتله اتفاق افتاد نمود و نسیم
نصرت و شمال بهار فیروزی وزیدن گرفت شرح این فتح بزرگ که کارنامهٔ اقبال است
چگونه در حوصلهٔ بیان گنجد از زمانی که سلطان محمود غزنوی بهندوستان آمد خراسان را در
تصرف داشت ملوک ممالک سمرقند و دار الملک خوارزم فرمان‌بردار بودند و سپاه او از
از یک لک هزار کس بود و هندوستان یک فرمانروای باستقلال نداشت رایان در اطراف جابجا
های ثبات افشرده با یکدیگر اتفاق نداشتند و سلطان شهاب الدین غوری با صد و بیست هزار سوار

جوشن و کوس و برگستوان للادیه بتسخیر هند آمده است در الوقت نیز درین سواد اعظم عساکر فی ارواء

که مستقل توان گفت نبود خراسان را الحال ادرار و غیاث الدین داشت اما از گفته او

بیرون نبود در حضرت صاحبقرانی امیر تیمور در هنگام فتح هندوستان در عرصه میانه

بعرض سپاه فرمان داده بودند مولانا شرف الدین یزدی مکو هر اطلال الحضرت

که جای تشبیه التباس نبوده است تشخیص فرسنگ بمعه تخمین سپاهیان حسب تحریر تشخیص یافته

هر فرسخی را از ده هزار سوار احاطه میکند پس هفتاد و دو هزار سوار لقمه باشند

عرض تشکر دوازده بوده و مخالف ایشان ملوخان ده هزار سوار و صد و بیست فیل داشت

و با این حالت از اردوی ظفر قرین صاحبقرانی جمعی کثیر اندک اندیشناک بوده اند و الحضرت نعوذ

در سپاه خود نوعی بعضی از بعضی گویند اند ایشان کم همت حرفهای نامناسب شنیده اند

بنیروی همت خسروانه بجهت اطمینان خاطر لشکر احتیاط مرعی داشت فرمان فرمودند از

شاخهای درخت فراوان لشکر منصور حصار ساختند و در پیش آن خندق کنده و از پس

آن از قسم گاو و گاومیش بسیار بمقابل یکدیگر داشتند گردنهای ایشان را بحرم گاو بر هم بسته

و خار و خسک بسیار از آهن ساخته بودند مقرر شد که پیادگان روان انداز که داران تا هنگام

حمله و در آمدن فیلان بسر راه اندازند و همراه حضرت گیتی ستانی در فتح نزدیک

از جلادت عساکر و الای آن دولت از سپاهی و عراق از دوازده هزار سوار زیاده نبوده و مخرج آنکه

و الحق

ولایت آنحضرت بدخشان و قندهار و کابل بود و بازاران ولایت فایده معتد بها نمی گرفت و خرج
لشکر را وافی نبود بلکه در بعضی از سرحدها بجهت دفع مخالفان و دیگر مصالح ملک
از دخل زیاده می شد و با مثل سلطان ابراهیم که از دیگ لک سوار و هزار فیل جنگی داشت
از بهیره تا بهار در تحت تصرف او بود حکومت خلاصه هندوستان با مخالفان بیشمار در پنج
استقلال نمود بمحض توفیق غیبی و فرط تائید آسمانی این کار شگرف را سر انجام کار
شناسان فراخ حوصله از تحسین و آفرین این کارنامه ادوار عاجز اند آنحضرت سپاس نیایش
از طلوع انوار فتح سجده شکر بجا آورده عالمیان را بانعام عام صلا دادند و اولیای دولت قاهره
را در اطراف و اکناف ممالک بدستور شایسته ارسال داشتند و در همان روز فتح بموجب فرمان اعلی
خلف رشید محمد همایون پادشاه بایلغار بصوب دار الملک آگره که پای تخت سلطان ابراهیم بود نهضت
نمودند که مبادا غنیمت و خزائن نمایند و اهل شهر را اطمینان بخشند و شیخ مهدی خواجه دیگر بحضرت
دهلی رخصت یافتند و همدران روز فتح نامها نوشته مصحوب پیران اقبال روان کابل و
بدخشان و قندهار ساختند و خود بدولت و سعادت روز چهارشنبه دوازدهم رجب بدار الملک
دهلی نزول اجلال فرمودند و آدینه بیست و یکم ماه بدار السلطنه آگره چتر اقبال برافراشت
ظلمت زدای آن سواد و رونق بخش آن فضا شدند و اولاد و اتباع سلطان ابراهیم را
مشمول عنایت ساخته اموال و خزائن خاصه آن زاید الوصف را بمرحمت فرمودند و اضافه

آن بعد ملک هند که شهره عالی بود و والد او مقرر شد و همچنین اقربای او در روز دو خطابها داد و ادراک مبارکباد شد

و عالم پراکنده را جمعیتی تازه و آرایشی شایسته روی داد محمد همایون پادشاه پیشتر از سلطان آگره

نزول اجلال فرموده بودند الماسی که هشت مثقال وزن داشت و تحقیق مبصران جوهرشناس

بهای آن نصف خرج روز همه ربع مسکون بود و میگفتند که این الماس از خزانه سلطان علاءالدین

از او آمده بکرماجیت راجه گوالیار بدست او آمده بود پیشکش کرده بحضرت گیتی ستانی بجهت خاطر

فرزند گرامی تکلیف نموده باز بایشان عطا فرمودند از روز دوشنبه بیست و سیم رجب ابتدای دیدن و بخشیدن خزاین

و دفاین که گرد آورده چندین سلاطین بود نمودند هفتاد لک تنکه سکندری بهمایون پادشاه

مکرمت شد و یک خانه خزینه که هیچ مخزونات او نمایند انعام فرمودند و بامرا و تفاوت

مراتب درجات مناصب از ده لک تنکه تا پنج لک تنکه نقد بخشیدند و تمامی بکه جوانان و

سایر ملازمان از سپاهی از حالت و زینت خود صلات و انعامات اختصاص یافتند و هیچکس از

اردوی معلی تا اردو بازاری از نصیبه وافر بی‌بهره نماند و جهت دوجهات ریاض کامکاری در کابل

بدخشان و قندهار بودند ترتیب و تفصیل از نقد و جنس برسم ارمغانی فرستادند و تمامی مخدرات

حرم عصمت و همگی امرا و ملازمان غایب را بقدر لیاقت از جواهر نفیسه و اقمشه نادره

و زر سرخ و سفید مقرر گردانیدند و بمشایخ قدسیه و مزارات متبرکه خراسان و سمرقند

و دیگر حدود نذور و هدایا ارسال داشتند و فرمان شد که تمامی متوطنان کابل و دره

[illegible]

و خویش و پیوند خانان از مرد و زن و خورد و کلان یکبارگی خانه جمیع طوایف خواص و عوام
از خوان احسان آنحضرت بهره‌مند شدند مثنوی ز رافت بدان دست گوهر نثار از آن ط
نوا یافت در روزگار خجسته از شعاعی که آمیز دور که هم زر زمین ریزد از چرخ نور
اگر چه آگره و دهلی در حیطه تصرف درآمده بود اما اطراف و جوانب را امرای افغانان داشتند و
قلعه‌های نواحی اکثر متمردان ضبط کرده بودند حصار سنبل قاسم سنبلی داشت و قلعه بیانه
نظام خان و میوات حسن خان میواتی و در دهولپور محمد زیتون کوس مخالفت میزد و حصار
گوالیار را تاتار خان سارنگ خانی و رابری را حسین خان لوحانی و اتاوه را قطب خان و کالپی را
عالم خان بحکم نموده دم منازعت میزدند و منهر اکثر متصل با گره است عز خان نام علاءالدین سلطان ابراهیم
مضبوط شده است و قنوج و سایر بلاد که آن طرف دریای گنگ واقع شده در دست افغانان بود
سرکرده نصیر خان لوحانی و معروف فرملی که با سلطان ابراهیم نیز منازعت و مخالفت داشت و
بعد از واقعه او بسیاری از ولایت دیگر را متصرف شده بهادر خان پسر دریا خان لوحانی را بادشاه
برداشته سلطان محمد لقب کرده بودند در همین سال که عرصه آگره مخیم سرادقات اقبال شده و از
افراط گرمی هوا و شایبه سموم جمعی کثیر از قوم ما خردمندانه فرار نموده و از ظهور علامات خلل و
ناسازگاری هوا و ناروایی راه‌ها و در رسیدن سوداگران تنگی معیشت و فقدان اجناس پدید
آمد و کار بر خلایق دشوار شده اکثر امرا قرار بر انتقال از هندوستان بکابل دادند

سخنان سالاران کهنه و اقدام اکثر اعوانی که بعد رفتند بی رخصت گفته ممالک انجمن ترک بسیاری جوانان و بلکه

بنا شد تعدی خاطر عرض در مقتضای اشارات و بعبارات میگفتند و بغیب در حضور ملایم تجبر

ممالک انتظام با ... تغافل بودند یگانه باری ... مدد ... اهالی ملک ... آوردند برمی نظم

نصایح انواع آغاز طلبیده را مملکت ارکان و دولت اعیان آنحضرت و داشتند اشتغال

... اهتمام داشته سعی بخشیده ... انجمن که ... آمده زبان ... مکرر فرمودند ... حروف

... هوس این وزرا عالم جهانگیران رسم ... از دست ... رود ... گفته ... باند

نهایت صعوبت و محنت انهم چون باشد ... تنگنا و فراخی ... شادی ... دولتمند

... بحبل اعتصام که باید نمود خواهد روی آن بمقدار سهولت و راحت که یقین میده انجا

نباشد داشته رفتن بحال کس هر و شد ... فراهم و انگیز شور سخنان نقش ازین دیگر ... توکل

مؤید الله و همت بر متکیه ماندند ... مخالفه ... ساز اظهار خود حقیقتی جوهر که خواهد

ارکان همه کار آخر ... ساختیم مصمم مقدس خاطر در را نهضت بودن کرده ایزدی تایید ...

وفروغ شجاعت بنیروی آنحضرت نمودند اذعان و قبول سر تن و تامل از بعد دولت

هندوستان آمده از اعراب بسیار رفته رفته خانه ... دادند ولایت ... انتظام ... دست داد

ملازمت دولت کمربستن شیخ ... افتادند دریافت خدمت شرف آمده آنملک سرداران سرائی

خود حاکم ... زبالای هرکدام و آورده علیه بعتبه شده سلسله را ... سه هزار ... فرمان دریافت

رعایت ها یافتند و دیگر فیروز خان و شیخ بایزید و محمود خان نوحانی و قاضی جیا که از سرداران [illegible]

شرف خدمت دریافته از ملک جونپور و اوده و غازی پور جاگیر ها یافتند در اندک فرصتی [illegible]

و دواعی عیش و عشرت پدید آمد و از غرهٔ شوال خمس و ثلثین و تسعمائه که در دار الخلافه آگره در خانه

سلطان ابراهیم جشنی عظیم داشتند دل و خویشان [illegible] گنجینهٔ انعام در دامن عام و خلایق

ریختند و ولایت سنبل را مرحمت همایون میرزا [illegible] مقرر داشته امیر هندو بیک را بالحکومة آنجا

فرستادند چون [illegible] باران در گذشت [illegible] پنجشنبه دهم ذی قعده همایون میرزا را با جمعی [illegible]

قریب پنجاه هزار سوار از قنوج بیشتر آمده اندیشهای تباه داشتند تعیین فرمودند [illegible]

خود التماس ایشان [illegible] کوچ بکوچ متوجه [illegible] نفحات بهار فتح و [illegible] نصرت

که در جاجمون [illegible] فراهم آورده نشسته بود از [illegible] رایات نصرت اقران فرار نمود

و از آن [illegible] در آمده و موکب عالی [illegible] با ملک در آورد و آن [illegible]

فهرست انجام محمود خان عزیمت [illegible] جونپور منعطف داشت جونپور و الحدود را [illegible]

معمور و مرفه گردانیده در لوازم ملک ستانی و ملکداری کوشش فرمودند و فتح خان [illegible]

هزار امرای بزرگ هندوستان [illegible] سلطان ابراهیم خطاب اعظم همایون داشت شرف

ملازمت [illegible] و او را در درگاه گیتی پناه روانه ساختند و [illegible] خسروانه و خطاب خانجهانی

ممتاز گردانیده [illegible] و متوجه شده [illegible] لک [illegible] ازان تنخواه [illegible]

رخصت فرمودند محمد خان پسرش بدوام دولت سرافرازی یافت فرمان طلب بنام محمد همایون شاه

صادر شد که جونپور را ببعضی امرا سپرده بحضور بیاید که رانا سانکا لشکری از ایران هندوستان

دو دانگ و ملک دار سوار فراهم آورده قدم جرات پیش نهاده است فرزند و ... خاطر ... شده

جونپور جمع فرموده درگاه نجیب بزرگوار مشرف شدند درین سال حکام بیانه و گوالیار و

حرد ... ملک خود ها را ... عتبه خلافت سپرده اختیار بر ملازمت نمودند و هر کدام فراخور حال

به ... عنایات گشتند و روز دوشنبه جلال الدوله بعزم استیصال رانا در نواحی شهر آگره

سرادقات عظمت منصوب ساختند و اخبار متواتر رسید که آن سپه رو با لشکری گران

حوالی بیانه را تاخته است و جمعی از قلعه بیرون آمده بعضی با مقاومت ننموده برگشته اند

آنحضرت متوجه قصبه سیکری که بعد فتح ... منقوط نام فرموده اند و از زبان

اکبر بادشاه بفتحپور مشهور است در نواحی ... فتحپور که ... صف مخیم سرادقات فتح و

نصرت شد جمعی از نوکران خاصه جهت ... لشکری فرستاده صبحگاه فرستاده ها معروض داشتند که لشکر

مخالف ازین ... گروه بیشتر فرود آمده است که ما بین هجده کروه باشد و در همین روز امرا

که در بیانه بودند ... هوس ... شده درین ایام ... میانه قراولان حقیقت ...

و بهادران ... دست ... روز دوشنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه نهصد و سی و سه در نواحی

موضع خانوه از سرکار بیانه حوالی کوهی که مورد ... سرادقات اقبال ... رانا سانکا

فتح ...

قدم جرأت پیش نهاده چون آمدن مخالفان بما مع علیه رسید بترتیب عساکر نصرت مآثر اشتغال نمودند

موکب خاص پادشاهی در قول متمکن شده و دست راست حسین تیمور سلطان و دیگر امرای عظام

مقرر شده و در دست چپ علاءالدین سلطان کهبل لعوی و دیگر للهلان سلطنت دار کاوجیلر قرار

گرفتند و فوجی دیگر در برانغار بوجود حضرت جهانبانی همایون آراسته شده و در میان ایشان

قاسم حسن سلطان و دیگر امرا نامزد گشتند و در برانغار امرای ... و سلطان ... خوزبن

و دلاور خان وغیره بادارت خدمت قیام نمودند و اچلی قانون روم جهت تفنگچیان و ... اندازان

که در پیش سپاه دولت بودند صفی از ارابه ترتیب نموده با زنجیر اتصال دادند و بجهت ترتیب و

انتظام این صف نظام الدین علی خلیفه مقرر شد و سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان افواج

قاهره را در محال خود مقرر داشته باستماع احکام در حضور ... ایستاده بود و تواجیان

و ولدی با طراف و جوانب روانه میکرد و احکام و اوامر مطاعه ... دلال ... رسانیدند چون

ارکان لشکر با آئین شایسته قائم گشته هر کس بجای خود قرار گرفت فرمان شد که همگنان حکم

قدم در محاربه نهند روز ... که گذشته بود که آتش جنگ اشتعال یافت مثنوی

سپاه از دو سو جنبش انگیختند ؛ شب و روز را در هم آمیختند ؛ دمادم برآمد ز هر دو طرف

دو دریای کین بر لب آورده کف ؛ سم بادپایان فولاد نعل ؛ بخون دلیران زمین

کرده لعل ؛ جهاندار در موکب خاص خویش ؛ خرامنده بر کنگ رقاص خویش

در اثنای این جرانغار جانبین قتال عظیم شد که جرانغار مخالف بر برانغار پادشاهی رخنه نموده
حمله آورد چون تیمور سلطان بحکم عالی بکومک رفت و مردانه در برابر لشکر مخالفان پای برداشت
بعضی قول را که شکسته بودند از اعتبار انداخته پیش آورده تفنگ و ضرب‌زن انداختن صفوف مخالف را در هم
شکسته کرد ولی از آنجا که نیز گرفته و آنحضرت مردم را جیبه جیبه پیاپی بکومک پادشاه منصور
می‌فرستادند چون زمان کارزار دراز کشید از بسیاری سپاه دشمن آمده آذوقه نازل بر خاص پادشاهی کردار
پس از آنکه نمونه فرمانی که از راست و چپ غول برون آمده جای تفنگچیان در میان گرفتند
از هر دو جانب کارزار نمایانه دلیران زنجیرگسل خود را با اختیار چنانچه یافته داد دلیری دادند و درین حال
در انداختن سنگ و ضرب‌زن و تفنگ کارنامه‌ها تقدیم رسانیدند مقارن این حال قراولان قضا
که از اثنای غول بیشتر از راه شوند آنحضرت خود بنفس نفیس بجانب سپاه مخالف نهضت فرمودند و از اطراف و جوانب
عساکر عالی انبوه را مانند موج خون لجه دریا جنبش نموده و یکبارگی حمله بر صفوف مخالفان آوردند
در اثنای این بازار قتال چنان اشتعال یافت که میمنه و میسره نصرت قرین میمنه و میسره مخالفان را
با قلب در یک محل فراهم آوردند و هیچ یک از صولت و صدمات برای گرده ایشان را دیگر کار با جنتند
اینهم تیره‌بختان دست از جان شسته جسورانه و غول پادشاهی حمله آوردند و خود را نزدیک
رسانیدند آنحضرت پای ثبات استوار داشته لطمات نبرد و صدمات مردانه لشکر را بدان
آستانه مخالف را محال قرار بود محل ضبط نمایند عنان ثبات از کف تیره‌سر گذاشته رو بگریز نهادند

ایام فال کامرانی

و نیم جان بسلامت بردن مغتنم خود دانستند نسیم فتح و ظفر وزیدن گرفت لشکر مخالف بسیاری

طعمه تیغ و تیر شدند بقیة السیف از میدان چون رنگ روان گم گشتند حسن خان میواتی از ضرب تفنگ

کشته شد و بسیاری از سرداران کلان غنیم راه عدم گرفتند و چندین هزار از زخمی در زیر دست و پای

پایمال لشکر اقبال نابود شدند حضرت گیتی ستانی بسجدات شکر بجا آوردند تعاقب غنیم نیک کرده از

جنگ گاه مخالفان را رانده پیشتر رفتند تا آنکه شب در آمد همت از جمیع کار اعدا جمع ساخته

کوس کامیابی بلند آوازه کرده مراجعت فرمودند محمدی کوکلتاش و عبدالعزیز و جمعی دیگر را بتعاقب رانا سانگا

تعین کردند اهتمام بستن نشهر بیانه آنحضرت مصمم نمودند که وقت نازک بود با همه کس تلخی داشته کار را

خود با بستی رفت تاریخ این فتح عالی فتح بادشاه اسلام یافته چون فتحی چنین روی نمود

تعاقب رانا سانگا نمودن و بولایت او شتافتن موقوف داشته به تسخیر میوات متوجه شدند و

خاطر از آنحدود وا داخته بدار الخلافه آگره نهضت فرمودند ... از آنجا از و چند وقت بشت گرد

بهمان حال در اثنای این ایام اجل بر سر او تاخت و از این عرصه او را از هستی داد صاحب اکبر نامه

می نویسد که در ولایت سنبل عارضه تند بر مزاج اعتدال امتزاج محمد همایون بادشاه طاری شد

نامبرده گشت حضرت گیتی ستانی محمد بابر بادشاه از این خبر بیقرار شده از فرط عطوفت فرمودند

که بسبیل آب از آنجا بکشتی روانه سازند تا در حضور معالجه نمایند جمعی از اطبای دانا هر چند

اندیشه در معالجات بکار بردند مزاج از انحراف بصحت زایل رجوع نکرد حضرت مرضی ...

روزی در اثنای آن حال نشسته باتفاق دانایان معالجه میفرمودند یکی از فضلا بعرض رسانید

که از خردمندان پیش چنین رسیده که در امثال این امور که اطبا عاجز آیند چاره کار چنین

دیده‌اند که بهترین اشیا را تصدق نموده صحت از درگاه الهی مسئلت نمایند آنحضرت فرمودند که بهترین

چیزها نزدیک همایون منم و او هم بهتر چیزی ندارد من خود را فدای او سازم الهی جهان آفرین

قبول کناد مقربان والا بعرض رسانیدند که بعون الهی صحت خواهند یافت و در این باب آنحضرت

بعطیت خواهند رسید این حرف چرا بر زبان میگذرانند مقصود از آنچه از اکابر پیش نقل افتاده

آنست که بهترین مال دنیا تصدق نمایند پس همان الماس بی‌بها که در جنگ ابراهیم

بدست افتاده و بایشان عنایت فرموده‌اند تصدق باید کرد فرمودند مال دنیا عوض همایون

چون تواند شد سر خود را فدای او میکنم که کار او بسخت رسیده و طاقت از آن گذشته

که بر حال [illegible] او را توانم دید تو [illegible] او در دالان بخلوت مناجات در آمده شغلی خاص

که این طبقه قدسیه را می‌باشد بجا آورده سه بار بگرد همایون گشتند و در حین دعوت

آثار اجابت پیوسته اثر گرانی در خود یافته فرمودند برداشتم فی الفور حرارت

غریبه عارض بدن آنحضرت شده و در عنصر همایون [illegible] خفی ظاهر گشته چنانکه در اندک فرصتی

صحت کامل روی نمود و وجود آنحضرت زمان زمان گران‌تر می‌شد تا حدی که آثار رحلت و انتقال

از وجنات حال هویدا گشت بادل سرداران اعیان و ارکان مملکت را احضار فرموده بیعت.

خلد فرزا

خلافت را از دست همایونی نهال بجانشینی نصب فرموده و بر تخت خلافت جلوس داده

خود در پایه سریر صاحبقرانی گشتند و نصایح ارجمند و وصایای گرامی بر لوح دل و عدل و احسان

وار با دولت افراختن سرکشان همعنان فرموده فرمودند که خلاصه وصایای ما آنست که در قطع اداره

نکنند هر چند سزاوار آن کردند الحق پاس انفاس آنحضرت بود که جهانبانی محمد همایون پادشاه این

چندین جفا از اخوان کشیدند و با انتقام نکوشیدند سال الدول نهصد و سی و هفت در

چهار باغ که بر لب آب جون در دار الخلافه آگره سر سبز گشته آن بهار اقبال بموای عالم

بی‌وفا را بدرود کردند یکی از فضلای عهد این مصرع تاریخ یافته ع همایون بود وارث

ملک وی. کمالات ذاتی و صفاتی آن ذات قدسی ایات بدفترها گفته آید مجملش اینکه

اصول هشتگانه جهانبانی را که اول بخت بلند پادشاهی دوم همت ارجمند سوم قدرت کشورگیری

چهارم ملک داری پنجم کوشش در معموری بلاد ششم نصفت در رفاهیت عباد هفتم خوشدل

ساختن سپاه هشتم ضبط ایشان از تباهی تمام و کمال بروجه مستوفی داشتند و در فضایل

مکتسبه متعارفه رسمیه از کار سر برآمده بودند و آنحضرت را در نظم و نثر پایه عالی بود خصوصاً

در ترکی واقعات خود را از ابتدای سلطنت خود تا حال ارتحال از قرار واقع بعبارت فصیح

بلیغ نوشته اند که دستور العمل دانش اندوزان روزگار است میرزا جان خانخانان ابن بیرام خان

در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه نموده از آنحضرت چهار پسر ماندند اول نصیر الدین محمد همایون پادشاه

دوم میرزا کامران سوم میرزا عسکری چهارم میرزا هندال و ولادت حضرت جهانبانی محمد همایون بادشاه
شب سه شنبه چهارم ماه ذی قعده نهصد و سیزده در ارک کابل از بطن مقدس ماهم بیگم واقع شد
آن عصمت پناه از دودمان اعیان و اشراف خراسان اند تاریخ ولادت سلطان همایون خان
یافته اند و شاه فیروز قدر و ملک صف شکن و کلمه خوش باد نیز تاریخ این زمان
مسعود مشهود و خواجه کلان ماذی گفته مثنوی سال مولود همایون هست : زادک الله تعالی
عمره لعلیم یک الف از تاریخش : تا کشم میل در دو چشم بدرا : جلوس آن حضرت
بر سریر فرماندهی بهشتم جمادی الاول نهصد و سی و هفت در دار الخلافه اگره بوده است خیر الملوک
تاریخ جلوس اشرف شده بعد از چند روز سیر دریا فرموده اند یک کشتی را از زر
دراز و در انعام که انداختم نه هر مردی سرافرازی کند : سر آن شه که هم جهان نوازی کند : و دو دام
شیر ازان کشتی شاه : که جهان نواز است در صیدگاه : یکی از فضلا تاریخ این بخشش را
کشتی زر یافته بود هر یکی از برادران و منسوبان درگاه را مواجب و مناصب عنایت فرمودند
محال جاگیر میرزا کامران کابل و قندهار مقرر شد و سرکار سنبل بمیرزا عسکری اختصاص یافت و سرکار الور
بمیرزا هندال و بدخشان بمیرزا سلیمان مسلم داشتند و با تدبیرات درست دلهای ارکان دولت را
و عموم افراد عساکر در قید اطاعت و انقیاد آوردند چون بمسامع تاییدات آسمانی
ملک بنگاله به نشست لوای حضرت جهانبانی محمد همایون بادشاه درآمد و پای تخت آن ولایت منصور شد.

و امرای عظام ولایت عظیم در جاگیر خود یافته مواد عیش و عشرت آماده ساخته اکثر اوقات به غفلت
گذرانیده و به انتظام امور ملک کمتر پرداختند اختلاف در میان افتاده ضبط و ربط از دست رفت خان جهان
خبر که اعتماد الدوله به معسکر اقبال نرسید و اگر اندکی از بسیار معلوم شد از منسوبان عزیز محمد
با برای آن پنداشت که به عرض رسانند چه نقش خان نشسته بود که حرف نا ملایم مذکور محفل قدس نشود
رفته رفته چون حقیقت فتنه هندوستان نوشته اند نخواهند که حقیقت اصلاح خود منظور نداشته اند
حق باشد به عرض رسانند معروض موقف حضور شد آنحضرت ارکان خلافت را طلبیده در آن باب مشورت
انعطاف موکب عالی مصمم ساختند هر چند از کثرت باران زمین تمام در زیر سیلاب بود و انهار
دریا طغیانی داشت حکومت بنگاله به جهانگیر قلی بیک ... قریب جمع کثیر از امرا معاون او گذاشته
در عین باران متوجه مستقر خلافت شدند شیر خان چون آوازه مراجعت موکب پادشاهی
و ورود ... میرزایان از آگره شنود از جونپور ... که داشت متوجه آنجا گشته بود مقرر
ساخت که اگر پادشاه به آگره آید از جنگ یکسو شده از راه جهارکند که آمده بود به ... معاودت
اراده بنگاله نماید و اگر متوجه دار الخلافه شده موقع یافته از عقب در آید و قصد
شبخون کند چون موکب والا به مونگیر رسید شیر خان که لشکر وی به انجامی از دو معلوم
گردانیده ... و مال لشکر فراوان و استعداد تمام قدم جرأت پیش نهاد و از هر طرف قابو می
طلبید ... را مجال آن نمی شد که از شکست ساختن غنیم دفع شود در این ... قراول ...

رفته خبر متشخص آورده بود بوسیله محرمان حقیقت حال بعرض رسید اگرچه از آن کنگ عبور فرموده

آمده بود چون خبر رسید که شیرخان نزدیک شدن او بمعسکر والا شعله افروز نایرهٔ غضب پادشاهی

شده بود از کمال سطوت و قهرمانی توجه بجانب او منعطف ساختند هر چند بموقف عرض رسید

درچنین وقتی که بی سامانی عساکر در ایلغار مرتبه ای است و باد و باران مسافت بعید را

همه مهم انهزام و تغیر آورده در قتال استعجال نمودن از مصلحت دور است در جای طرح اقامت

انداخته سرانجام لشکر نموده دفع فتنه کرده شود التفات نفرموده از آن کنگ رجوع نموده بجانب

مخالفان نهضت فرمودند و در موضع ... از مضافات بهوج پور با شیرخان تقابل اتفاق

افتاد در آنجا سیاه آبست کناسن نام در میان هر دو لشکر آبش اندک و ... سامانی

بسیار بود پیوسته در قراولان جنگ در پیوستی و افغانان از هر طرف بقتل میرسیدند تا آنکه

ابتهاد کشته و برادران مستعد ... فاتحه قتال گشتند و شیرخان از رو بازی

کاه کسان معتبر بزرگ کاه فرستاده در صلح میزد و کاه لذت جنگ میکرد تا آنکه بوقت

فسون جمعی از سپاه و مردم رتون را با اسباب آتش بازی از رو برو گذاشته خود دو منزل

عقب رفته نشست و عساکر پادشاهی از حیله او دور افتاده بودند بقدری بردارای بارگاه

کارهای ملحی میکردند و در نیز الطاف های تهاون و تغافل عظیم راه می یافت تا شبی از ماه

شنبه ... وقت صبح از عقب اردوی معلی رسیده و دست لشکر خود را آتش نموده لشکر

اطلاع یافته

ایشان را فرصت زین کردن اسب و مجال جنبیدن نشد حضرت جهانبانی از غفلت

حیران نقش کارگاه تقدیر شده تدبیر از دست رفته بود در وقت سواران با چابکی و جلادت خود را بیک

ملازمت رسیدند حکم شد که زود رفته مهد علیا حاجی بیگم را از اندرون دو وقاق بیرون آورده

شهید شد و میر پهلوان بدخشی نیز با جمعی کثیر گرد سراپرده شربت شهادت چشیده چون وقت

نجات تنگ بود مهد علیا بیرون نتوانستند آمد شیرخان العصمت قباب را در کمال حرمت

آورده بودند با آبروی تمام روانه ساخت بالجمله چون آنحضرت متوجه پل شده پل را شکسته

یافتند ناچار خود را سواره به آب زدند قضا را از اسب جدا می‌شوند مقارن اینحال چون

نگهدارنده اشیای حافظ احوال آنحضرت بود سقای خضر راه ایشان گشته دستیاری او

از آب گرداب بلا به ساحل نجات رسیدند آنحضرت در این اثنا از وی پرسیدند که نام تو

چیست او عرض داشت که نظام باو وعده فرمودند که چون بسلطنت بتخت نشینیم یک روز

ترا پادشاه سازیم این قصه پر غصه در صبح نهصد و چهل و شش بود حال لشکر گذر چوسه از

ملک تقدیر برده گشت بسیاری از امرا و افواج غریق بحر فنا گشتند و آنحضرت

با میرزا عسکری و معدودی الغار کرده باگره رسیدند و همواره در سرانجام آلات و ادوات

اشتغال داشتند و از اطراف مملکت امرا و سپاهیان میرسیدند در این اثنا سقای

پاک سرشت با امید وعده گاهی حاضر گشت حضرت جهانبانی چون سقای بینوا را از دور دیدند

تحت آن حضرت از خضر راه مخالف ساخته ... را موجب وعده تا نیم روز بر تخت نشانده و تخت نشین
ملک نیم روز برابر ساختند هر جا که در آن جلوس از سقا ظهور یافت با مضامین معتبر کتب بعد از
قضیه شیرخان قصد بنگاله کرد و تا حدود بهار آمده متوقف شد جلال خان را به بنگاله فرستاد
تا بندگان فرصتی یافته با جهانگیر قلی بیک جنگ در پیوست اگرچه او داد جلادت داده اما تمامی لشکریان بنگاله
اتفاق نموده و فرار اختیار نموده در جنگ فراهم نیامدند لاجرم جهانگیر قلی بیک در همه جا کر
خواست پای ثبات فشرد روی گردانید و به زمره ایران شاه او رود به تعهد با درست برآمد
با جمعی کثیر کشته شد شیرخان خاطر از بنگاله فراهم آورده بجد و جهد تمام آمده مملکت را
متصرف در آورد و جمعی از اوباشان زر بر کابلی و اتاده فرستاد چون این خبر به مسامع قدسی
رسید یادگار میرزا را با دیگر امرا بر سر او نامزد فرمودند دلاوران در آن جنگ عظیم
کردند و قطب خان پسر خورد شیرخان در این جنگ کشته شد آنحضرت مدتی در آگره
سرانجام سپاه و گرد آوری دلهای پریشان دلاوران و خوبان اشتغال داشتند چون
کارآگهان بدایع طراز کارخانه تقدیر در نقش بندی طرح دیگر انداخته بودند لهذا اتفاقی چنانکه اول
اتفاق از جنس برادران گرامی گردید و جمعی را متفرق ساخت میرزا کامران که
بیست هزار سوار جرار با او بود جدا شده بکابل رفت و آنحضرت با لشکری اندک
متوجه پیکاری از دشمن شدند چون موکب عالی به ... رسید شیرخان با لشکر انبوه

[illegible]

آن طرف دریای گنگ آمده نشست و آنحضرت با سپاه معدود اراده عبور آن فرمودند
در اندک زمانی در گذر بهوجپور پل بسته شد و جمعی از یکه جوانان تیز جلو قریب صد و پنجاه نفر
خود را مستعد کارزار ساخته بر اسبان بی زین سوار شده آب زدند و چون نهنگان دریا نورد
از آب گذشته جمعی کثیر را منهزم ساختند و داد مردانگی داده بر موادی جمعیت عزم اردو نمودند
چون نزدیک پل رسیدند افغانان فیل گردباد نامی را که در جنگ چوسه بجانب فوج عدو مانده بود
شکستن پل سر دادند و آن فیل بی اعتدال پل را از هم شکسته در نمودن از اراده نوبت
رها کردند که قوایم فیل گردباد در آن خود ساختی و در لشکر غنیم که زور آورده بود هزیمت یافت و
جوانان سلامت آمدند و صلاح در آن دیدند که کنار آب گرفته بقنوج روان شوند لهذا جمعیت
وتبانی کوچ بکوچ میرفتند در اثنای راه کشتیهای مخالفان نمودار شد توپی از توپخانه بهادر
سر دادند و کشتی کلان شکست مدت یکماه زیاده در نواحی قنوج تقابل بود شیرخان از مردم
خود را انکسار کشیدند رای عالی مقتضی گشت که از آب عبور نموده بهر رنگ جنگ باید انداخت
تا هر صورتی که باشد جلوه ظهور نماید اکثر در همین مقصد تاخیر رفت جمع کثیر جدا شده بخوا رفتند و
بهمین عزیمت پل بسته عبور فرمودند شیرخان هم در برابر خندق زده نشست بسیاری از جوانان
از هر دو طرف بر آمده کارزار میکردند درین اثنا تحویل سرطان شده و موسم باران در رسید
انسرزمین که معسکر خیام عالی بود از آب باران لبالب شده ناچار فضای بلندی طلب کردند

که تا اردو و توپخانه را بان سمت کشند دهم محرم نهضت و جلادت آن داعیه سوار شدند و

صفها آراسته و کردونها و دیگر بارها نصب کرده تفنگچیان متوجه زنجیر کشیده در قول بوجود شریف

آنحضرت امتیاز یافت میرزا هندال پیش قول و میرزا عسکری برانغار و یادگار ناصر میرزا جرانغار را

انتظام دادند شیر خان نیز پنج فوج ساخته برآمد دو فوج که در کمین [illegible] بودند سه پسران

خود را استاده کرده سه فوج متوجه لشکر شدند جلال خان و تمام نیازیان او روی بمیرزا هندال

آوردند و مبارز خان و دیگر مواجهه یادگار ناصر میرزا در رسیدند و جمعی دیگر مقابل میرزا عسکری شدند

اول جنگ میان میرزا هندال و جلال خان اتفاق افتاد چنانچه جهت تغیر بظهور آمد جلال خان

از اسپ افتاد جرانغار یادگار ناصر میرزا غنیم خود را برداشته بر قول ایشان زد و شیر خان این را

دیده خود با لشکر فراوان هجوم آورده خواص خان و دیگر همراهان او بر میرزا عسکری

حمله کردند بمجرد حمله اتفاقا تمامی آن لشکر را از دست نگاه داشته روی بازپس نهادند و آنحضرت

بنفس نفیس خود مرتبه بر سر مخالف تاخته تردد فرمودند چنانچه دو نیزه از دست آنحضرت

شکسته شد اما برادران برادری بجا نیاوردند و امرا قدم ثبات نگاه نداشتند بعضی از

دولتخواهان بجهت شفاعت و الحاح در رکاب دولت زده بزور برآوردند بالجمله

چون این چنین شکستی عظیم بظهور آمد تا کنار آب گنگ تخمینا یک فرسخ توقف نکرده امرا

بی جنگ روگردانیده شتافتند و غرق گرداب ناکامی شدند و حضرت جهانبانی بقدم ثبات

ایستاده

بر فیل سوار شده از آب عبور فرمودند و یکبار دریا از فیل فرود آمده راه بر آمد ملک جیحون نمودند
چون کناره بلند بود راه بر آمد میسر نمی‌شد شمس الدین محمد ملازم میرزا کامران از غرقاب
نجات یافته در اینجا رسیده دست مقدس گرفت و مقدم بیک که یکی از اعیان میرزا کامران بود
اسب خود را پیش کشید حضرت جهانبانی از اینجا متوجه آگره گشتند و در اثنای راه میرزایان
آمده همراه شدند و با تعجیل بآگره نزول فرمودند اطراف ممالک بر هم خورده بود میر
رفیع الدین که از سادات صفوی و ممتاز وقت بود تشریف زیاده مشورت فرمودند آخر الامر
قرار یافت که بجانب پنجاب نهضت فرمایند با بعضی همت متوجه لاهور شدند و بعد از چندی
بعراق رفتند شیخ ابوالفضل می‌نویسد که چون شیرخان همایون پادشاه را شکست داد از
آب گنگ گذشته بهراس عظیم که در دل داشت باهستگی قدم می‌نهاد و جمعی کثیر از پستر روان
ساخت بعد از چند روز خبر عدم اتفاقی میرزا کامران و مخالفت سایر برادران همایون پادشاه
شنیده بلاهور آمد و از آنجا به خوشاب رفت و روزی چند در بهره و اخذ قلعه‌ها سلطان
سارنگ گکر و سلطان آدم که از زمینداران معتبر آنجا بودند جنگ داشت و جمعی کثیر و [illegible]
گکران را [illegible] دلالت لشکر افغان را شکست داد و واقعی تا آن سال در سند ایل اقبال
بعد رخت رفتند شیرخان می‌خواست که خود بسر ایشان رود با هواخواهان خود مشورت نمود
همه صلاح دران دیدند که کار این گروه که کوههای محکم و زمینهای قلب دارند بتدریج از

قلعه اتمال مصلحت بنا بر این بدر گذاشت با هندوستان سرانجام و تمامی بازگشته و خود بادشاهانه خدمت
بنیاد نهاد و جمعی کثیر را گذاشته کوچ بکوچ برگشت و باکره امد و از انجا بقلعه کوالیار رفت
و متصرف او در آورد در مقام ضبط و ربط شد و تمام هندوستان را سوای بنگاله بجهت
تنخواه اقطاع قسمت کرد و دو دانگ اسپاهها بر زمیان آورد و سراها در طرق و شوارع بمفاصله
یک کروه بنا کرد و در سر مالدیو حاکم اجمیر و ناگور لشکر کشید و کار انجا دور النوبت و فتوق
ساخته بنواحی چیتور شتافت و بزنگ سازی کلیه قلعه را بدست آورد و جمعی را
گذاشته بقلعه کالنجر رفت و آنرا محاصره کرده باطهار و مشرف ساخت و نقبها زد
در بستم محرم نهصد و پنجاه و دو بشعلهٔ آتش که خود افروخته بود بسوخت تاریخ سوختن
او را ز آتش مرد یافته بودند اگرچه در گرفتن این حصار جان شیرین او از حصار دیوار عنصر برآمد
اما قلعه بدست آمد پنج سال و دو ماه و سیزده روز حکومت هندوستان نمود اسلم خان پسر خورد او
بعد از هشت روز بجای پدر نشست هشت سال و دو ماه و هشت روز لکها بخوبی ریاست کرد
الحق این پدر و پسر در انتظام اسباب روزگار سلیقه موافق داشتند در اکبرنامه مذکور است که
در وقت شکست همایون بادشاه بیرام خان بطرف سنبل افتاد و چندی در انجا بود چون
شیرخان طلب داشت راجه متر سین زمیندار انجا لاچار خان همراهی او فرستاد در راه
مالوه باو رسید در محفل اول شیرخان برخاسته دید و سخنان فریبنده گفت و در میان

سخنان اطمینان

سبحان اظهار نمود که هر که اخلاص دارد خطا نمیکند بیرام خان در جواب گفت چنین است
هر که اخلاص دارد خطا نخواهد کرد و از نزدیک برهانپور بهزار گونه بیقراری باتفاق ابوالقاسم
حاکم گوالیار فرار نموده روانه سمت گجرات شده در راه ایلچی شیر خان که از گجرات می آمد آگاه
گشته کفش پای ابوالقاسم را که بصورت وجثه نمودی داشت گرفت بیرام خان از نیک ذاتی و
جوانمردی گفت این بیرام خان است ابوالقاسم مردمی بجا آورده گفت این ملازم منست
میخواهد که فدای من شود زنهار دست ازین باز دارید همان معامله عمراً بگذارید بار دیگر
در میان بود با تخالف بیرام خان نجات یافته از راه گجرات بملازمت بادشاه آمد و ابوالقاسم را
که پیش شیر خان آوردند آن ناحق شناس او را بشهادت رسانید و بارها شیر خان میگفت که
همان زمان که بیرام خان در آن محل گفت که هر که اخلاص دارد خطا نمیکند فهمیده بودم
با ما نمی سازد شیخ ابوالفضل در اکبرنامه مینویسد که هفت ماه تمام از ولادت جلال الدین
محمد اکبر بادشاه گذشته قدم در ماه هشتم نهاده بودند که امری بدیع از آنحضرت روی نمود
شامگاهی چنانچه آنکه آنحضرت را شیر میداد در آن اثنا که کسی آنجا حاضر نبود خلوت دیده متکلم
شده بزبان رسا چنانچه آنکه مسیح وار شده بودند و فرمودند که خاطر خوش دار که نیر
آسمان خلافت در کنار تو قرار گرفته است اند و ترا نور سعادتها خواهد بخشید زنهار
این راز ما را آشکارا نکنی و این اسرار قدرت الهی موقوف شهرت نه و در زمانی

سلطنت روزی از عرصه قندهار شکار حوالی قصبه بالم تشریف برده بودند و در اثنای ماری
مهیب بغایت بزرگ در سر راه پیدا شد که اهالی تهور را دل از جای رفته بود آنحضرت آنجا بزرگی
بکار برده مار را از نوک ساختند و هم منقولست که از لسان اقدس آنحضرت شنیده ام که
نقل مینمودند که احوال یک یک خود را علی الخصوص در آن هنگام که همایون پادشاه متوجه عراق
شدند و میرزا قندهار را آوردند یکسال و سه ماهه بودم نیک بخاطر دارم روزی ماهم انگه
و جیجی و همخان نمیرزا عسکری گفت در رسم ترکان است که چون فرزندان را زمان
روان شدن بپای رسد پدر یا جد کلان یا کسی که در عرف بجای آنها تواند شد دستار
خویش را از سر بر داشته در هنگام رفتن آن فرزند میزنند چنانچه آن محل از میرزا عسکری
می آید اکنون حضرت جهانبانی تشریف ندارند میرزا اینست که این شکون بجا نماید
سپند چشم زخم است تا بجای آرند میرزا در ساعت دستار خود را گرفته بسوی من انداخت
و من از پای در آمدم منقول نمودند که آن زدن و این افتادن بشخصه مرا بخاطر است و
نیز در همان ایام برای تبرک و تیمن بجهت برداشتن موی سر مرا المعتاد بابا حسن ابدال
بردند آن راه رفتن و آن موی سر گرفتن بعینه در پیش نظر است
آورده اند که
که چون همایون پادشاه از عراق مراجعت فرمودند قلعه قندهار را از میرزا عسکری گرفته
اراده کابل داشتند و قلعه را به بداغ خان شاه [illegible] خود سپردند در این اثنا میرزا
مرا د

۱۹۰
شاه ایران

پس شاه ایران رحلت نمود متعاقب آن بعزم تعرض رسیده که ایام زمستان نزدیک شده اهل

عیال و اثقال در بین کوهستان همراه بردن محال مینماید قلعه‌ها را ترکمانان واگذاشتند

مناسب چنین نیست بالفعل بندگان نواب آنجناب را بهر فرمود که قلعه‌ها را از الجوشی و ما خود بگذارد والله

محاصره باید کرد آن حضرت فرمودند محاصره نمودن و قطع ستیز اخلاص تجویز نمیکنیم حصه در

مردم بندگان خان ضایع خواهند شد ظهور امیدی بمبارات بنا بر آن کسی نیست بندگان عالی را از

مایه تسخیر کابل است و هم میرزا عسکری را در قلعه‌ها مقید نگاه داریم تا خاطر از وجه جمع

شاه را این قول گرد و متفرق شده که دلاوران کار دیده و بهادران معرکه آزموده بحدود

قلعه‌ها رفته در کمین نشستند وقت یافته بقلعه در آیند و جمعی دیگر از دروازه کنندگان

متفرق شدند و جمعی بجانب ماشور و گروهی بحدود دروازه نوجای رفتند و آنجا عرب شبانی

گشتند با اطراف قلعه‌ها کمین کردند وقت آنکه در صبح صادق حاجی محمد خان خود را

بیشتر از همه بدروازه ماشور رسانید اتفاقاً کشتی چند علف بار در درون قلعه میرفته‌اند

خود را در پناه شتران در آورد و شیرانه با کهانی خود را بدروازه داخل ساخت دربانان

آگاه شده در مقام منع و دفع در آمدند او جواب داد که موجب فرموده بندگان میرزا عسکری الی

آورده‌ام که در درون قلعه نگاه داریم این حرف فایده نکرد و در مقام بستن در شدند حاجی محمد

دست دربان را بشمشیر قلم کرد چندی دیگر از عقب رسیدند و جمعی از قزلباشان که دلاوران

نزدیک بود که بجنگ پیش آمده و نقصان بسیار رسید بیرامخان از دروازه کنگان خود را
درون انداخت و قلعه متصرف در آمد قزلباشان قرار نموده بار دیگر متحصن شدند
نیم روزی جهانبانی خود از دروازه کنگان بدولت و اقبال در آمده به برج اخچه صعود
فرمودند بیرامخان بوسیله حیدر سلطان آمده سجده خجالت و عذر تقصیر بجای آوردند
آنحضرت رخصت دادند و شهر را به بیرامخان عنایت فرموده بمکتوب شاه ایران نوشتند
که چون بیرامخان خلاف حکم شاه نموده از خدمت متعاقد بود قندهار را ازو
گرفته بیرامخان را سپردم تعلق به شاه دارد [illegible] که همو بقال
در جماعه و هوس که فروترین طایفه بقالان شهر و شتابند انتقام دارد [illegible]
کوچها مبوات بهزار بی نشان تنگ شعور فروختند و نقاره [illegible]
نه از صورت بهره و از سیرت نصیبه بهایم کرانه همچون او را انجمن حال معنوی
از دیدوری بالغ نظران لوز کار پوشیده بود بپایه بلند رسانید تا آنکه بلطائف الحیل
خود را در سلک بقالان سرکار سلیم خان در آورده بکار با مهمات کرنت رفته رفته
به سلیم خان خود را بنده کوچ و کاردانی روشناس کردانیده از اصل بقالان گذشت و
هیچ مردم را در بلا انداخته بکطابر وا نمودی که برای صاحب خود در تنخواهی
میکوشد و بباطن برای خود بازار اخذ و جر گرم میداشت و خانه خود را از مال عالم

می آراست و برای اتلاف خود اسباب و مال سرانجام میداد و بدست خود تیشه بر پای خود میزد
بالجمله در اندک فرصتی از کمال غلط‌نمائی در جای سلیم خان جا گرفت و در اکثر مهمات
مالی و ملکی دخل پیدا کرد چون پیمانهٔ عمر سلیم خان پر شد و نوبت بر ایالت مبارز خان که
پسر عم او بود قرار گرفت این مرد را که بخبر از کار جهان یافت جمیع کارخانهٔ حکومت زیر دست
خود گرفته بیار بیچ رسید و از مبارز خان که در افواه و السنه بعدلی اشتهار دارد
جز نامی نماند نصب و عزل و دلو و دستار به اختیار خود گرفت و از دوربینی ها که داشت
تراشی خان و سلیم خان و فیلخانهٔ آنها را بدست آورد و در پراکنده ساختن
اندوخته‌های آنها همیشه دست دراز کرد زر شبها اورا آتش نموده در اوج کار او
سعی نکرده روزی چند بخطاب ... سر عزت برافراخت و لخت اسم راجگی
بر خود بسته بهیمو راجه بکرماجیت کلاه کج نهاد و از حد راند لیکن نام سلطنت
بر عدلی اتفاق نموده با مخالفان او محاربات عظیم کرد و از جرأت و جلادت که داشت
فیروز جنگ آمد و کارنامه‌های شگرف در عرصهٔ [illegible] یکی را از ونظور غنیمت و کنجی
زبان زد مردم شد کارش از روی ظاهر بالا گرفت و با سایر ارباب خلاف
محاربات روی داد همه جا غالب آمد با وجود آنکه سواری اسب نمی‌دانست و همواره
او را بر صندوق فیل بار کرده می بردند بوسیلهٔ جرأت و جلادتی که داشت ورزشها می نمود

نسبت اقبال را این تمیز صرف میکرد که کارهای نیکو که در اندک روزگار بکند و
پیش برد و خود را شهرهٔ آفاق ساخت شیخ ابوالفضل در اکبرنامه می‌نویسد که هیمو را
که بهنگام سربختی پیش آمد و دولت رو با نحطاط آورد و از فراهم آمدن اسباب هستی بوده
در نخوت و پندار می بود چون هیمو ملکوار سلطان محمد را که در بنگاله اسم سروری بر خود بسته بود
شکست داده مرحله‌های ملک نیستی کرد این بود و در بیست و دو معرکه که با مخالفان بسیار ظفر داده
غالب آمده اندیشه‌های تباه بخود راه میداد و بلعت مغرور گشت تا آنکه خبر نهضت
رایات اقبال اکبرشاهی در لشکر او انتشار یافت توپخانه‌ای خود را که در کثرت و
کمیت بسیار بود بسرکردگی مبارکخان و بهادرخان که از امرای کلان او بودند پیشتر از خود
بقصبه پانی پت از قرب سی کروهی دهلی باشد فرستاد و خود در استعداد کار شد و در
پی طرش راه نیافته بود که عساکر اکبرشاهی باستعجال خواه آمد شیر دلان کوم
منقلای آمدن توپخانه را با آن قصه شنیده فوجی آراسته بعلی خان ... و میرزا
قلی اوزبک و سماجی خان را پیشتر فرستادند که دستبردی نمایند چون گردان این فوج
حقیقت غنیم را نوشته فرستادند علیقلی خان شیبانی نیز خود را ملحق ساخت خلاصه
توپخانه را بتصرف در آوردند و پیش آمده ها از سطوت اقبال اکبری راه گریز پیش
گرفتند هیمو خون گرفته از استماع این خبر لشکر خود را سی فوج ترتیب داد

دلاوران

دست راست بغرور شادی خان کار سوار افراخت و دست چپ را با اهتمام خواجه ملک خود رسیده نام
که از دلیران بی باک بود سپرد و خود بنفس نفیس تمام و استعجال بحرب روان شد و فیلان کوه نمود
اژدها دم که اندوخته چندین فرمانروایان هندوستان بود درین جنگ همه حاضر و معین
گرد آمده بود همراه گرفت از آنجمله پانصد فیل بود که هر کدام در تیز پایی و جرب دستی
عالم بود و در مستی و دلیری کارنامه و دیدن این قوی هیکلان سنگروح را دو دیدن نتوان
گفت که اسب عراقی هر چند گرم روی کند از پس این فیلان نمی تواند رفت الحق
هر فیلی ازین فیلان نامی برای بر هم زدن فوجی گران بسنده بود تخصیص بر هم زدن هجوم
سوارانی که اسبان ایشان هرگز چنین صورت مهیب و هیکل بدیع ندیده باشند بیت هیونی
نرم رونده و کوهی که حمله برند چو سرمه سوده شود زیر پای ایشان سندان و شرح سپاهی
آن لشکر از دایره رقم تمام خلاصه سخن آنکه با ۳۰ هزار سوار کار طلب از راجپوت و افغان
که بارها کارها کرده سرمایه عزیمت نخوت و استکبار اندوخته بودند با آیینی غریب متوجه شده و فیلان را
بکجیم و سلاح آراسته رعد اندازان و تخش افکنان را بر پشت آن مهیب پیکران
جا داده آماده نبرد شده و همه فیلان را بروشی که روز هیجا آراسته و بر خرطوم ها دشنه ها
و چوبها تعبیه کنند آراسته فیلان تجربه دیده را بمردان نبرد و فیلبانان قوی دل را
سپرده هر کدام را جای و مقام مقرر گردانیده سرانجام کارزار ساخت چون آمدن هیمو بان استعداد

بتعیین پیوست تذبذب در خواطر اولیای دولت روزافزون حقیقت کار بدرگاه نصرت پناه
عرض داشت نموده خود با آماده جان نثاری شدند در پی کرده والده شکوه سپاهی ده هزار کسی بود
آنکه چهار هزار در نیز شاید که باشد بهادران فیروزمند آمدن غنیم نزدیک دانسته از
روی خرد دوربین و حوصله فراخ افزونی ظاهر مخالف را انتظار در نیاورده چنانچه رسم
سپاه کشان نخت بلند است که کارزار بی غور و اندکدار ترتیب شایسته تعلق و توقف راه ماه
در پنجشنبه دوم محرم نهصد و شصت و چهار فوج چهار از ترتیب داده جوانان بکار شده میمنه
آن لشکر ظفر بهمت سکندر خان و جمعی دیگر از نبرد آزمایان نامور آراسته گشت و میسره
بمهابت عبدالله خان و طایفه از فدویان رونق گرفت و قول بتحمل شجاعت علیقلی
شیبانی تمامیت یافت و حسین قلیخان و جمعی از جوانان کاردان با آراستگی هراول
معین گشتند چون حضرت شاهنشاهی از آن روزی که بمقتضای رای جهان کشا
امرای نامدار را برسم منقلا از پیش روانه فرمودند خود کوچ بکوچ متوجه فتح و نصرت
بودند در این روز بهجت انتما که نوروز فرخی و فیروزی است رایات اقبال از قصبه ال
کز تا قصبه پانی پت ده کروه باشد نهضت فرموده به پنج کروهی پانی پت نزول اجلال
فرمودند و از نزدیک رسیدن غنیم متعلقه در اردوی معلی خبری نبود و هنوز لشکر
نصرت اثر که در راه از خود مغنی شده نقل رایت نکرده بود که خبر رسید که لشکر مخالف

بلا امکی

بلکه هر کسی با بسیاری از اخبار ناخوش بهم رسید و چنان ظاهر شد که جمعی را که پای
از جای لغزیده بود الا هنوز بازار کشش و کوشش گرم است و کوکبهٔ عالم آرا همانا زمانی نهضت
همایون شده و در عقب بهادران عقیدت‌مند بی‌دریغ والا اصحاب رسیده تا مبادا انبوهی در
دل گرفته ملازم رکاب باشند و آنحضرت چهرهٔ وقار بخورشید افروخته مغفر اقبال از زری
بر سر و جوشن حراست در بر ساخته و معرکه گذشته‌های دولت در رکاب عزیمت نهاده و
بر امحای خانخانان در بستن صفها در حفظ قوانین تیزدستی حرکات جنگ و محافظت
جای خود اهتمام میکرد و از جانب حضرت شاهنشاهی مواجب لطف و قهر رسانیده بزم رزم را
ترتیب می‌بخشید و آنحضرت بعد از ترتیب لشکرها و استمالت دلها بادپای جهان‌پیما را
برانگیخته نزدیک بقصبه پانی پت رسیدند طلیعهٔ فتح و ظفر از برار ظاهر شدن گرفت
بلکه جوانان بهم رسیده مژدهٔ فتح رسانیدند و شاه قلی محرم هیموی نکوهیده را دستگیر ساخته
بحضور اقدس آورد شرح این اجمال آنست که چون هیمو را معلوم شد که رایات
اجلال دور است و چندی از اعراض پیش آمده عنان اختیار از دست داده باستعجال خود را
بایشان رسانید باین خیال که چون این مردم را که خلاصه و چیده‌اند بردارد دیگر کار
دشوار را آسان گرداند هنگامهٔ جنگ و ستیزه گرم گشت و دلیران از جانبین کوششهای
شگرف نمودند بر یکدیگر می‌تاختند و داد دلاوری میدادند مستوری دو لشکر خان برهم آمیخته

که از آن آتش بر انگیختند: تو گفتی هوا لاله کار دهم: ز پولاد هیجا ده بار دهم اگر چه
بهادران لشکر منصور در ثبات پای و جان نثاری تقصیر نمی‌کردند لیکن از صدمات فیلان
مردم میمنه و میسره را پای از جای لغزیده جمعی از سران سپاه کارزار مثل محمد قاسم خان و
حسین قلیخان و شاه قلیخان و بعضی دیگر چون دریافتند که اسپان از دوری فیلان
نمی‌توانند آمد کمند لادن شده با تیغهای خونچکان بحریف رسانیده دستبرد نمودند و سواران
گران رکاب را از خانه زین انداخته کار تمام می‌ساختند و فدائیان تیرانداز از اطراف و
جوانب بر آمده داد کارزار می‌دادند و علیقلی بیگ شاملو که سردار قول بود بجای واقع شده
جوی کلانی در پیش داشت که فیلان در برابر آن عبور نمی‌توانستند کرد و دلاوران بر جای خود
پای ثبات افشرده قابوی تاختن می‌جستند و چندانی تحمل کردند که فیلان از
اطراف و جوانب قول که جسته بعد از آن از عقب تحمل افغان درآمده داد تیراندازی
و تیغ زنی دادند و همه تیر بخت بد اوز خود رفیل هوای که از فیلان آمده بود
سوار و نفر بر ماده بر دلان تیغ زن و کشتی غازیان صف شکن در آن حیث فیلهای
مبارزان عساکر اقبال دیده چون فوجی از فیلان مست همراه خود ساخته نزدیکی که در حوصله
طاقت نداشت و هر تهوری که ملعون با او بود ظاهر ساخته حملهای قوی جرات‌های عظیم
کرد لیکن اسیری را از پای در آورد به یکوا اندرس از زرگ به تیغ‌ها او بود و در کار پرداز شیران

ایشان را

امتیاز دست همتش او پاره پاره شده و شاه دیگان خاک کرده پایمال پای پای موکب افغان گشت
ناگاه در اثنای گیرودار تیری از کمانخانه غضب الهی بحکم همو رسیده که کاسه چشمش شگافته
از پس سر او گذار شده همانا که پای شیدار و دود غرور آن سیه بخت تیره درون بود که از آن
روزن برآمد جمعی که در حواشی او تک و تاز داشتند چون دیدند که تیر آفاق بهدف رسید
بازوی همت سست کرده دل از دست دادند و سست پا شده دیگر طاقت نیستند و
شکستن لشکر او و افغان هر کدام خاک ادبار بر فرق روزگار خود بیخته روی بگریز نهادند
درین هنگام شاه قلیخان محرم با جمعی از شیرمردان کارزار بقفای گریختگان که همراه آن سوار بود
رسید و شنیده است که همواره فیل سوار است قصد کشتن فیلبان کرد تا آن فیل را
از جمله غنائم خود سازد فیلبان بیچاره که نه مغز حقیقت داشت و نه جوشن شجاعت
از بیم جان صاحب خود را نشان داد شاه قلیخان از نوید این عطیه عشرت افزا ممنون
طالع خود گشته فیلبان را امان داده آن فیل را با جنبه فیلان دیگر جدا کرده از معرکه بیکسو
چون از جهت عنایت ازلی نسیم فتح و فیروزی بر رایت فتح آیت وزید ملعان
تیره روزگار بیکبار گشته دلاوران خود را در فرار دیدند شیران بیشه شجاعت
فیلبانان را از قله آن کوه ها بضرب تیر و قوت گرز نگون ساختند و فیلان
کوه پیکر را چون باد صرصر میراندند اعدای نصرت قرین از چنین فتحی که تا انقراض عالم

طغرای فتحنامه‌های شهریاری خواهد بود در تقدیم شکر پروردگار شدند و مساعی که در بستن

گریختها و جمع غنایم اهتمام داشتند در گذشته لشکرها و از غنایم خزاین مهیا ساختند تا بجز از

در میدان اقبال بودند که بحساب در آمد و از آنها که در گریختن در راهها پامال شدند که شمار

نتوانند کرد و تا هزار و پانصد فیل در تصرف اولیای دولت در آمد و طائفه از نهادار گریختها را

که عزم کرده بسیاری را به تیغ انتقام گذرانیده به پایه سریر اعلی معاودت نمودند آنحضرت

ادای سپاس داری بجا آورده هر کدام از مبارزان را به نوع لطف مکرر اختصاص بخشیدند در اثنای

آن شاه قلیخان محرم بیمور بسته به درگاه خلایق پناه آوردند و هر چند سخن از وی پرسیدند از جهت

بسخن نیامد یا توانای سخن برنیامد یا مغلوب خجالت بود سخن را از خود نشنیدند بیرامخان

خانخانان از حضرت شاهنشاهی التماس نمود که آن سرمایه فساد را بدست مقدس خود

بگذرانند قبول نکردند هر چند دولتخواهان الحاح بیشتر نمودند توجه شاهنشاهی کمتر بظهور آمد آخر

بیرامخان چون دانست که آنحضرت متوجه این معنی نمیشوند خود بشمشیر ابدار عالم را از وجود او

پاک ساخت اگر آنحضرت توجه فرمودی یا صاحب حوصله دور بینی در آن درگاه بودی

تا او را در بند خانه داشته متوجه ملازمت بخته اقبال ساختی الحق بس نیکو بایستی و همتی

بلند داشت هرگاه تربیت از امثال این بزرگ یافته چه کارها که از و بظهور نیامدی سر او را

بکابل فرستادند و تنه او را به اکمال دهلی بردار عبرت کردند آورده اند که در آن ایام

ابرا

اکبر بادشاه در دار السلطنه دهلی همراه همایون بادشاه تشریف آورده بودند در تصویرخانه موجد
اشارت عالی مشق تصویر مشغول مینمودند روزی به تصویر توجه فرموده صورت آدمی نگاشتند که عضو
عضو آن تمثال از هم جدا افتاده بود یکی از باریافتهای حضور آن نقش بدیع دیده استفسار نمود
بر زبان نجیب ترجمان گذشت که این صورت همیوست و حال آنکه در آن وقت نام و نشان
از همیو نبود در آن روز که بیرام خان التماس مینمود که همیو را بدست اقدس شمشیر بزنند
بر زبان مقدس گذشت که من کار این مغرور را آن روز ساخته‌ام و بند از بند جدا کرده‌ام
اشارت بهنگام این تصویر فرمودند شیخ ابوالفضل مینویسد که روزی صورت این واقعه را
از آنحضرت پرسیدیم فرمودند که ملهم غیبی خبری بر زبان ما داده بود سر این کار بهتر میداند
روزی اکبر بادشاه بر فیل مست سوار بودند و فیل از شور مستی بهر طرف میدوید
و مردم یکسو میشدند نوبتی این فیل مست بطرف راجه بهارامل که او را با فرزندان
و اقربا او خلعتهای فاخره بخشیده برای رخصت آورده بودند دوید این طبقه را خصوصا به
حرز اعتصام کامل از اخلاص خود بود ایستاده ماندند این ایستادن بنظر بلندبین
حضرت شاهنشاهی پسندیده آمد فرمودند که ترا نهال خواهیم کرد و همچنان کردند
صاحب اکبرنامه مینویسد اکبر بادشاه پای بر دندان فیل نهاده سوار میشدند و فیلان
مست را باهم جنگ می‌انداختند روزی بر فیل لکهنه نام در عین بدمستی و بدخوئی که داد

سوار شد بتفصیل هتهای او جنگ انداختند که کار آنها را بغایت افزود و فیل لکنه عاجز آمده
حریف خود را شکست داده مدهوشانه از پی او میدوید و پاکهای او که ستون الخضم را ماند
در کوی تنگ و مغاک عمیق فرو رفت و دران مدت حملهای و حرکتهای عظیم شایان کرد و درین اثنا
پهلوانی که بر کفل فیل سوار بود بتوجه فی عده آنکه بر دف این کوه پیکران بکار از شیر دلان کاردان
سوار میشود و او را بزبان هندوی بهو میگویند تا بجنبشهای آسمانی نیاورده بر زمین افتاد
آنحضرت از جای خود جدا شده پای بر ریسمان کردن فیل که بزبان هندی کلاوه گویند
محکم شده ریسمان را بدست مضبوط گرفتند و دران جوش و خروش که زلزله در زمین و
زمان انداخته بود فیل از غایت قوت و صلابت پای خود را از مغاک میکشید و کوششهای
غریب نموده از هر طرف پهلو بر زمین میزد تا باشند قایم ماند هر جمعی از فراخ حوصلهای تیزهوش
بر جای آمده آنحضرت را از فیل جدا کردن با بند که فرصتی که آنحضرت خود را فراهم آوردند فیل
باهتمام خود پای خود را از مغاک برآورد و شروع در مستی نمود و آنحضرت بهمان کمال کامیابی
باز بر همان فیل سوار شده بودند و در عمر چهارده سالگی بر فیل مست جهیل نام سوار شده
با فیلی جنگ انداختند بعد ازان که جنگ در میان آن دو عفریت بمکابره افتاد
منصفانه شطرنج هر دو را قایم داشته از یکدیگر جدا ساختند زیر دستی آنحضرت در سواری
فیلان مست بجای رسید که بر فیلی ... فیلبانان کار کرده در سواری آن از دست بر زمین تخم نهاده اند

بالمال ...

بی تحاشی سوار میشد و بجنگ فیلان مست میگذشت بی تکلف صد مرتبه بالکه زیادت فیلان

فیلبانان کشته مردم را که بکوبت شهری بسته باشند سوار شده جنگ انداخته باشند و لکن در شکار

جیتیه هم کرده اند در اکبرنامه مذکور است که خانخانان بیرامخان سعادت شهادت را

همیشه آرزو داشت و بدعای سحری میخواست و از اهل الله استدعا مینمود روزی در عین

ایام حکومت او یکی از سادات ساده لوح در مجلس او بر زبان گذرانده گفته بود که بنیت شهادت

نواب فاتحه بخوانیم بیرامخان تبسم کرده گفت میر این چه اضطراب است وجه غمخوار نیستید

ما شهادت میخواهیم اما نه باین زودی خاصه بحسب خود در هنگام متوجه شدن بزیارت

مکه معظمه بشهر پتن که نخستین شهر گجرات است رسیده چند روز در آنجا بوده همواره بسیر باغ و

منازل آن شهر میرفت روزی بسیر کول بزرگ که سیرگاه پیش آن شهر است و

نشیمنی در میان آب دارد که بکشتی آنجا میروند رفته بود در هنگام معاودت از کشتی برآمده سوار میشد

مبارک خان لوحانی که پدر او از دست بیرامخان بقتل رسیده بود آن لولند افغان را

در آن وقت انتقام بخاطر رسیده قصد بیرامخان کرده با سی چهل افغان بدعوی ملاقات برکنار کول

آمده و خان بخود گمان بد نکرده بیرامخان آنجماعت را طلبید چون آن بی سعادت به بستر رسید

همینجا با خنجر از میان برآورده چنان بر پشت بیرامخان زد که از سینه او بیرون آمد و دیگری

دیگر شمشیری بر سر او انداخت و کار او تمام ساخت در همینجا کلمه الله اکبر بر زبان او گذشته از عالم درگذشت

و بسعادت شهادتی که همت بدرازروی آن می‌نمود فایز شد همراهان هر کدام بجانبی شتافت و سر او یعنی
در خاک و خون افتاده بود تا آنکه جمعی از فقرا و مساکین قالب خونین او را برداشته جوار مقبره
شیخ حسام بخاک سپردند روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی و هشت این قضیه روی داد
قاسم ارسلان در تاریخ این واقعه گفت رباعی بیرام بطوف کعبه چون بست احرام
در راه شد از شهادت آتش کار تمام : در واقعه ما نعی بی تاریخش گفتا که شهید شد محمد بیرام
سکنه قریات قصبه سکیته که از اکره قریب سی کروه است در یکدو ماه سابق سر از عدل بتافته
علی الخصوص هشت منصع آن بکنه که مشهور با نهکتیه اند در سرکشی و دزدی و راه‌زنی و ایذای
و اعتدای احشام روزگار نظیر ایشان ندیده که هم خود قلعه‌ها هم محال و مساکن قبض داشته‌اند
و مشهور که با دادن از امرد انکه شمار در زیست میکنند همواره حکام و عمال الحذر الحذر میکردند
در فریاد داشتند روزی اکبر پادشاه برسم شکار متوجه سمت آن قصبه شد هر ماه بنام بر همچنین
بوسیله قراولان سرادی این متمردان بعرض رسانید که بتکلیا پسر افگنده اسباب و اموال
بتاراج برده اند پادشاه با استماع این ماجرا در جوش آمده فرمودند که صباح بتادیب این الفرقه
متمرد متوجه میشویم سحرگاه به همین مردم معدود لشکر توجه فرمودند جمعی را پیشتر روانه
ساختند وقت دمیدن صبح موکب عالی بحوالی آن قریه رسید جمعی که پیشتر شده بودند
آمده بعرض رسانیدند که متمردان خبر آمدن موکب پادشاهی شنیده فرار نموده اند حاکم آنجا که

جا بیاران

جانسپاران تعاقب نموده بهر تنگنایی که پناه برند دست باز نداشته از پی شتابان باشند که
ما نیز بتوفیق ایزدی رسیده‌ایم و آنحضرت نیز بی انتهار رفته رخش توجه بجولان در آورده‌اند
در اثنای راه قراباق بسر شکار رسیده که ما نیز از پی ایشان رسیده‌ایم یک کرتی نگاه در آن تیغ انتباه به
اندار بر خاک فنا نشست و دیگری را مقید ساخته آوردم چون حکم بیشتر رفتن نبود
برگشته آمدم حضرت از آنجا که تر رخش راندند نیم پاس روز گذشته بود که بحوالی موضع دیگر
که برونکه نام داشت رسیدند قراولان خبر آوردند که مردم آن موضع فرار نموده پناه بایشان موضع
آورده‌اند چون نزدیک بان قریه رسیدند یک از آن مردم آمده ملازمت نمود و آمدن آن متمردان را
انکار کرد حضرت بمقتضای زیرکی باز کس فرستادند که این گروه تبه رای براه راست رهنمونی نماید
چون پیمانه عمر این بدمستان جام خودسری رسیده بود در مکافات اعمال چندین ساله که در آن
موضع خود را محکم ساخته بجنگ و عربده ایستادند مورا آنکه چون در شکارگاه بیشتر از هزار کس
نبایسته در آنکه حکم بر تعاقب گریختها شده بود بهادران بهر طرف رفته متوقف شده بودند
دو کس در رکاب بودند و تا دو نیست فیلان تیغ شمشیر رسیده آمده جمعیت متمردان
از چهار هزار کس بیشتر بود معرکه زد و خورد گرم شد لشکر چون همی ایشان بسیار بودند مخالفان
کمتر کار پیش نرفت ناگاه بنظر اقدس در آمد که از شدت هوا و آتشی که در اطراف
موضع افتاده بود جمعی از سپاهیان رکاب اقبال شاه بدرختان که به طبقه کوه عاشقند قهیان

مالک هی بجوش آمده خود درآن وقت که بر فیلان دل سنگار نام کوه زند متوجه شدند چون پیش موضع
الشی رسیده بود در آمدن فیل دشوار از عقب آن موضع فیل کوه شکوه راندند شیخ ابو الفضل
مینویسد لالان انحضرت شنیده‌ام که نقل آن سرگذشت میفرمودند چون فیل از تنگنای
دره رانده شد نظر در آمد که جبه زرهی بالای بام بر آمده چون رستم خان همان طور جبه داشت
بجا طرسید که مبادا او باشد فیل را تیزتر راندم و خود را نزدیک بان بام رسانیدم درین اثنا
از اطراف تیر و حربه و سنگ میبارید چون نزدیک رسیدم ظاهر شد که آن جبه پوش مقبلخان بود
بالا رفته بیکی از گردنکشان گشته میگرفت و میخواست که او را از بام بر زمین اندازد و جمعی
از اهل عبدالله بد داود دویده بودند که کار مقبلخان را تمام سازند درین اثنا سرعت در
راندن فیل نمودم و بمردم هم آواز دادم که بالا بر شوید بنده علی قور بیکی بر بام بر آمد
آن سپه و لشکریان فرار نمودند و بسیج کار غنیم را تمام کرد درین وقت دست فیلبان بی در جای علم
فرو رفت چنانچه جهانگیرخان فوجدار که عقب انحضرت بر فیل سوار بود آمده بر بالای حوضه افتاد
و انحضرت بزور بازوی مبارک فیل را از آن مغاک بر آورده سعی داشتند که خود را به آن جوی که
متمردان مضبوط شده بودند رسانند درین زمان هیچ کس از ملازمان در رکاب نبود غیر از
راجه بهگونت داس و راجه مان هر چند در هنگام استیلای لشکر راجه بهگونت داس اتخاذ
بملازمت آورده قصه را در همان کوچه که حضرت متوجه بودند نهادی شمشیر کشیده بر فیل آمد

حدم ان

صدمه آن زنجیر حلقه آهنی که بر دندان فیل را جهت متانت و استحکام می‌بستند رسید و از صدمه کاری شمشیر
برآمدن شراره جست و فیل از روی خشمگینی شمشیرانداز را در گرسنه پا پامال ساخت و درین اثنا
از بالای بامها ... سالم از اضطراب خود را بر فیلبان ... انداخت مجهارخان ... میخواست
او را از هم گذراند حضرت بعطوفت ذاتی لگاها شنیدند چون نزدیک بجوسیلی
رسیدند دیدند که فوجداران خاصه در راه خدمت رسیده از بسیاری کار منجر است
از آنجا نهضت فرموده بقصبه دیوالی فیل راندند راجپوتان تیرانداز ... میکردند
بر سر خاصه رسید هیچ نمودند که پنج تیر از سر که پشت پنج انگشت ... و
دو تیر در سر بند شد حرکت ایزدی لگاها ... میکردند علاءالدین خان فوجدار
حضرت را نشناخته از دور بتعریف کنان فریاد میزد که تو کیستی که محل ... توسن حضرت
میکنم حضرت روی خود را از نقاب برآورده نمودند مقارن اینحال تاتارخان
فریاد درکشید که پادشاه هم درین تیرباران کجا میروید مجهارخان اعتراض کرد
که چه وقت فریاد کردن و نام بردن است آخر پادشاه همچنان فیل سوار دیوار انداخته
در آن حویلی در آمدند سه چهار فیلبان دیگر رسید جمعی کثیر از آن سرکار نقل
رسیدند و بسیاری در خانه محصور شدند بموجب حکم سقف خانه را شکافته
آتش زدند و دود از دمار تیره بختان برآوردند و نزدیک هزار کس بودند

شعلهٔ آتش قهر الهی بعدم‌خانهٔ حیات فتح یکباره کس نمانده بود که ازین عبارت کبری
فراغ صورت داد و جمعی از الهات بلخی دفناه را دیده بحسرت باز گشت
در شکر یابی مذکور است که چون حقیقت ستم‌رسیدگان ممالک مالوه بیدادکاریهای
باز بهادر حاکم آنجا که از بیخردی ذاتی و بیجوهری فطری بمهمات مالی و ملکی نمی‌پرداخت
و باده که حاکمست اساس انسانی قدری معین و زمانی مشخص قرار داده بملک حسن تربیت
ترکیب عنصری نسبت ببعضی طبایع و امزجه تجویز فرموده‌اند آن مستغرق لذات
بهیمی از اسباب مزید تغفلت ساخته شب از روز و روز از شب نشناخته بود
با آن اشتغال بمودی و نغمه و اسباب طرب که ذات انس بزرگان دوربین در هنگام
کلالت طبع که از فرط مشغولی بکار و بار خلایق بهم رسد بجهت کسب
انتعاش طبیعت و انبساط حال توجه فرموده‌اند این بدبر آن را از معاصی
عظیم دانسته همواره اوقات گرامی را بکل نثار دارد با آن لذات و نخوت و
بدمستی و تکبر مستانه اسباب بی‌سعادتی را سرانجام میداد غافل ازینکه
گفته‌اند بیت درین مجلس چنان کن پرده‌سازی که باید سنجیدن در
شمشیربازی مکرر بعرض حضرت شهنشاهی اکبر پادشاه رسید لشکر منظور
بسرکردگی ادهم خان تعیین فرمودند که بجانب جنوب یورش نموده اقاضه

داد و دهش

داد و دهش نمایند و هر هم چرا جست بستم زمینداران مالوه شوند اگر والی آنجا از خوانین گرانمایه
بهجری سعادت ارشد در مقام طاعت شود او را امیدوار مراحم خسروانی ساخته تا بستانش
سربلند سازند و الا سزای او را در کنار او نهند چون موکب اقبال در حوالی سارنگپور که
غفلت آبادی آن بدمست بود رسید ازن مالک از خوانین گرانقدر سعادت ارکسته با جمعیت
الو دلی از سارنگپور بر آمده سه کروهی شهر منزل کرد و لشکر فراهم آورده در مقام
گشت لشکرها از طرفین بمفاصله دو سه کروه آمده برابر هم نشستند و پیوسته دلاوران
رزم آزموده از جانبین بر آمده جنگ میکردند و هر روز جوقی از بهادران با طرف لشکر باغی
رفته راه آمد و شد غله می‌بستند کار بر لشکر مخالف تنگ شده روزی نوبت به محمد خان قندهاری
و غیره امرا بود با بسی از لشکر گذشته متوجه این کار بودند که راه غله کرده عبوران کرده نزدیک
بمنازل مخالف افتاد و بالضروره جنگ در پیوست و جنگ عظیم دست داد چون خبر باردوی بزرگ
رسید جمعی کثیر جلوریز رسیده شریک جنگ شدند اگر چه اول بار مردم مخالف بر آمده جنگ مردانه
کرده لشکر منصور را برداشتند لکن صادق خان و جمعی بمقتضای فراخ حوصلگی جوی را گرفته پای ثبات
افشردند و افواج نصرت هم رسیده هنگامه مخالف را بر هم زدند و باز بهادر را که فوج
روبروی خود را برداشته صف آرائی میکرد برداشتند یکبارگی جوی از او رکه شکسته بود
که نسیم فتح از مهب اقبال وزیدن گرفت و باز بهادر خمار آلود مذلت روی بجانب خاندیس

آورده بطرف ماهنود شتافت و جمیع اسباب و اموال و حرم خانه او با اکثر لولی زنان و پاتران

که سرمایه نشاط و پیرایه حیات او بودند بدست مردان کارزار افتاد آن سیه دولت در حین عزم

مقابله لشکر نصرت ماثر خانجهان برسم هندوستان چند کس اعتمادی خود را بر سر زنان و پاتران

داشته قرار داده بود که اگر شکست منهزم شمار اتحقق شود تمام زنان و پاتران را به تیغ بیدریغ

که را بقتل رسانند تا بدست بیگانها اسیر نشوند و چون صورت هزیمت باز بهادر در آینه مراد نمودار

گشت آن دیوسیرتان بموجب قرارداد نقش جمعی از آن لعبتان برای بیگناه با آب تیغ از

صفحه هستی پاک شستند و چندی زخمی شده رمقی از حیات بردند و جمعی [illegible] بریده بود

که افواج قاهره شتافته بشهر در رسید و آن ستمکاران را القدر فرصت نشد که آن بیگناهان را از

دست توانند یافت و در زمره آن زنان روپ متی نام نازنینی بود که بحسن و جمال آفت جهانی

عالم بود و باز بهادر با او علاقه عجیب داشت و اشعار هندی پیوسته در عشق او گفته به حالی

کردی و بسیار ادای که بر روپ متی گذاشته بود تیغ بیداد ظالم اراده بر سر آن جمیله آمد و

زخم چند کاری بروز دو در آن وقت عساکر اقبال در آمد و آن جادوی نیم بسمل

جان بدر برد بعد از فرار نمودن باز بهادر او هم جان بغصه زهر آب و خرابی حرم خانه

و پاتران و لولی زنان که نغمه حسن این [illegible] در آفاق نشانیده بود و داستانهای ناز و

کرشمه این دلربایان را در کوچه و بازار [illegible] مستان میگفتند خود را بسراسیمه و [illegible] بشهر

اکثر الله به

ساز نکمور رسانیده تمام اموال و اسباب باز بهادر و لوای ارمان و نایرات کینه‌وران آن رمضان فرستاده
دکان بحث حربی رونق متضمن فرهاد حمد این نغمه ناکوس او برسید خون وفا بجوش آمد
و سالم از زهر و هلاهل بد دستگاه باز بهادر مردانه درکشید و ناموس او را نهانخانه
عدم همراه برد و در اکبرنامه مذکور است که روزی اکبر بادشاه بحوالی ملغار صید کنان
شکار افکنان حوالی قلعه نرور نزول اجلال فرمودند در اثنای راه ببری که بنیک گردن
از مهابت آن در هر اساس توانا بود با پنج بچه از بیشه خود برآمده سر راه بر نوردی
موکب والا گرفت حضرت بجانب پای دستگیر نشسته بر سر او رفته بیک حال بشمشیر ابدار کار
تمام ساختند مثنوی کسی را که ایزد کند یاوری که یارد که با او کند داوری
اگر حمله بر شیر و دد آورد تا بستانش پوست بر تن درد بچهای آن ببر را جمعی از
جوانان رود لاوران که قرین رکاب عالی بودند به تیغ و تیر از هم گذرانیدند شیخ ابوالفضل
نوشته که اکبر بادشاه ب اوقات بطرزی که احدی نشناسد و بلباس که ... بودند
برآمده سیر میفرمودند و در خفایای احوال آگاهی یافته در انجام مهمات عالمیان
اهتمام داشتند روزی از زبان مبارک حضرت شاهنشاهی شنیدم که شبی در نواحی
دارالخلافه آگره ازدحام عظیم بود و مردم از صالح و طالح فراهم آمده هنگامه
گرم داشتند و عبور من بانجا اتفاق افتاد و در شیون احوال مردم خاطر تماشائی بود

که ناگاه یکی از اوباش حجر آشنا ختـه بر بکری کف جهت معنی متکلم (؟) بی شایبه
ملکت و بانی حیثیت خود را گردانیده کاج نما ساختم و تغیر بوضعی غریب نمودم و لحوری که
انها نغمه سنج تماشای لمعه نگار که فتوان لق دیر بودم چون المردم نیک بین نگاه
کردند بجهت آن تغیر جرا انداخته با یکدیگر گفتند که اینچنین چشم وردی باده شاه را
نیست و من باهستگی از ان معرکه بر آمده بمحل مقدس اقدم و آن طرز را در چنین
نقل اینچنین غریب نقل بالمعاد فرموده تعجب افزای شده الحق چنین کاری شگرف
بغایت بدیع بود روزی پادشاه در نواحی آگره بشکار مشغول بودند ناگاه شغالی آهو بره را
قصد کرد و نزدیک بود که قوی ضعیف را آسیب رساند مادر آهو بره از حقیقت کار آگاهی
یافته در شکل اضطراب در آمد و بهمت گماشته نجات او دوید و بکرات حملهای شیرانه
بر وی آورد شغال روز بروز تیره شده و خود را در کول آب انداخته از اضطرار نجات
خود ساخت [illegible] که ادهم خان پسر خورد ماهم انکه مست جوانی
و بد هوش دولت شده همواره بر شمس الدین محمد انکه خان حسد بردی و منعم خان
خانخانان ادهم خان را بر فتنه و غدر تحریک نمودی تا آنکه روزی در دیوان دولتخانه
پادشاهی منعم خان و انکه خان و شهاب الدین احمد خان و بزرگان دیگر نشسته
مشغول مهمات سلطنت بودند ادهم خان با اعتماد الملک با جمعی از ولی اعتدال تر

ناگهان در ایوان آمده

ناگهانی وارد بارگاه دولت مدار رسید و حاضران مجلس معظم او بر خاستند و آنکه خان
نیز نیم قیامی نمود بمجرد رسیدن بیمحابا دست بخنجر زده متوجه آنکه خان شد و بخوشم او زد
که ملازم او بود و یکی دیگر با کاردی که با این خیال کمر جهت بسته بودند خنجر آلوده شده از
گرد که چه اتفاق افتاد چونشم بدولت خنجر کشیده زخم کاری بر سینه او رسانید آنکه خان
از کمال اضطراب سراسیمه بجانب دروازه دولت سرای آمد که از شکاف در بمتعلقان
خدا بردی رسیده دو مرتبه شمشیر انداخت و او را در صحن دولتخانه بدرجه شهادت رسانید از این
غائله هائله غوغای عظیم بر خاست و آن مدبر خون گرفته با وجود چنین بیباکی بجانب
حرم سرای مقدس شد و اکثر باکان خوار کرده بود و ادهم خان از دولتخانه بالای صفه که
از بیرون قصر از چهار طرف بارتفاع یک نیم قد آدمی آسمان یافته بود شمشیر در دست بر آمد
و قصد درون نمود نعمت خواجه سرا که نزدیک در بار ایستاده بود در را بسته مقفل ساخت
و ادهم خان هر چند درشتی نمود در نگشادند و ایستاده کان چون آستان عتبه سلطنت را ز نوقی
خدمت شد بالجمله حضرت شاهنشاهی از این غوغای هوش بیدار شده تشریف فرمودند
چون هیچ یک از نزدیکان اطلاع نداشتند از دیوار قصر سر بر آورده استکشاف
احوال نمودند رفیقی نامی حقیقت ماجرا معروض داشت حضرت از این حرف مدهوش شده
از فرط تعجب باز پرسیده آن رفیق شمشیر خون آلوده آنکه خان نمود باز همان حرف

مکرر شخصه آن حضرت از راه دیگر برآمده اند در هنگام برآمدن بی آنکه طلب فرمایند

یکی از خدمتکاران برای آن عزت و جاه آمیز شمشیر خاصه بدست اقدس داد آنحضرت شمشیر گرفته از میان

کشیدند چون صیقل آن صفحه سیر فرمودند و لطفی دیگر آورد و بدان آن حق ناشناس در آمد

ز زبان مقدس گذشت که اللهم ما را اجرا گشت آن گستاخ بی دست و استعمال نمود هر دو دست آنحضرت

گرفت و کلفت تفحص کنند و غور رسی فرمایند و اندکی تلاش شد آخر حضرت دست از شمشیر خود

باز داشت و دست او را از حنک او کشیده دست شمشیر او دراز فرمودند در این اثنا آن مردود

دست از آنحضرت باز داشته شمشیر خود کشیده حضرت دست از شمشیر باز داشته مشتی او را

زدند که آن عزت بنیاد بتعلق زبان افتاد و از هوش رفت در این ولا فرحت خان و سکرام

در اینجا سعادت حضور دریافتند از روی غضب فرمودند که چه التباس تماشا میکنید این دیوانه را

به بندید آن دو کس و جمعی دیگر او را بستند حکم شد که از بالای صفحه سرنگون تخته بیندازند

این مردم از کوته اندیشی و ملاحظه چنانچه لایق باشد نینداختند نیم جانی باقی بود باز حکم

کردند که آن سرگشته بخت را باز بالا آوردند در تحیر شد چون موکلان او در دم و ما هنوز تمام

تمام سرنگون انداختند گردن آن خود سر شکست و مغز آن فاسد دماغ پریشان گشت و باین

طرز آن سفاک بی باک از روی عدالت القصاص بمکافات یافت مدت آنحضرت خان

رسیده بود که جمعی از آن آگاه نمودند ترجمه گرانمایه در شیخ ابو الفضل در اکبرنامه منوّر

که اکبر بادشاه در دقایق موسیقی چه از اقسام نغمات و شعب آن کار دستی و چه از اصناف
سرود شنیده و شناسان از روی علم و عمل یگانه ادوار اند چون صیت نغمه پردازی تانسین
از کلاونتان گوالیار در صورت و عمل متفرد زمان بمسامع علیه میرسید و مذکور مجلس اقدس
می شد که او از راویه آسایش خیال کرده در سلک الامجد راجه بته بسر می برد خاطر اقدس
که او در سلک مغنیان عشرت سرای اقبال بادشاهی جلالخان قورچی را که از مقبولان بود طور
بجهت آوردن او با منشور استمالت بادشاهی پیش راجه فرستادند راجه از التفات بادشاهی سر افتخار
باوج عزت رسانیده مقدم فرستاده بادشاهی را بسعادت خود دانسته و مصحوب او پیشکشهای شایسته
از فیلان نامی و جواهر گرامی بدرگاه گیتی پناه روانه ساخت و با همین پسندیده تانسین را
لایق نموده حال رخساره عکس خود خیال کرده فرستاد و آنحضرت خوشوقت شده بنقود انعام
در دامن امید تانسین ریخته کلاه عزت او را از همگنان برافراختند چون طبع عالی در جوهر
قابلیت داشت بدوام دولت حضور تربیت یافته و در نغمه سرائی مضامین لطیف ترکیبات
عظیم او را در آرایش خاطر همیشه بهار حضرت شاهنشاهی ربط نغمه پرداخت دد دسته از آن
این مشرب را انبساط بخش بوده وقتیکه هندوستان دم از نوش زنند
صد نغمه تر بهار بر گوش زنند از آتش گل که باد صبح افروزد خون در رگ
مرغان چمن جوش زنند در اکبرنامه مذکور است که اکبر بادشاه متوجه شکار شاه شده

با جمعی از خاصان نهضت فرمودند و فنون شکار دلخواه شد روزی منقبت شکار شد

پنج تا را به تیر و تفنگ زدند و یکی را بدست خویش زنده گرفتند با عشرت ایشان نعمت دست

و دیگری را جمعی از بهادران اتفاق نمودند بدست آوردند چون خاطر اقدس از شکار وا پرداخت

عزیمت آن شد که این هجده کروه مسافت سواره شتافته در یک روز خود را به دار الخلافه

آگره رسانند قدم در راه نهادند خسرو لذلات اختصاص را همراه گرفتند از این گروه فرزندان

اخلاص گزین غیر از میر علاء الملک و حکیم الملک و شمالی کسی دیگر همپای نتوانست گرد

شیخ ابوالفضل منقوله که روزی محمد اکبر پادشاه در دهلی بزیارت مرقد منور

شیخ نظام اولیا قدس سره تشریف فرموده بودند از آنجا مراجعت نموده رایات بخیم

اقبال داشتند چون بچهار سوی شهر رسیدند قتلغ فولاد نام غلام میرزا شرف الدین

میرزا نزدیک مدرسه ماهم انکه ایستاده بود چون از آن بدخواه بداندیش فرصت

فرمودند تیر غدر از کمان فتنه رها کرده بجانب آنحضرت انداخت چنانچه بر کتف

راست رسید و قریب یک وجب نشست نعره بود از نهاد زمین و آسمان بر خاست

جانسپاران بر سر آن خطا بین کج نهاد ریختند و میخواستند که تشخیص حال او نموده

نجات یافت شد آنحضرت اشارت کردند که از فعل این گذرانند که مبادا جمعی از

خانواده اخلاص را درین امر متهم گردانند در ساعت او را پاره پاره ساخته لذرگان

[illegible]

شنیده ام که منقول بود که نخست چنان متخیل شد که مگر از ماهی یا دانسته شخصی سنگ
انداخته باشد تا وجود چنین زخم بر سینه گرانی کار شوریده مدد و تنخانه تمعه فرمودند از اعراض امور
قصبه سنک بالی هست و آن ملک ساکن بود مهوه بام و در رهگذر آمدن از دار الخلافه آگره در
محل مقدس می بود از تاریخ سنه این قصبه را که آثار ملال و وحشت از و ظهور می آمد
و هنوز ازین قصبه خبر نرسیده بود که آگاهی یافته تخمور را تا نهفت از از خوردن
آشامیدن باز داشته بود صاحب اکبرنامه می نویسد که در ممالک وسیع هندوستان
ملکتیست که آنرا گوندواره گویند یعنی آبادان شدن قوم گوند و آن گروه بی شمار اند
در صحرا بسر برند و همانجا توطن گزیده در ماکل و حشرات و مناکح بر گرام باشند
آن قومیست فروتر اهل هند انجا به از بون شمرده و بیرون از قوانین و اداب
دین و دنیا خود دانند شرق این ولایت متصلست بر تن پور که در داخل ولایت جهارکهند
است و مغرب آن اتصال دارد برای سین که از مضافات صوبه مالوه است و طول
آن صد و پنجاه گروه باشد و شمال این ولایت ملک پنه است و جنوب آن دکن است
عرض آن هشتاد گروه باشد و این ولایت را گده کتنگه گویند ملکتیست وسیع مشتمل بر
حصون و قلاع منیع محتوی بر بلاد و قصبات معموره چنانچه ناقلان صحیح القول
روایت کرده اند که فضای هزار قریه آبادان بوده از انجمله گته شهر کلانست و قلعه نام

موضعی بود و آن ملک با این دو اسم مشهور گشته و دار الحکومت آن بلاد قلعه جوناگده است

شش فرسخ بیم کور و دراز است و طول آن صد و ده و عرض آن سی کروه و همیشه دو هزار سوار و ده هزار پیاده

در وی می باشد سالیر و مولیر دو قلعه سنگین بر کوه واقع شده و دو شهر عظیم دارد و حضنا پور با این

ملک گجرات و دکن واقع است و این الوند در زمان باستان یکی نبود بلکه چندین

راجها و رایان این جا بسر برده اند و اعراض این ملک بواسطه حوادث روزگار بانتظام و نسق نمانده

چندین راجه اند مثل راجه کته و راجه هر پا و راجه سلوانجی و راجه دانکا و راجه کنولا

و راجه مکده و راجه منلا و راجه دیو دهار و راجه لانجی و مشتری در این ممالک حکمرانی کرده

سوار کمتر و از اول ظهور اسلام که فرمانروایان والاشکوه تسخیر هندوستان کرده اند با وجود

امتداد عهد دولت ایشان طالع فتح هیچ یک از این تخت نشینان بر کنگره

انقلاع متین و حصون حصین نتوانست رسید و نعل سمند خیال این جهانگیران در فضای

تسخیر این ممالک نتوانست زمین سا شد در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه که صفحات جهانگیری دار

سرکار گذشت و فتح ولایت بسته نمود ایالت الملک بدر کار و بنام زنی که مشهور به چاند بی بی بود

رسیده بود در شجاعت و تدبیر و سخا پایه بلند داشت و بوسیله آن صفات گزیده

تمام این ملک را مسخر ساخته بود و از مردم با وقوف آنجا شنیده ام که [illegible] بود و

سه هزار موضع آباد آن در تصرف او بود از آن جمله شهر دار نشین او دوازده هزار موضع بود.

بقیه ایل و مطیع بودند کلانتران الوس عالی شیته دارای آن میکردند و او دختر راجه سالباهن
راجه رامنه و جمونه از قوم جندیل است و راجه نندکور آنرا به پسر امیر داس داده بنام نسبت کرد
هر چند او از قوم اصلی نبود لیکن چون در دل صفوی داشت و راجه سالباهن را از دیدن نسبت
تا کز این نسبت تحقق گرفت این امیر داس را سلطان بهادر گجراتی چون در فتح آن
معاونت شایسته بجای آورده بود مرتبه اش افزوده بخطاب سنگرام شاهی امتیاز بخشیده
بود و او پسر رحمن داس بن سکهن داس بن گورکداس و او پسر کهرجی است اکثر اقلیم
بزرگی در خانه حاکم کده بود لیکن جز اعتباری نبود این کهرجی بعقل و تدبیر از بزرگان دیگر
الملک ... گویان جزی میگرفت و تا صد سوار و دو هزار پیاده او را فراهم آمد و در ایام سکندر
تدبیرات ... را بکار برده رتبه خود افزود و با پانصد سوار و شش هزار پیاده او را جمع شده
و از قوم راجپوت بسیاری از سوار و پیاده آنجا ... و امداد در مصاف کار گذار و دانسته بود
به رسم ... یکی از ذات کهرجی از سکان جمیر بود و دوم از ذات ... ها ... عقل
ریاست عظیم الملک یافت و بعد از حکومت آنجا به پسر او از چند اس در چهل سالگی رسید
بعد از و با من داس ... کور کلان الهی قرار گرفت این امنه ... ذات ... کردار ... اندوز
بود همواره بخلاف رضای پدر رفته و برای خود خسران ابدی سرانجام دادی پدر بمقتضای
حسن عطوفت او را چندگاه محبوس داشت و بار دیگر بعهد و پیمان برآورد آن بی سعادت

باز بر عادت خود رفته کارهای ناشایسته پیش گرفت و کج بخته پیش برسنگدیو جد راجه [را مخذ]

راجه تنبیه رفت و راجه مذکور او را پسر خواند و برسنگدیو بملازمت سلطان سکندر لودی می‌بود

او را پیش پسر پنهانی پدر را مخذ که خورد سال بود گذاشته متوجه شد او در آنجا رسیده و ظاهر

بهم رسانید پدر او را رخصه است چون ازین سبب ناخشنود بود و ولیعهد خود را پسر میانی

خود خواسته است مقرر ساخته و او نسبت برادر کلان امنظور داشته قبول این معنی نمیکرد که تا خود

برادر کلان این مهم بنام من شایسته سعادت نسبت آمده است سبب ولیکن از شنیدن الکه

پدر پسر میانی را اعتبار نسبه ها الغار کرده بزودی در خانه ما درخود آمده پنهان شد و باتفاق

یکی از خواص راجه که از قدیم با و نسبت داشت فرصت جسته قصد او کرد و مردم هجوم آورده

او را مقید ساختند و کسی پیش آن پسر میانی فرستادند او قبول این معنی نکرد که قصه برادر کلان

خود که بجای پدر است از من نمیشود و چون او خبر ان ابی برای خود سرانجام داده روی او را

هیچ هر چند مبالغه کردند سودمند نیامد و تجرد گزیده راه صحرا گرفت و آن دو مصاحب

حقیقت اندیش بر جاده وفا ثابت بوده اختیار ملازمت او نکردند بلکه حقیقت را براجه

برسنگدیو نوشته تخلص گرفتن انملک کردند و راجه از سلطان سکندر رخصت گرفته بجمعیت تمام

بآن ملک رفت و آمده است در شعاب جبال متحصن شد اگر چه تاب مقاومت راجه نداشت

اما چنان ظاهر ساخت که از پادشاه و خبط دماغ قصه بکشتن پدر کردم اکنون به پدر دیگر چون

محاربه تمام چون راجه انکلک را تسخیر نموده بملک خود گذاشته مراجعت نمود امیر مذکور
در اثنای راه با معدودی آمده ملازمت برادر نمود و بعد از زاری راجه کناره او را بخشش نموده همان
ملک را باو سپرد و او همیشه در گریستی و از کار بد خود زنخود نفرین کردی معلوم نیست از این معنی
ابله طرازی او بود یا فی الواقع از بدی خود آگاه شده همیشه خود و خلق شرمنده کی ظاهر
می ساخت چون او به نیستی خانه شتافت نوبت حکومت به پسر او رسید او هفت سال
سری کرده جهان را بدرود کرد چنان مسموع شده که سنگرام را پسر نمی شد از گوشه ایس گواه
هزار علاقه‌های او بود خواهش نمود که زن تو چون حامله شود در وضع حمل در دوران حرم نگه
اگر دختر شود از آن تو و اگر پسر شود از او بنام خود منسوب گردانم و کسی بر این سر اطلاع نیابد
گوشه ایس مذکور فرمان پذیر گشت چون از زن او پسر بظهور آمد مهاراجه پسر خود را
نام ادیادیت نهاد و در آنجا در کاوتی را با این دلیت کشت کردند و چون دو دیت راج
عمر سپری شد پسر او هیر راین بنجاله بود در آنجا در کاوتی با تفاق ادمار کایت و
مان برهمن اسم راجگی بر وی بسته معنی بزرگی را خود متکفل شده در لوازم شجاعت و
تدبیر دقیقه مهمل نمی داشت و العقل دور اندیشی خود کارهای غریب کرد و با باز بهادر
و میانه ها او و محاربات عظیم رو داد و همه جا غالب آمد تا سی هزار سوار در جنگ ها
همراه داشتی و تا هزار فیل ها می همیشه او جمع بود و خزاین راجهای انکلک بدست او افتاد

تیر و تفنگ خوب انداختی و همیشه بشکار رفتی و جانوران شکاری را به تفنگ زدی و
عادت او آن بود که هرگاه شنیدی که شیری نمودار شده آب نخوردی تا او را به تفنگ نزدی
و در بزم و رزم از او در همه هندوستان داستانها است لیکن عیبی بزرگ داشت که از هجوم
خویش آمد گویان که عمر در صورت مغرور بوده لوازم اطاعت بعتبهٔ شاهنشاهی بجا نمی‌آورد
چون اصفهان ملک شه را فتح کرد در کار و تدبیر مذکور از لشکر و شجاعت و عقل خود
مغرور بود از چنین همسایه اندیشه نمودی اصفهان در ایام قرب جوار الوار
بملازمت و موانست مشغول داشته حریفان جاسوس نهاد و تاجران هوشمند گماشته او
منشور شاد و را شکستگی مداخل و مخارج آنرا بواقعی می‌نمود چون از تفنگ و فوج جمعیت خبر او
در این آن عمورت اطلاع یافت هوای که بخدای اتحاد ملک در خیال نیفتاد و سهل انگاشت
محروس آن بلاد در خاطر نشی خشیه در بیت آید حال بطول انجامید آمده دست تطاول
خالصه به ملک دراز می‌کرد و شروع در تاخت و تاراج مواضع و قریات سرحد می‌نمود
تا در این سال بحکم شاهنشاهی با ده هزار سوار و سپاه فراوان بعزم تسخیر کنده کمر عزیمت بست
محمد علیخان و غیره جمعی کثیر از جاگیرداران آن حدود با عساکر شاهی همراه او شدند و
او را نیز مست باده غفلت بوده لکن امرا به سر می‌برد تا ناگهان خبر رسید که عساکر قاهره
اکبر شاهی بدو منزل رسیده و آن شهرهای معتبر و ولایت از دست او تنگ تفرقه در احکام عمر در افتاد

و ان

و لشکر او جهت گرد آوری و بهانه رسانیدن عیال خود متفرق شده و زیاده از یک صد کس همراه او نبود
بمجرد استماع این واقعه رای ارجرانی که داشت متوجه عساکر منصوره شد و لا راه تهور که
منبعث از غرور خرد کارزار را استقبال کرد و او را ارکانی که متکفل اشتغال حکومت او بود
از متفرق شدن لشکر خود و فزونی لشکر پادشاهی خبر اندیشی دولت گوید برده از جهت
سخن کرد اشت گفت رای را جواب داد که این برهم زدن لشکر از بی وقوفی [illegible] که
سالهاست ریاست این دیار کرده باشم در حوصله فطرت من گریختن نگنجد و دل بناموس خویشتن
از زیستن بنام اکبر پادشاه اگر نخوت [illegible] دیدی صورتی داشت اکنون المرد قدر
مراحه داشتند همان بهتر که بر در آنکه فرو شوم تا چهار منزل روبروی لشکر منصور آمد صفی
کرد با تندی و تیزی میرسید در [illegible] توقف کرد و بار رای هم دو هزار کس فراهم آمده عساکر حرکت
متفق شده گفته که قرار داد جنگ مستحکم است اما سررشته تدبیر از دست دادن نه از ایمنی
شجاعت و فزونی است روزی چند در جاهای محکم بسر برده چندان [illegible] رساند که توقف
لشکر ما جمعیت کرده رای این سخن را استماع نموده متوجه درخت زار شده مغرب رویه گذشته
بر آمده بحسن تدبیر شمال رویه گشته در آمده آهسته آهسته در آن مغاک میرفت تا آنکه بموضع
نرسید که مشرق رویه گشته است رسید و آن جای است که راه بر آمد و در آمد او [illegible] دشوار از چهار طرف
او کوهها سر بفلک کشیده و آبی در پیش خود دارد کو نام و یک جانب او دریای خونخوار زنده

میرود و گریوه که از گذشتن آن آب واقعست بعد از عبور از آن گریوه بآن موضع رسیده میشود

لیکن تنگ و هولناکست اصفهان که خبر آمدن آن زمان شنیده در دو سه روز توقف کرده بود یکبارگی

از زمانی که خبر شنید هر چند بجانب چوک برای فرستاد چون ملک غریب بود اطلاع بر احوال او

نیافت آخر خود را بگذر رسانیده مواضع و قریات را بالتمام در آورده گرفت و چون از زمانی

اطلاع یافت جمعی را در گذر گذاشته خود بدنبال او شتافت چون خبر بزمانی رسید که لشکر آمد

از سران خود مشورت نمود که اگر جای دیگر مصلحت میدانید تا فراهم آمدن لشکر آنجا برده شود

و هر که میخواسته باشد رخصت و خاطرخواه خود خواهان جنگ تا جنگ نباشد خبر از آن خواهم کرد

جنگ شق ثالث ندارد یا بعزم فرو رفتن یا نصرت تمتع شدن آخر همه مردم او که با او تجهیز کس

جمع شده بودند دل بر جنگ نهاده بود روز دیگر خبر رسید که سر گریوه را که محال در آمدن است جمعی

کثیر از تفنگچیان گرفته و از جنگ آنکس که قریب صد از فیلان بود در آن مردان که شنو عدم کس گرفت

را سلاح در بر و مغفر بر سر کرده بر فیل سوار شده با تفنگچیان متوجه جنگ تا بآن بلندی آمد

آهسته آهسته می آمد و به لیران سپاه خود گفته بود تیز جلو نکنید و بگذارید که بر حریف در میان آید

تا از هر طرف آماده جنگ او شده لشکر را بر قرار هم نگاه داشته بود لکن اندیشه بود که آمد و جنگ

عظیم در پیوست و از طرفین بسیاری بخاک افتادند و تا شکست متفرق شدند تفنگچیان مردانه در شب

و زمانی غلبه کرده تعاقب گریختگان نمود و از گریوه بر آمده در آخر شده بود عاقبت ملک خود طلبید

مشورت نمود که صلاح چیست هر کس رای خود دریافت و بمقدار جرأت خود سخن در میان نهاد آخر
کیف بنابر آن گشت که امشب بر آن لشکر شبخون آوریم و کار او را برهم زنیم و اگر این را قبول
نمیکنید همین جا که آمده ایم شب بروز آورده آماده جنگ باشیم و اگر نه صلاح این سرکوه را
اصفهان آمده خواهد گرفت و توپخانه استحکام خواهد داد و کار آسان شده مشکل خواهد شد
رای مجلس بر این قرار نگرفت آخر موافق رای جمهور گزیده از همان منزل که آمده بود برگشت
و به منزل ماتم رسیده خود را در انداخت و چون توپخانه آمده بعضی از یکجهتان خود اندیشه شبخون
در میان نهاد مجلس را بر همت خود نیافت چون صبح شد همانطور که رانی برای صائب خود
دریافته بود بظهور آمد و اصفهان با توپخانه آمده سرکوه را محکم کرد و عساکر منصوره قدم
کوه در آمد رانی با استعداد جنگ بر فیل رمان نام که سر آمد فیلان او بود سوار شده
بر آمد و بار آن صفوف بر آراست و فیلان مست را هر جا در مقام خود باز داشت اما کارها
گشت و بعد از التقای افواج کار از تیر و تفنگ گذشته بخنجر و شمشیر کشید راجه بیرساه
پسر رانی که اسم او زیادتر بود حملهای مردانه نمود و کارنامهای غریب بجا آورد دشمن جان
و مبارز تکان دست بردهای دلیرانه کرد زخم ناسره باسی از روز خود متوجه کرم بود که
اگر شرح وقوع آن پرداخته آید بمبالغه محمول شود دو سه بار راجه بیرساه فوج بادشاهی را
برداشته در مرتبه سوم زخمی شده رانی چون رجال لشکر اکبری بر یافت مردم اعتمادی خود فرمود

که او را از رزمگاه برآورده بمأمنی رسانند فرمان‌پذیران او امتثال امر نموده ملکوت کرده بدین

جمعی کثیر از معرکه برآمدند و فتور عظیم بلشکر رانی راه یافت و بسیاری از سه‌صد کس تمام اما

در عزیمت رانی برهمی پدید نیامد بهادران خود را بجنگ سرگرم داشت اهتمام میکرد که تیری از کمانخانه

قضا بشقیقه راست او آمد و از روی جرأت از ازو درکشیده بیرون انداخت و پیکان آن

درون ماند و برنیامد مقارن آن تیری دیگر بگردن او رسید و از آنیز بدست همت خود کشید و

از افراط درد غشی برو استیلا یافت چون بهوش آمد از دهار که از قوم بکهیلا نسبی و یکجهتی

امتیاز داشت در پس فیلان سوار بود او را مخاطب ساخته گفت همگان به تربیت و رعایت

تو آن داشتم که یک روز از ایام را آیی امروز آن روز است که مغلوب جنگ شده‌ام مبادا مغلوب

ننگ و ناموس گردم و بدست مخالفان در آیم حق نمک بجای آر و بدین خنجر آبدار کار من بساز

دل یکجهت او برین سنگدلی قرار نداده گفت دست مرا کی توانای آنست که بدین کار برد از هم دستی را

عطاهای تو برداشته چنین کاری دور از کار چون تواند کرد از من این قدر میشود که ترا از معرکه

جایگاه بیرون برم چه برین فیل بار فتار اعتماد فراوان دارم رانی از استماع این سخن که از هم

خیره و برهم شده دشنام داد که مرا چنین عاری میپسندی و خنجر کشیده کار خود ساخت و مردانه

رخت هستی بربست و جمعی کثیر از یکجهتان او درین وفاداری فرو شدند خصوص صاحب کپور کلیان

بکهیلا و جگرپان کهرجی و خانجهان دکهت داده رکابت و مهارک برهم نوف داری نقد حیات را

در کمال احمد

در کار حساب خود صرف نموده بجهان عدم شتافتند و فتحی بزرگ بظهور پیوست هزار فیل با غنایم
نامحصور بدست اولیای دولت افتاد و ملک وسیع داخل ممالک محروسه شد مدت حکومت رانی
مذکوره شانزده سال بود در عین حکومت دست ادبار خاک فنا بر سر آن عورت والاهمت
بیخت اصف خان بعد از دو ماه که خاطر از امور آن ولایت جمع نمود داعیه تسخیر قلعه چوراگده
آورد و آن حصار مملو بود از اصناف دفاین و نفایس جواهر بود که عمرها در از راجهای سابق در
جمع آمده بود آن شعبه ها بسر کرده بودند سپاه نصرت رایات بعزم تسخیر آن حصار را زمین گیر ساخته
در هوای آن خزاین دست از جان شسته پسر رانی که از جنگ گاه برآمده در آن قلعه تحصن داشت
تا بدین عنوان که اقبال بحکمت آتش درماند که چنانکه قلعه مفتوح گشت و راجه که خود را فرو رفت
بجهت انتظام مهام جوهر بهوج کایت و میان بهیکاری رومی را مقرر ساخته بود جوهر رسم
راجهای هندوستانست که در چنین وقایع از چوب و پنبه و خس و روغن و امثال آن جا تعبیه
میکنند و عورات را خواهی نخواهی آورده میسوزانند و آنرا جوهر نامند این دو نوکر مخلص که با بستان
ناموس بوده اند بجهت تقدیم رسانیدند و هر که از کوته عقلی تقاعد مینمود بموجب رسم ایشان بهوج
مذکور از هم میدرانند و از عجایب قدرت آنکه بعد از چهار روز که در آن محوطه آتش زده بودند
آن حرم کل هم خاکستر شده بود چون در آنجا آن شکستند دو کس زنده برآمد که چوبی بزرگ
حایل آنها گشته از آتش وقایت کرده بود کملاوتی نام خواهر رانی و دختر راجه بیراگده

برای راجه آورده بودند و هنوز باو نرسیده بود این دو زن که از آن طوفان آتش زنده
برآمده بودند بزمین بوسی عتبهٔ شاهنشاهی آبروی دولت یافتند القصه حوالی قلعه مفتوح شد و از
قسم طلا و نقره و زر مسکوک و مرصع آلات و جواهر زوائد و تماثیل و اصنام مرصع و مکلل و
صور جانوران که تمام از زر ریخته بودند و دیگر نفایس و اجناس خارج از اندازه و
قیاس بدست آصفخان و مردم او افتاد از راویان ثقات مسموع گشته که از جمله اموال و
خزاین چوراگده که آصفخان پنهان از دست یافته بود صد دیگ پر از اشرفی بوده است.
و اسباب دیگر راجه چه شمار در اکبرنامه شیخ ابوالفضل می‌نویسد که چون حوالی قلعه [illegible] در
مضرب خیام فلک ارتفاع اکبرشاهی گشت بیست فیلان از آن مقام قریب بود بر شکار
فیل همت ملازمان عتبهٔ اقبال را جهت فوج اعتبار فرمودند و در هر فوجی یکی از امرا در ساخته
چند فیل مطیع و منقاد را همراه کردند و طنابهای مستحکم استوار که زور نشستن آن
کوه پیکران داشته باشد تعبیه فرمودند حکم اقدس نفاذ یافت که هر جا فیل وحشی
دیده شود این فیل منقاد اهلی را از دنبال و جلو آن رانند که فیل صحرایی از آنها [illegible]
کم کنند آنگاه از دو جانب فیل وحشی فیلبانان سوار فیل اهلی یک سر طناب زور داده در فیل وحشی
اندازند و گوشه دوم طناب بگردن فیل اهلی مضبوط سازند و با همین دستور در قید آورده فیلبانان
سوار فیل اهلی یک سر طناب در گردن فیل وحشی اندازند و سر دوم طناب بگردن فیل اهلی مضبوط سازند

و با همین

و باین دستور در قید آورده فیلبانان فیل خود را بر آن سوار شده آن فیل را بکنار میبرند
و هر روز بتدریج بدقیق تعلیمات صحرایی از راه ملایمت قریب تر میشوند و علف پیش او میاندازند
تا رفته رفته بران سوار میشوند و در کم فرصتی باین اسلوب رام میسازند و بمثابه اصلی
رام شدن هر وحشی بملایمت و اخلاص است چه ملایمت طبیعت آدمی است از کاه و دانه و آب تواند بود بالجمله
آنحضرت در بیشه نور در ترتیب آیین شکار فرمودند مردم را گروه گروه بهر جانبی روانه ساختند هفت روز خود نیز
بتعیین با جاهای صالح با قرب نشیمن اله در آن بیشه با طرف افزایش درآمدند از روز بعد از آن شکاری
عظیم و حیرت بخشی تمام ماکه فیل از دور سیاهی کرد از دنبال او شتافته و مانده ساختند بفیلان دیگر
بستند روز دیگر بعزم شکار باین توجه در رکاب شوق آورده هر فوجی بهر ناحیه که مقرر
شده بود روان شدند از روز بعد از ستیغ تمام کله فیل ماکه دو سه فیل زیاده نباشد نمودار گشت
آن بیشه معمور مجموع آنها را که فیلان بود صید اقبال فرمودند و صبح دوم سوار دولت شده در
بیشه که از تراکم اشجار و تشابک اغصان بگذار نسیم شمال و صبا از آن مشکل بود تا آخر روز سیر
فرمودند تا کجاها بکله فیلان که از منتها زنجیر بود عبور اقدس افتاد بموجب حکم اشرف
مجموع فیلان را بیشه برده درخت رانده بپای هر فیل درختی بستند و بر فیلان خنده کس
دیدبانان نگاهدار گشته و طنابها از اردوی معلی طلبیده تا آن بیشه که بر کرانی سر آمدی
نشسته بود و جا بگردان و هم خیال از آن عبور نموده بودند در آن بیشه بوده بموکب عالی فرستادند

مصر و بغداد شده بود فرمان شد که کاروان با تجاران بجهت استراحت تختی بلند از
چوب ساخته بسقرلاط های رنگارنگ در گرفتند و آنحضرت بدولت و اقبال آرام گرفتند و جمعی از
بساط قرب در حواشی آن نشیمن دور زدند روز دیگر چند فیل را طلبیده فیلان را در میان
دو فیل پادشاهی بعلتها بیها چون کمند عماری بران کوه هیکلان انداخته بالش بسته
متقی ساختند و بجهت سامان آنجا در روز دیگر آن منزل مخیم موکب عالی بود بعد از فراغ
شکار فیلان عنان توجه بجانب ولایت مالوه تافتند مذکور جنگ قلعه چیتور در
زمان محمد اکبر پادشاه فتح شده بود شیخ ابوالفضل می‌نویسد که روزی اکبر پادشاه
از شکست سنگ کمپیر را با او دو پسنگ زمیندار چیتور که در رکاب نصرت قباب الساکر بود متمرد شده
که راتا ما حال که اکثر زمینداران ترک ... نشده تا آستانبوس سرافراز شده اند نه آمده منیخواهم
که بر سر او مهم فرمایم توجه خدمت خواهی کرد بنا بر امتثال اینمقدمات از روی شگفتگی مرا انا
منع نمود و او منافقانه تقبلات مینمود آخر آن کج فهم بسر معامله رسیده هزل را
جد فهمیده فرار اختیار نمود چه آن نادان را این تصور شده که شاید پادشاه بر
پدرش لشکر خواهند کشید و من بدنام میشوم که او رفته پادشاه را بر سر پدر خود آورد و
ندانست که جز صورت مطایبه نیست چون خبر گریختن سگ سنگه بمسامع اقبال رسید
غضب شاهنشاهی در حرکت آمده و هزل صورت جد گرفت و همچنانکه تبادر او مقصم

نهضت بآن صوب فرمودند با آنکه بحسب ظاهر عساکر منصوره از لوازمات قلعه گیری کم همراه بود
رانا قلعهٔ جیتور را مستحکم داشته آذوقهٔ چند ساله ترتیب داد و تسخیر آن را از جملهٔ مستحیلات
سرنوشت از نامداران ناموس پرست در آن قلعه گذاشت و اطراف و نواحی آن را ویران کرد
تا آنکه گیاه در صحرا نماند و خود را به تنگنای کوهستان کشید چون موکب معلی بنواحی
قلعهٔ جیتور رسید رای جهانگشا ازین سرگردانی او بکوهستان قلب درآمد مصلحت آن
ندیده با الهام اقبال تسخیر قلعهٔ جیتور را که اساس قوت و مدار دولت او بود پیش نهاد
همت والا ساختند تا قلعه بر روی آن کوهسار برآورد و سر با چرخ چهارم
برومند اندیشه را راه نیست کس از کار و کردارش آگاه نشد ابتدای تسخیر نوزدهم
ربیع الآخر بحدود قلعه سرادقات نصرت نصب فرمودند و رای گیتی کشا بر محاصرهٔ
آن قلعه قرار گرفت بنا برین اندیشه روز دیگر از آن منزل بدولت و اقبال
کوچ فرموده در فضای دامن کوه که این قلعه در آن کوه بر قلهٔ آن اساس یافته نزول
فرمودند و با جمعی از متعلقان که طغرت سود در دولت شده دور کوه را بنظر دوربین
لحاظ گذشتند و از [illegible] احتراز نموده از [illegible] کرده فرمودند و از ما بین کوه که آمد و شد
خلایق می شد پنج گروه میگشتند توجه به تسخیر آن گماشته بخشیان را حکم به تقسیم
مورچلها فرمودند جمعی که در رکاب بودند بمورچلهای خود فرود آمدند و هرکه از دنبال

میرسید مورچال جابجا می یافت بدین اسلوب در مدت یکماه دور قلعه را خندق و نصرت فرو گرفت
اصفهان را با جمعی از امرا بر سر شهرها و [illegible] و کوملمیر و الحذر که از امداد آن سمت میدادند
تعیین فرمودند انبوهی از مردم الملک بصاعقه شمشیر آتشبار سوختند و غنیمت فراوان بدست آمد چون
عزیمت خسروانی در گرفتن آن قلعه منتشر شد بهادران عالی از اقبال موشتر از راه بی جلوی آن قلعه
آسمان شکوه می تاختند و داد دلاوری و دلیری میدادند لیکن چه نظر که زمینش از دست
با آسمان نیان نمیرسید سودمند نمی آمد آنحضرت پیوسته تقید تمام به بهادران منع میفرمودند که بی جلو
نکنند که تاختن چنین راستی عن نکو نیست بلکه در خال تهور است که ارباب دانش آن را از اعتدال
برکران دانسته از اخلاق ذمیمه میشمارند لیکن آن مردم که مغلوب تهور بودند گوش به نصایح خرد افزا
نکرده برگرد قلعه میشدند و بسیاری از مردان نبرد کلکته زخم برداشته از بعضی منزدند و اکثری
جام خونشکوار شهادت میکشیدند چه تیر و تفنگ که از ان صفدران می انداختند سطح بارو و کنگره
گذارشده میگذشت آنچه از قلعه می آمد با بی مردم میرسید و کار اختر نمی شد بنا بر آن حکم شد
که جابجا نقبها انداخته قلعه را از ته برج و دیوار مجوف سازند و از راه تفنگ ساخته آتش دراندازند
و برج و دیوار را بر باد دهند الغرض مردان کار طلب درانند و از یکطرف به ثبات قدم اساس ساباط
نهند فرمان پذیران بدین دو امر بدیع کمر همت بستند اگرچه مورچال بسیار بود خانچه دور از
غازیان عقیدتمند جا بجا اصدا اینها برای خود ساخته احاطه کرده بودند لیکن سه مورچال عمده بود

اول مورچل

اول مورچل حضرت شاهنشاهی که محاذی دروازهٔ لاکهوته بود و صاحب اهتمامان این مورچل حسنخان حفته

ورای تیرداس و غیره بودند و نقابان خارا تراش از طرف بازوی همت نقب قوی ساختند و

مورچل دیگر با کاردانی شجاع عثمان وراجه تودرمل و دیگر مردم مقرر بود درین مورچل از یک تیرانداز

مسافت در عین باز زندگی از کمر کوه که قلعه بر قلهٔ آن بود اساس با طرح نهاده و مورچل سوم

بعهدهٔ خواجه عبدالمجید اصفهانی و جمعی دیگر از بهادران نامزد بود حصن را آوردن دیگهای بزرگ بطول انجامید

دیگی بزرگ که نیم من غلولهٔ او بود بحضور اشرف ریختند چون اهل قلعه بران حال که هرگز در وهم

خیال ایشان نگذشته بود مطلع شده دود حیرت در دماغ برآشفتهٔ ایشان پیچید دانستند که

اساس استیصال ایشان که از روزگار سامان می‌پذیرد دفعه ساندا اصلاح کار در مرتبهٔ صلح خارا

فرستاده آیین تضرع و زاری پیش گرفتند که خود را در سلک فرمان‌برداران داخل نموده ممالک سالم

قرار میدهیم بعضی از اولیای دولت را این سخن مستحسن آمده بعرض رسانیدند و باین قرار داد اعیان

ازین شغل یافتن صلاح دیدند لیکن غیرت سلطنت قبول این معنی ننموده خلاص انحصار داران

را نا ساخت هرچند بزرگان اردوی معلا از تردد دائمی تنگ آمده در برخواستن ازین مهلکه کوشش

نمودند فایده نشد نیفتاد ان نه نهادان قدر دولت ملازمت ندانسته با تمامی اسیران قلعه

بربالای برج و باره جمع شده هنگامهٔ نبرد گرم ساختند و توپچیان جابکدست در میان ایشان فراوان

بود همواره بر سر تلکاران و مزدوران تیرباران میکردند و کارکنان سپرها از چرم خام تعبیه کرده

و در ساختن ساباط تیز دستی و پخته کاری بهم نمودند و با این همه احتیاط هر روز قریب دویست نفر
بخاک فنا می‌افتادند و روز بروز ساباط پیش می‌بردند و نقب سرانجام میدادند و از دو طرف بطور
نوک کار نکنند دیوار رکاب و عرایض را با برج برآوردند و فعله‌ها این اساس نصرت را بنقود و انعام در راه
امید بیش بختند و از دیگر طرف نقبچیان فولاد چنگ کار پیش برده از دو جا نقب را به پای حصار
رسانیده دو جا از قلعه متصل هم مجوف ساختند در یک مجوف صد و بیست من و در مجوف دیگر
هشتاد من داروی تفنگ انداخته بودند حکم مقدس بنفاذ پیوست که مجاهدان و بهادران مسلح و
مکمل مترصد باشند که چون آتش در دهند و دیوار از هم پاشد تیز دستی نموده قلعه را به تصرف در آرند
روز چهار شنبه نوزدهم جمادی الآخر باروت‌ها را آتش دادند آن برج از بیخ و بنه کنده با تمامی
سپاه آن سیه بختان که بر سر آن بجنگ سرگرم بودند به هوا رفته متفرق شد و فتیله مجوف دوم آتش نگرفته
که افواج قاهره دیوار قلعه را پراکنده دیده بی تشخیص و ملاحظه رسیدن آن دویدند که خود را
در اندازند یکبار در مجوف دوم نیز آتش در گرفت و آن فوج سعادت پژوه که روی به اندرون قلعه
داشت و گروهی از مخالفان که آماده مدافعه بودند همه یکبارگی در آن صدمات در آمدند و از
تند باد حادثه تفرقه در جمعیت آباد ارواح ابدان ایشان افتاد و سر رشته انتظام اعضا از یکدیگر
گسیخته روی در پراکندگی آوردند و سنگها تو بتو سنگها رفت و آواز این قلعه عنیف تا پنجاه کروه
بیشتر رسیده موجب تعجب مستمعان شد منشأ این خطا آن بود که راه فتیله این دو جای
مجوف یکی بود

مجوف بنا ساخته از یکجا آتش دادن قرار داده بودند و همچنان کردند بنا در بر آتش خورد

بهادران نیز در بر سته ملاحظه از دست داده تاختند تدبیر سودمند نیامد قریب دویست کس از لشکر

منصور مجروح بملک تقدس نمودند از انجمله صد کس نامی بوده باشند و جمعی قریب چهل کس که در

درهای کوه برای خود پناه اندیشیده فرصت جوی بودند خاک و خشت بسیار از قلعه جدا شده

آن تنگنای را گرفت بعد از فتح قلعه ظاهر شد که این بهادران چنین از هم گسسته و از

جانب مخالف چهل کس نگالستان بعدم برابر شدند و چون دیگر بهادران را این سانحه معلوم شد

خود را رسانده در زد و گیر گشادند مخالفان از یکطرف جان می سپردند و از راه دیگر در آوردن

دیوار جهد مینمودند تا آنکه در اندک فرصتی دیواری عریض بهمان ارتفاع بر آوردند و در همین روز از

مورچال اصفهان نقب افروختند آتش خورد در نگرفت و از مخالفان تا کسی بعدم فرو نشد در

بهادران لشکر اقبال آسیبی رسید لا کاری هم نتوانستند از آنجا برد به تیز جلوان

معسکر اقبال هدایت فرمودند که تیز دستی در امتثال این امور نتایج صبری و سر انجامی

باید چه مضبوطی آن کوه و الکه بیکطرف و محکمی قلعه بیکجانب و آذوقه یکسو و مردان جنگی جدا

رای جهان آرا انتظام مهام ساباط که بهترین راهها قلعه گیری است گرفت و بیشتر از بیشتر

در اتمام آن کار لشکر فیروزی اهتمام رفت و الحضرت بارها ساباط نزدیک قلعه رفته بنیاد آن اندازی

فرمودی فرمایان ز دی الاحکام روزی نزد مورچال الله کوته عبور اقدس افتاد و در پناه دیوار ایستاده

از روزنهای دیوار بندوق اندازی میفرمودند و جلالخان ایستاده بود و سر خود را بر دیوار نهاده

از زیر سپر نگاه بقدر اندازی قلعه میکرد و مردم مورچال از قدر اندازی کم خطای که از کوهچیان قلعه

شکوه میکردند که بسی از غازیان این مورچال را آسیب رسانیده است ناگاه همان بندوقچی کم خطا

سر جلالخان را پیش نظر داشته بندوق انداخت و از میان گوشت او گذشت چنانکه آسیبی

نرسید بر زبان مقدس گذشت که جلال خان آن قدر انداز خود بنظر در نمی آید اگر خود را نماید انتقام

ترا از او میکشیم و بجانب بندوق او که از روزن ظاهر بود بندوق سر داده انداختند و

فرمودند که بحمدالله الوقت انتقام ترا از بندوق او میکشیم انداختن همان بود و از آن روز نم

گذشته باور نکردند همان اگرچه در آن وقت یقین نبود که آن بندوق بآن بندوقچی

رسید لیکن از طرز فرو گذاشتن بندوق رسیدن آن بصاحب او قیاس میکردند و بعد از کاوش

احوال بظهور پیوست که بندوق بالای کار آن بد برابر خورده بود و آن بندوقچی اسمعیل نام

سردار بندوقچیان بود و همچنین آنحضرت همواره بسیاری از نامداران حصار را از بالای انداختن

بخواب ابد هلاکت میفرستادند روزی در مورچال جانب جنوبی که کوهچه است نزدیک بقلعه

آهسته آهسته میگذشتند ناگاه توپ کلان نزدیک آن حضرت افتاد که از آن توپ چندین کس از مجاهدان

صفوف اقبال بشهادت رسیدند کار ساطانها تمام راحت بود در ملک و قاسمخان نخستین در حطی

تمام پایات ربالای ساط منزل و موقف دلکشا نخستین آنحضرت بسی را از آن آن روز دیگر روز

درهمانی نو

در همان جا بوجه توجهات عالی اهتمام میفرمودند و دلاوران بندوق اندازی میدادند و تمامی دلیران بدل
میفرمودند و در بین دو شب و یک روز این شجاعت‌مندان بمثابه مشغول بکار بودند که خواب و خور
بر ایشان نمیگشت تا آنکه صبح سه‌شنبه بیست و پنجم شعبان آن قلعه فلک اساس مفتوح شد
و شرح این سانحه آنکه در شب گذشته که صبح نصرت در پی داشت از اطراف و جوانب قلعه
هجوم آورده جنگ انداختند و چند بن چار رخنه در دیوار قلعه افتاده و علامت شکست حصار ظاهر شدن
گرفت و نزدیک بساط دلیران صف شکن از لشکر منصور بدستی که داده بسیاری از دیوار استوار
قلعه را ویران ساختند و داد نقب‌چیان دادند و نصفی از شب گذشته بود که متحصنان قلعه از شگاف
دیوار هجوم آورده یکطرف جان بباد فنا میدادند و یکطرف گرباس و نفت بهم [illegible] آورده
بر پا ساختند که در حین رسیدن غازیان آتش داده نگذارند که عبور توانند کرد در بین اثنا
نظر اقدس آمد شخصی جبه هزار میخی در بر که علامات سرداری با او بود در آن شگافها آمده
اهتمام مینمود اما معلوم نمیشد که کیست در آن هنگام حضرت شاهنشاهی بندوق سنگرام نام
از بندوقهای خاصه بود گرفته بجانب او انداختند و بیچ حنجان ورا [illegible] فی موده
من از شادی و سبکدستی که در حین زدن تفنگ بخاطر میرسد درمی‌یابم که غالباً بندوق
با همین در رسیده باشد خانجهان بعرض رسانید که اثر داشت مگر اینجا آمده اهتمام میکند اگر
باز آمد نباید ظاهر میشود که از هر که گذشته است ساعتی نگذشته بود که چهار قلادیوانه خبر آورد

که دران فرجه از مخالفان کسی نمانده است و مقارن اینحال از درون قلعه از چند جا آتش برخاست
مردم دران باب خیالها میکردند تا آنکه راجه بهگونت داس معروض داشت که این آتش جوهر است و رسمیست
در هندوستان که چون کار بر چنین نفس می‌آید خرمنی از صندل و عود و نظایر آن در خور مکنت سرانجام
نموده و تمام هیمه خشک در زیر نهند و روغن مهیا میسازند و معتمدان سخت‌شنو و سنگدلان دل بر جا
بر عورات خود میگمارند همین که شکست متیقن میشود و مردان کشته میشوند آن سنگین جانان
آن نکیناها را در آتش آن آتشکده خاکستر میسازند و الحق آن صبح که نسیم فتح دولت وزید
متحقق شده که بند وقت شاهنشاهی به جیمل سردار قلعه رسیده کار او در قلعه ساخته بود و آن
آتش جوهر بود در خانه پتا از قوم سیسودیه از خواص رانا و در خانه راتهوران که سردار بودند
و در منزل چوهانان لشکر کرده که اسیر از این جوهر عظیم شده و تا سیصد زن در آتش سوخته اند چند
آن شب در شگفتها که نماند و از کشته شدن جیمل هر یک دل از دست داده خود را به کنج
کشید اما لوازم احتیاط عرصه‌ی داشتند بهادران صف شکن و غازیان جان نثار موچلها را
از هر طرف آماده ساخته فرمودند که هنگام ظهور بوارق صبح با اقتضای جنود اقبال درون قلعه
در آیند و چون سفیده سحر دولت دمید از اطراف مورچلها جوانان کارطلب و دلیران نبرد آزما
درون قلعه در آمده در کشتن و بستن کوشش مینمودند و راجپوتان سررشته تدبیر از دست داده جنگ کرده
کشته میشدند و حکم معلی نفاذ یافت که از مقابل ساباط فیلان جانکدست از موده را در آورند

فیل ادبار

فیلان گردباز و مدهکر و جنگیه و سه لیه کاره درآمدند و هر که ام کاری جنبه کرد که از خیال سردوان‌ها شد

دوان لشکر سنانها برافروختند کهین‌ها گرفته و صف ساختند همه اهنین خنگ فولادخای

همه نامداران آهن قبای پلا بر از خون لعل تیغ تیز یکا جانب روی کار در گرز بیاشنید

خرطوم فیلان به تیغ تو گفتی همی مار بار روز میغ سپهدار برزنده فیلان دمان همی باز تاخت

آور دو بر ز دهان به تیغ و سنانها یکی کینه توخت که دل در بید و گه سینه سوخت

هنگام سفیده سحری که صبح اقبال اولیای دولت روز ادبار اعدا المحو الحضرت بر فلک آسمان شکوه

سوار دولت متوجه قلعه شدند و چندین هزار کس از جان‌فشانان و دلاوران در رکاب عزت

پیاده بودند و از غرائب آنکه الیسرادس جوهان که از دلیران قلعه بود فیلی هکرا دیده برسید

که این چه نام دارد چون نامش گفتند در غیرت مشهورانه تیز دستی نموده بیک دست دندان او

گرفت و بدست دیگر چند بر زد و گفت مجرای من پیش باک بیاده خواهید کرد و از فیلان جنگی کارنامه‌ها

بظهور آمد از آن جمله از حبوبی دو دیده شمشیر بخرطوم او انداخته قلم کرد و او با وجود خرطوم بریده

که از ندگی دشوار است عربده‌هایی اسمانی برانگیخته در گذشت تا سی کس مردانه نامی را پیشتر از

شمشیر رسیدن انداخته بود و یازده کس را بعد از زخم رسیدن و از فیلی کارزاره چون درون

قلعه در آمد اضطراب نموده از شور و غوغا گریخت و از اتفاقات حسنه آنکه از روی جمعی کثیر

از خون گرفتها که تن بهلاکت داده بجانب شکافها می آمدند و دیدکو جه تنگ بود و هم از آنجا تابه

پایمال کرده مستغرق ساخت و تایید غیبی چنین موهبتی عظیم روی داد عظمت خان که بر او سوار بود
زخمی شد حضرت میفرمودند که درین هنگام بالای دیوار قلعه درآمده در نشستن خاص و اندا
راجپوتان متوجه شد راجپوتی بجانب او دویده شمشیر انداخت اندکی بروی رسید و او بر او نکرده
او را بخرطوم پیچیده انداخت درهمین اثنا دیگری از بروی او شد فیل سینه پا در روی
آورد و شخص اول از چنگال او خلاص شده باز از روی تهور شمشیر از عقب او انداخت
و الحق بسیار خوب جنبید آنحضرت میفرمودند که در عین زد و گیر یکی از بهادران که من او را
نمی شناسم بنظر درآمد که راجپوتی از مقاصله دیوار خورد او را بجنگ خود طلبید و او نیز گشاده
پیشانی متوجه او شد یکی از دلاوران لشکر منصور که او را هم نمی شناختم بمعاونت او
آمد آن بهادر دیگر روانی شد و او را منع کرد که رسم دلاوری و آیین مروت نیست که او را
به یکبار خواسته باشند و تو بهر کاری حق بیای نصیبه اهتمام او را از آمدن باز داشت و
خود کارزار نموده کار او را تمام ساخت میفرمودند که هرچند ازین مردانه مروت چنین
پدید نیامد همانا که از مردان غیب بود که تایید این بزرگ صورت و معنی پیکر جسمانی
پوشیده بخدمت قیام داشت اوایل فتح تا بنجاه فیل و اواخر تا سیصد فیل درون
حصار درآمده اعدا را پایمال ساخت میفرمودند که نزدیک بتخانه گوبند سیام
رسیده بودیم که فیلبانی فیل سوار شخصی را پایمال فیل ساخته و در خرطوم پیچیده بحضور اقدس آورد

والعجب از آن

و بعرض رسانیده که نام این نمیدانم اما از سران حصار نمایان جمعی کثیر در گرد او جانها نثار کردند
آخر ظاهر شد که بیتا بود که با مال مذلت و هلاکت گشت دران هنگام که بملازمت آورده بودند
رمقی باقی ماند بعد از زمانی درگذشت راجپوتان جنگجوی که دران قلعه فراهم آمده بودند
قریب هشت هزار کس بود اما از رعایا که آنها هم در مراسم نگاهبانی و جد تمکذاری
دقیقه فرو گذاشت نمیکردند از چهل هزار کس زیاده بود زمانی که رایات والا بقلعه در آمد
اهل قلعه بعضی در تکیه ها بخیال شرافت مقام و تایید اصنام قدم افشرده منتظر لقا حاضر
بودند و بعضی در مساکن و منازل خود در برابر جهال ایستاده ترصد هلاک میکردند و جمعی شمشیرها
برهنه علم کرده و تیرهای کوتاه گرفته روی بغازیان نصرت پیوند می آوردند و این بهادران نخراشیده
بناوک دلدوز و تیغ معرکه سوز و سنان صف شکاف کار آنها را تمام میساختند و
جمعی که به تکیه ها و خانها قدم جهالت را ثبات داده بودند غازیان اقبالمند را دیده
بپای تهور میدویدند و بهادران ما رسیده بصدمات قهر بخاک و خون برابر میشدند

مثنوی

چنین رزمها در جهان کس ندید * نه از کاردانان گیتی شنید
چگویم از آن جنگ و زان کارزار * که یک شمه نتوانم از صد هزار

از اول وقت تا نصف النهار بسطوت قهرمان کبریا ارواح و اشباح این بداختران میسوخت و
قریب سی هزار کس بخاک هلاک افتادند و بسیار گرفتار شدن آن بود.

که در زمان دهلی بتاریخ ۳ محرم هفتصد و سوم هجری که سلطان علاء الدین در شهر شماره
هفتاد هزار گرفته بود چون رعایا بجنگ نمی پرداختند از قتل ایمن مانده بودند در مولد
نهایت ستیزه و پرخاش تقدیم رسانیدند معذرت این گروه فایده نداشت بنابر حکم
قتل عام شد و جمعی کثیر در شهر هم افتادند و از عجایب آنکه قهر شاهنشاهی شد و قحیان
قدر انداز کم خطا فراوان بود هرچند تفحص بسیار شد از انها نشانی نیافتند آخر
چنان روشن گشت که آن جماعه بلباس مکر و تند و در چنان لباس [illegible] کرده اند و طریق برآمدن
چنان بود که چون عساکر منصوره دست غارت گشاده در بستن و تاراج کردن آمد حصار
گرم شدند این شهر قحیان که تا ۳ هزار کس بودند اهل و عیال خود را چون اسیران [illegible]
روانه شدند و رجوتیکان انها حقیقت حال پوشیده ماند و چنان دانستند که مال اسبابی
عساکر اقبال نشد کرده جمعی را می زدند در چنان هنگام [illegible] سپریان شایسته کرده نجات یافتند
در آن روز هیچ خانه و هیچ کوچه و هیچ گذری نبود که از کشتها پشته نهاده شد اما
در ۳ جا بیشتر کشته شدند جمعی کثیر از راجپوتان در خانه رانا که در ان قلعه بود گرد آمده
فرو شدند و اینها دفعه دفعه دو دو و ۳ ۳ کس برآمده جانفشانی میکردند و
جمعی انبوه در بتخانه مهادیو اجتماع نموده تن بشمشیر سپردند و در دروازه ام بوره
نیز گروهی کرده همت خود را داد دادند و فتحی عظیم که از فتحهای دولت افزا تواند شد

[illegible]

از ملکی اقبال بظهور آمده و از عساکر نصرت اعتصام بغیر از ضرب علی قواچی هیچ یکی
جام شهادت نکشیده حضرت شاهنشاهی سجدات شکر نموده بعد از نهم اوزبار دو متوجه
شدند و تا سه روز دیگر بتقریب انتظام بعضی امور توقف نموده تمامی آن سرکار را
با صفحات مکرمت فرموده چون در مبادی عزیمت والا نذر فرموده بودند که بعد از حصول
فتح پیاده متوجه روضه منوره خواجه معین الدین چشتی قدس سره که در اجمیر است آ
توجه فرمایند زمانی که از جیتور مراجعت فرمودند منزل بمنزل در شدت حرارت هوا و تفسیدگی
ریگ بیابان بقدم شوق راه طی می شد با آنکه حکم عالی بود که عساکر اقبال سواره می
آمده باشند اما مقربان بساط اخلاص پیاده میرفتند چون قصبه ماندل مضرب خیام
اقبال شد شکونه قراول که پیشتر باجمیر رفته بود که نوید آمدن رایات اقبال رساند
بسرعت آمد و از منزویان تجرد گزین آن روضه مقدسه عرایض آورد که حضرت خواجه
در خواب در آمده فرموده اند که پادشاه از حق اندیشی و خداپرستی حسن ظن بمن مسکین
کرده پیاده عزیمت زیارت دارد به هر روشی که دانند ازین اندیشه باز دارد چون این
عرایض بمسامع اقبال رسید آنحضرت از آن منزل سوار دولت شدند روزی که
خطه اجمیر از ورود اقدس مطلع اقبال گشت از یک منزل پیاده بدستور معهود متوجه
زیارت شدند و آنکه بدولت سرای مخیم اقبال نزول فرمایند از گرد راه بطواف روضه مقدسه

توجه فرموده ادای زیارت متبرکه بتقدیم رسانیدند و تا ده روز دران خطه فیض انتما متوجه مبدأ
فیاض بوده باستفاضه انوار صوری و معنوی استلذاذ داشتند در قصه راجه رتن سین و
پدماوت که نزد هندیان مشهور است و آنرا در سلک نظم کشیده مذکور است که سلطان علاء الدین بادشاه دهلی
بالشکر بسیار تا هشت سال چیتور را محاصره نمود آخرها دانست که کاری از پیش نمیرود
سراج الدین نامی را برای صلح پیش راجه فرستاده صلح کرد و خود مهمان راجه شده
درون قلعه رفت و بوقت شطرنج بازی عکس روی پدماوت را در آینه دیده فریفته
جمال او گردید و بمکر و فریب راجه را در لشکر خود آورد و قید کرده بدهلی برد حرم دوم
بعد فوت رتن سین که به تدبیر و جوانمردی گورا و بادل وزیران خود از قید دهلی
خلاص شده به چیتور آمده وفات یافت باز بر سر چیتور لشکر کشید و پسر
راجه رتن سین تا یک سال جنگ مردانه کرده جوهر بست و چیتور فتح شد شیخ
ابوالفضل مینویسد روزی هنگامی که فیلی از فیلان نامی حلقه خاصه اکبر بادشاه بود فیلبان
شیخ محمد بخاری از روی مستی دوید و آن فیلبان را به دندان خود برداشت که موجب
تعجب نظارگیان شد و اثر زور سینه آن فیل رسید و بعد از دو روز رخت هستی
بر بست ماده فیل او تا سه روز ازین روی که آب و دانه و علف نگذاشت هرچند
سعی بیشتر شد میل او کمتر یافتند تا آنکه روز سیوم از فرط اندوه جدایی مصاحب خود

پدماوت ستی شد و [illegible]

جان داد

جان داد و زالچه را هرگاه در چنین حیوانات این تاثیر باشد در ادویه می خورد کارها
که بظهور نیاید شیخ ابوالفضل در تذکرهٔ نوادر می نویسد که رسول راجه کجا که در اقصای هندوستان نزدیک
ولایت بلتاست بزمین بوس درگاه اکبرشاهی سربلند شد و الواح اضلاع ضمیمه
آنرا بعرض رسانید و یک کارد که حکمای بس آن دیار بطلسمات و نیرنجات
کاربرداریها کرده بانجام رسانیده بودند و خاصیت او آن بود که هرگاه
او را با آب ما سیاس کنند رفع شود بنظر اقدس در آورد و مشمول عاطفت گشته
رخصت وطن یافت و آن کارد در خزانه عامره موجود است بارها از زبان حضرت
شنیده ام که میفرمودند از دولت کسی تجاوز نمیکند که کارشان بمردن افتاده بود
بسبب مساس این کارد صحت یافتند روزی اکبر بادشاه برای طواف روضه
قدسیه شیخ فرید بقصبه پتن رفته بودند و بعد از آن متوجه شکار ماهی شدند ماهی گیران
انجدوه از تیز دستی بآب فرو شدی و بدست و دهن گرفتی و از آهن سیخها
ترتیب داده بودند که از آن بی خطا بماهی زدی و از آب بر آوردی روزی اکبر بادشاه
در راه گجرات بشکار آهو متوجه بودند اتفاقاً در شکارگاه چتر بخش نام چیته را
با آهو سر دادند ناگهان در زمین جوی پیدا شد که پهنای آن بیست و پنج گز بوده
آهو بمقدار یک نیم نیزه بر هوا شده خود را از آن جوی پهناور گذرانید چیته نیز از دنبال

جوی

غیرت پیمان و تیره بختی و حالی که از آن خندق گذشته او را در ربود شمشیری که اکبر بادشاه
نزدیک خاص داشتند و مردانگیها و شجاعت هندوستان مذکور مجلس مقدس می‌شد
همیشه این گروه جان قدری ندارد چنانچه بعضی از راجپوتان برچه را که دو سنان دارد
بدست گرفته می‌ایستند و دو مرد دلاور که همسر یکدیگر اند از دور محاذی آن سنان بسینه دویده
چنانچه سینه‌ها از پشت هر دو گذاره میکشد آنجهان پهلوان شمشیر خاصه را از دسته بدیوار
سر کرده و طرف دیگر را نزدیک بسلم داشته فرمودند که اگر از راجپوتان در آن طور
شجاعت خود را مغرور شده با همین شمشیر حمله بکنم غریب حالتی برآمد ساکنان
بزم مقدس از غیرت نه کسی را قدرت حرف زدن و نه رخصت دم برآوردن در این هنگام
مانسنگه بنای اخلاص دویده سبکدستی نمود و خان دست زد که آن شمشیر جدا
شده دو از اقفاها واند که میان ترو سابه آن کشور خدیو بریده شد حاضران
بارگاه معلی شمشیر را دور بردند و آنحضرت خشمگین شده مانسنگه را بر زمین
زده مالش دادند و انگشت بریده آنحضرت را تاب داده خود را خلاص کرد و از
آن زخم خیال افزود بصیانت سبحانی در اندک فرصتی بصحت گرائید معتمد خان
در تاریخ اقبالنامه جهانگیری مینویسد که در شهر کابل در حوالی مسجد عنکبوتی
منظر جهانگیر بادشاه در آمد که لکلکی نی خرچنگ بوده و کلوی ماری که بدران دو دو

باشد افزوده

باشد گرفته می‌فشرد لحظه توقف فرموده تماشا کردند تا مار جان داد چون
مکرر بعرض رسید که در ضحاک و بامیان که سرحد کابل است کوهی واقع شده در آن
کوه مدفن خواجه تابوت نام عزیزیست و مدت هفتصد هشتصد سال از تواریخ او
نشان میدهند و اعضایش از هم ریخته و مردم رفته او را می‌بینند و زیارت میکنند
و زخمیست بر گردنش که چون پنبه را از فراز زخم برگیرند خون ترشح نماید اما
پنبه را بالای زخم نهند خون نمی‌ایستد چون این حرف غرابت تمام داشت بمن
حکم شد که خود بدانجا رفته بتعمق نظر ملاحظه نماید و در تفحص و تجسس تأکید
بکار برد و حقیقت را آمده بعرض رساند و جراحی نیز همراه کردند و چون شش منزل
طی مسافت نموده بمقصد پیوستم و شب در موضع بامیان که جمعی از سادات
سبزوار در آنجا توطن گزیده اند گذرانیدیم روز دیگر بدیدن خواجه تابوت رفتیم در دامن
آن کوه در ایوانی نمودار شد مقدار دو نیم ذرعه از زمین بلند تر یکی را بر فراز آن
برآوردم تا او دست دیگران گرفته بالا کشید و خود نیز برآمدم و درون دالان ۳ ذرعه
در طول و یک نیم در عرض محسوس گشت و درون آن دالان دری دیگر و درون آن
در خانه مربع چهار ذرعه در چهار ذرعه صحن و سقف و دیوارها گچ کاری داده در غایت
سفیدی و در میان خانه دری یک لخت چون پرده آن در برداشته شد تابوتی نیز

درآمد بعد از آنکه تخته از بالای تابوت برگرفتند میت را دیدند که بآیین اسلام رو بقبله
خوابیده است دست چپ را جهت ستر عورت دراز کرده مقدار نیم درع کرباس هم بالای
ستر مانده از اعضا لیکن آنچه بزمین پیوسته است پوسیده و از هم ریخته و آنچه از زمین
جدا است درست مانده و خاک تصرف نکرده موی سر و ابرو و مژه تمام ریخته و بینی بلند و
پرده های بینی درست چشمها بر هم و از میان لبها دو دندان نمایان یکی از بالا و دیگری از
پایین و گوشتی که بزمین پیوسته است لختی از آنرا خاک خورده است و اینکه زخم مشتبه شده
زخم و بینی زخم غلط بوده نیست و ناخنهای دست و پا درست پوست خشک بر استخوان
کشیده و خنجر کاری در میان کمر نوعی که انگشت وسطی در میان آن در نشیند
معلوم نشد که سبب این چیست بعد از تفحص و تحقیق پیری را از دیهات آوردند خالی
از معقولیت و شعور نبود احوال خواجه تابوت از او پرسیدیم گفت از پدر و جد خود شنیده ام
که در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین منکبرنی با ایمر شهید شده والعلم عند الله
مرتضی خان از گجرات انگشتری لعل بدخشانی که نگین و نگین خانه و حلقه آن از یک پارچه
لعل تراشیده بودند بوزن یکمثقال و پانزده سرخ لعابت خوش رنگ و خوش آب برسم
پیشکش جهانگیر پادشاه فرستاده بود بیست و پنجهزار روپیه قیمت شد جلال الدین مسعود
در دولت حیات پسر و مادرش از غایت تعلق و دلبستگی افیون خورده بعد از فوت پسر

[illegible]

بیک دو ساعت رحلت نمود لعلخان کلاونت از عالم گذشت او را اکبر پادشاه که توجه
خاطر باو نظام بساخت افیون خورده رفیق راه عدم شد حکیم علی در خانه خود حوض
ساخته و در کنج حوض خانه در زیر آب بر داخته بود در غایت روشنی و دران
بقچه رخت و چند کتابی نهاده و هوا انمقدار است که یکقطره آب بخانه درآید و هر کس
تماشای آن رغبت مینمود دران کنج سر با آب فرو می برد و از زینه چهار پنج می آید
و دو سه زینه پایان رفته بدرون خانه در می آمد در انجا لنگ تر خود را کشاده
لنگ خشک می بست و می نشست و در انجا جای ده دوازده کس بوده که با هم
نشسته صحبت می داشتند قلندری شیری پیشکش جهانگیر پادشاه کرد
بغایت تناوری و قوی عظیم جثه در خوردی بدست آورده تربیت کرده بود و لعلخان
نام نهاده چنان رام شده که آدم را آزار نمیرسانید روزی بحضور طلب فرمودند
با گاو جنگ انداختند خلق انبوه بجهت تماشا فراهم آمده بود و جمعی از جوکیان نیز در
یک جانب ایستاده محو تماشا بودند شیر بجانب جوکیان دویده یکی از انها را که برهنه
بود گرفت بطریق ملاعبه نه از روی غضب چنانچه بماده خود جفت میشود بحرکت
درآمد و بعد از انزال گذاشت اصلا از ناخن و دندان او آزاری نرسیده بود حکم
فرمودند که بی زنجیر در فضای جهروکه طرف دریا بطور خود میگشته باشد و سه چهار شیربان

کلته چو بهادر دست گرفته همراه باشند و این لدا غیر مکرر ازو بوقوع آمد چون خاطر
اشرف بتماشا و نگاه داشتن شیر توجه فرمود شیر بچه بسیار زنگی آوردند و در فضای
طرف دریا قریب چهارده بار ده شیر بی زنجیر و قلاده بگذاشتند و بهر شیری دو شیربانی
موکل بوده طعمه میدادند رفته رفته شیرهای کلان تناور بهم رسیدند مکرر اینهارا با هم
جنگ انداختند جنگ شیر در خور شیر نیست در مستی و زور در جوانی چند کس را ضایع
هم ساختند ماده شیری با یکی از آنها جفت شده بعد ۳ ماه بچه آورد و شیر میداد
تا بطعمه خوردن رسید و کلان شد این از غرائب امورست که در عهد دولت
جهانگیر پادشاه بظهور آمده در هیچ عهدی و عصری نبوده که شیر بی بند و زنجیر در میان
مردم بگردد و بچه آرد معتمد خان در اقبالنامه جهانگیری مینویسد که ولیمحمد خان والی توران
از آغاز سلطنت تا چهار سال بقانون عدالت و اطوار پسندیده روزگار بسر برده با مردم داد
داد و دهش و حسن سلوک مردم را از خود راضی و خرسند داشت و آخر از بدفرجامی و
نحوست ازلی که در طینتش ودیعت نهاده دست قدرت بود ترک اطوار ستوده نموده
از روش نیک برگشت و ستمکاری و دل آزاری پیش نهاد خود ساخته چندی از
امرای او و نیکویه را که عهدهای دولت او بودند و خود تربیت کرده بمرتبه امارت رسانیده بود
بگمان آنکه این جماعه برادرزادههای او امام قلیخان و نذر محمد سلطان را سلطنت دارند

بتقلد ارایند

[illegible]

تعجب رسانیده دلهای خاص و عام از اطوار ناپسندیده و کردار ناهنجار او نفرت کردند
در خلال این حال برادرزادهای او بتحریک جمعی از امرای اوزبکیه بروی خروج کرده بسیاری از
ملک او تصرف در آوردند و ولی محمد خان هرچند دست و پا زد و بجائی نرسید اقبال او برتافته
و دولت پشت داد هرچه بجهت بهبود و اصلاح کار خود می اندیشید نتیجه بر عکس میداد
چون دانست که روزگار برگشته و فلک ستیزه کاری پیش گرفته ناگزیر دل از ملک و دولت
برکنده بشاه عباس دارای ایران پناه برد که مگر بامداد و کومک او کاری از پیش برد
شاه نیز مقدم او را گرامی داشته خود باستقبال برآمده و از کرم خوی و دلجوئی بافراط که
درخور او رعایات پسندیده و خوشامدات دقیقه فروگذاشت ننمود مجلسهای
عالی ترتیب فرموده خوشوقت میداشت شنیده شد که روزی در باغ خود محل آراسته
خان را ضیافت کرد اتفاقا جوی آبی در میان مجلس جاری بود اطراف آن
چراغان افروخته فرشها انداخته تخته چوبی بر روی جوی گذاشته بودند که مردم تردد
توانند کرد اتفاقا شاه دست ولیمحمد خان را گرفته بسیر می فرمود خواست که از جوی
بگذرد در اثنای گذشتن خان که کیفیت شراب سرشار داشت در میان جوی افتاد شاه
نیز موافقت نموده خود را در آب انداخت که مبادا خان را تزلزلی شود و دست خان را
گرفته از آب برآورد بالجمله پنجاه و پنج روز در اصفهان گذرانیده از شاه دستوری خواست

وچون اوزبکان نیز در باب نوشتجات فرستاده اورا طلبیده بودند و قزلباش را

منافی و مخل سیادت او بکومک و مدد متقید شده جریده عطف عنان نمود بعد از آنکه بسرحد

خود رسید به تهیه سپاه و استعداد جنگ پرداخته کرم دیگر بتسخیر ملک درآمد و به امام قلیخان

بجنگ درآمده در نواحی سمرقند شکست خورده اسیر سرپنجه تقدیر گشته بقتل رسید مدت

سلطنت او شش سال کشید صاحب اقبالنامه می‌نویسد که ملا میر علی المعهد مهرکن در صفت

مهرکنی از یکتایان روزگار بوده آنچه او از فولاد میکند مگر ملا میر علی بر کاغذ تواند نوشت

نقشی تخلص میکرد و حرد درویشی نهاد مبارک بود در شب پنجشنبه جمعی از قوالان سرود میگفتند

و شادی برسم تقلید سماع میکرد و این بیت امیر خسرو که بیت هر قوم راست

راهی دینی و قبله گاهی : من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی : میان حال نیز این

سرود بود جهانگیر پادشاه بجانب ملا علی المعهد توجه فرموده پرسیدند که حقیقت این

بیت چیست او پیش آمده معروض داشت که از پدر خود چنین شنیده ام که روزی

سلطان المشایخ شیخ نظام الدین کلاهی بگوشه سر کج نهاده بر لب آب جون

بر لب بامی نشسته تماشای غسل هنود و عبادت آنها میکردند در همین وقت امیر خسرو

حاضر میشوند شیخ بجانب میر متوجه شده میفرمایند که طریق عبادت اینجماعت را می‌بینی

و این مصرع را میخوانند که : هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی : میر بی تامل

[illegible]

روی بجانب شیخ کرده بر زبان جاری میسازند که من قبله را ست کردم بر سمت کج کلاه

ملا علی احمد مصرع ثانی را تمام ناکرده بنجود انه افتاد و تمام شد در اقبالنامه مذکور است

که روزی جهانگیر پادشاه متوجه شکار بوده‌اند اتفاقا در اثنای شکار انوپ رای که از

خدمتکاران نزدیک بود بدرختی رسید که زغن چند بران نشسته بود کمان و تفنگ

بدست گرفته قصد زدن کرد قضا را در حوالی درخت گاوی نیم خورده بنظرش درآمد

مقارن اینحال شیری در غایت کلانی و تنومندی بغضب آلوده از میان بیشه

که در آن حوالی بود برخاسته روانه شد باآنکه دو گهری روز بیش نمانده بود چون ذوق

آنحضرت بشکار شیر بسیار میدانست که در چه مرتبه است خود با چندی که همراه داشت

شیر را قبال کرده کسی بجهت خبر کردن فرستاد چون بعرض رسید پادشاه بشکار شیر جلو ریز

متوجه آنصوب شدند در آنوقت شاهزاده شاهجهان و رامداس و اعتماد رای و حیات خان

و دو سه کس دیگر که در موکب اقبال سعادت پذیر بودند در رسیدند بالجمله شیر در سایه درختی

بنظر درآمد اراده کردند که از پشت اسپ بندوق اندازند چون اسپ شوخی میکرد و یکجا قرار نمیگرفت

ناگزیر پیاده شده تفنگ را سر راست کرده انداختند لیکن معلوم نشد که بشیر رسید یا نه بار دوم

انداختند شیر از جای خود برخاسته حمله کرد و میر شکاری که شاهین بدست در برابر او ایستاده

بود زخم زده بجای خود رفته نشست و باز بندوق را پر کرده بر سه پایه نهادند و از برای

شیر پای خود را مستحکم گرفته نشسته بود شمشیری در کمر و کلته چوبی در دست داشت و شاهزاده

بجانب چپ آنحضرت ایستاده بودند و رامداس و دیگر در عقب شیر غضب آلوده بر جانب

حضرت فی الفور ماشه را از بر کرانیدند و تیر تفنگ از محاذی دهن و دندان او گذشت و صدای تفنگ

آتش افروز سبب صولت و غضب او شده جمعی که نزدیک ایستاده بودند تاب حمله او نیاورده از هم

خوردند و آنحضرت از صدمه مردم دست و پهلوی مردم یکدیگر و عقب رفته افتادند و یقین نمودند که دو سه

کس از آنها پا بر سینه من نهاده گذشتند و به مدد اعتماد رای و کمال قراول پا بر خود را

ساخته ایستاده بودند درین وقت شیر بمردمی که در طرف دست چپ بودند قصد نمود انوپ رای

شیر پای برآگنده استاده بشیر متوجه گشت و شیر نیز بجانب او برگشت و او چوبی که در دست

داشت دو بار دو دستی بر سر او فرو کوفت و شیر او را بر زمین انداخته هر دو دستش

بدهن گرفته شروع در خاییدن کرد لیکن آن چوب و انگشتری چند که در دست داشت نگذاشت

که دستهای او از کار برود و انوپ رای در میان هر دو دست شیر به پشت افتاده بود و یک دست

بالای بالین حایل کرده درین وقت شاهزاده شیر دل شیر شکار شمشیر از غلاف برآورده

خواست که بر کمر شیر فرود آرد قضا را دست انوپ رای نیز الشان در آمد و اصابت کار

برده شمشیر را دور تر از دست انداختند رامداس هم زخمی رسانید حیات خان نیز چند چوب

بر او زد و انوپ رای با سبب ناخن شیر پهلو علحده بزور زانو برخاست و سینه او را

[illegible]

تیر مجروح شده بود بعد از آنکه از زیر شیر برآمد شیر او را که نشسته روان شد تیغی علم کرده از عقب
شیر بر سر او زد چون روی گردانید شمشیری دیگر بر صورت او انداخت چنانچه هر دو چشمش
بریده شد و پوست ابروی او که از زخم شمشیر جدا شده بود بالای چشمهای او افتاد در این وقت
صالح نام چراغچی مضطربانه آمد چون شب تاریک شده بود از کورکی بشیر خورد یک
طپانچه او را انداخت افتادن و جان دادن یکی بود و از اطراف مردم رسیده کار شیر
تمام ساختند انوپرای بخطاب انیرای سنگهدلن و اضافه منصب سرافرازی یافت
مقارن این حال یکی از شیران خانه زاد که در شکارگاه همراه می‌بود از بند مست و قوی هیکل
بنظر اشرف در آمد حکم فرمودند که چهار نیله گاو را بر دست بسته چهار و دو خر یوزان هندوستان
بود بر داشته روانه شد فرمودند که یک نیله گاو دیگر بر بالای آن چهار نهند توانست برخاست
بعد از آن حکم کردند که چون راست بایستد بالای آن بگذارند این مرتبه هیچ را گرفته
روان شد یقین که از پنجاه من افزون تر بود که با پانصد من یوز خراسانی باشد قریب
نه هزار یوز در سرکار آنحضرت فراهم آمده بود هر چند توجه فرمودند که با هم جفت شده
بچه بیارند میسر نشد چنین یوز نر و ماده را قلاده برآورده در باغات گذاشته بودند که
بطور خود سیر کنند و جفت شوند صورت نه بست روزی یوز نری قلاده گسیخته
خود را به یوز ماده رسانیده جفت شد و بعد از دو نیم ماه سه بچه زائید و کلان شدند

معتمد خان در اقبالنامه جهانگیری می‌نویسد که میرزا غیاث بیگ پسر خواجه محمد شریف طهرانی است
خواجه در مبادی حال وزیر محمد خان تکلو حاکم خراسان بود بعد از فوت محمد خان بخدمت
شاه طهماسپ صفوی پیوست و شاه وزارت یزد را بخواجه محمد شریف تفویض فرمود خواجه
دو پسر بود نخستین آقا طاهر دوم میرزا غیاث بیگ و خواجه صبیه میرزا علاء الدوله پسر
آقا ملا را بجهت فرزند خویش میرزا غیاث بیگ خواستگاری نمود و او بعد از وفات پدر
با دو پسر و یک دختر متوجه هندوستان گشت و در قندهار صبیه دیگر حق تعالی از وی داشت
در فتحپور بخدمت اکبر پادشاه رسید و در اندک فرصت بدوام خدمت و جوهر شناسی
بوالا منصب دیوانی بیوتات فرق عزت برافراخت میرزا غیاث بیگ با نویسندگی
و معامله فهمی بغایت نیکو ذات و کارگذار بود تتبع شعر قدما بسیار کرده از سخن سنجان
روزگار بود شکسته را بغایت متین و امدار می‌نوشت بعد از فراغ خدمت خلاصه
اوقات صرف شعر و سخن می‌شد سلوک معاش او با اهل حاجت بمرتبه بود که هیچ
صاحب غرضی بخانه او نرفت که آزرده گردیده باشد لیکن در رشوت گرفتن سخت دلیر و
بی‌باک بود در هنگامی که اکبر پادشاه در لاهور تشریف داشتند علی قلی بیگ استجلو
که از تربیت کرده‌های شاه اسمعیل ثانی بود از عراق آمده در سلک بندهای درگاه منتظم
گشت و بحسب سرنوشت دختر میرزا غیاث بیگ که در قندهار بوجود آمده بود بنسبت فرزندی

در آمد مهرالنسا

در اواخر خدمت جهانگیر پادشاه بخطاب شیر افگن و منصب مناسب سرفرازی و تیول علیحده بود و در صوبه بنگاله
جاگیر عنایت نموده بدانصوب رخصت فرمودند و خاتمت کار بکشتن قطب الدینخان آوارهٔ
بادیهٔ عدم گردید بحکم اشرف متصدیان صوبه بنگاله صبیه میرزا غیاث بیگ را که بعد از جلوس
اشرف بخطاب اعتماد الدوله سربلندی یافته بود روانه درگاه والا ساختند و آنحضرت بنابر غباری که از
کشتن قطب الدینخان بر خواطر اشرف خاطر نشسته بود برقیه سلطان بیگم والده سببی خود بخشیدند
مدتی در خدمت آن بیگم بناکامی گذرانید چون هنگام طلوع کوکب بخت و طلوع اختر مراد
در رسید اقبال باستقبال شتافت طالع از گران خواب بیدار شد سعادت روی آورد
دولت مددکار گشت زمانه بنشاط برخاست هر کس گل کرد امید بر خود ببالید آرزو از
هر سو هجوم آورد و درهای بسته را کلید آمد دلهای خسته را دوا شد بالجمله از نیرنگیهای
آسمانی روزی در جشن نوروز جهان افروز منظور نظر آنحضرت مقبول افتاده در سلک
پرستاران حرم سرای خلافت انتظام یافت و آناً فاناً پایهٔ عزت و قبول ارتقا و
اعتلا پذیرفت نخست نور محل نام کردند و پس از روزی چند خطاب نور جهان بیگم
عنایت شد جمیع خویشان و منتسبان او بانواع مراحم و نوازش اختصاص یافته
نسبت خویشی و منتسبان و کامروای خویشان موقوف علامات و خواص سرایان اعتماد الدوله
هر کدام بخطاب خانی و منصب ترخانی گرفته سر کنیزان دلارام که بیگم را شیر داده بود صدارت اناث

شده بود و معاش که بنعرات مرحمت میکرد صدرالصدور بمهر او معتبر میداشت بیت

گشته خویش و تبار تو نازمی زیبد بجز یک تن اگر یک قبیله ناز کنند بغیر از خطبه

آنچه لوازم سلطنت و فرمانروایی بود همه بفعل آمد یکچندی در جهروکه نشست و جمع امرا

بکورنش آمده گوش بفرمان او داشتند سکه بنام بیگم زدند و نقش سکه این بود

نظم بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور ۞ بنام نورجهان پادشاه بیگم زر طغرای

فرامین چنین نقش بست حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان پادشاه بیگم و رفته رفته

کار بجایی کشید که از پادشاهی بجز نامی نماند مکرر میفرمودند که من سلطنت را بنورجهان بیگم

ارزانی داشتم بجز یک سیر شراب و نیم سیر گوشت مرا هیچ در نمی باید از خوبیهای ذاتی

بیگم چه نویسم هرجا کار افتاده را عقده پیش می آمد و بخدمت او ملتجی گشت

گره از کارش گشوده کامیاب مراد ساخت و هر کس پناه بدرگاه او برد از

آسیب ظلم و ستم محفوظ ماند هرجا دختری بود یتیم و بیکس بقصد ثواب

عروسی اراده در خور حالت او جهاز لطف فرمود یقین که در عهد دولت خویش

پانصد دختر را بقصد ثواب عروسی کرده باشد یکی از غلامان جهانگیر پادشاه که

در فن خاتم بندی و نجاری بی همتاست کارنامه از صنعت خویش بنظر همایون

در آورد که چشم جهان بین اهل دانش و بینش مثل آن در هیچ ازمنه

نکرده و هیچ کوششی مانند آن در نزدیک یاران نشنیده بجمله در دوست رفتند و چهار مجلس
از عاج تراشیده ترتیب داده مجلس اول از کشتی گیران است که دو کس با هم کشتی میکردند
و یکی نیزه بدست گرفته ایستاده و دیگری سنگ درشتی در دست دارد و دیگری دستها
بر زمین نهاده نشسته است و در پیش او چوبی و کمانی و ظرفی تعبیه کرده و
مجلس دویم تختی ساخته و بر بالای آن شامیانه ترتیب داده و صاحب دولتی
بر تخت نشسته یک پای خود را بر بالای دیگر نهاده و تکیه بر بالش است و از غلامان
و پنج نفر از خدمتکاران برگرد و پیش او ایستاده و شاخ درختی بر آن درخت
سایه انداخته مجلس سیوم بکام ریسمان بازیست چوبی ایستاده کرده
و سر طناب بر آن چوب بسته و ریسمان بازی بر بالای آن پای راست خود را
از پس سر خود بدست چپ گرفته و بر پای دیگر ایستاده تیری را بر سر چوب کرده
و شخصی دهل در گردن انداخته می نوازد و دیگری ایستاده چشم بر ریسمان
باز دارد و پنج کس ایستاده تماشایی اند و از آن پنج کس یکی چوبی در دست دارد
مجلس چهارم درختیست در زیر آن صورت حضرت عیسی ساخته و شخصی
سر بپای ایشان نهاده و سه مردی با آنحضرت در سخن است و چهار کس دیگر
ایستاده اند بنگاله ملکیست وسیع از اقلیم دوم طول آن از بندر چاٹگام تا

تا کیسه چهار صد و پنجاه کروه و عرض آن از کوه کماون تا سرکار زمینداران دو صد و ده کروه

جمع آن تخمیناً شصت کرور دام است که یک کرور و پنجاه لک روپیه باشد در زمان سابق حکام

آنجا همیشه پنجاه هزار سوار و یک لک پیاده و نگهداشتی و چهار هزار کشتی از نواره جنگی و

توپخانه و غیره داشته اند از زمان شیرخان و سلیم خان پسرش در تصرف افغانان بود از

عهد اکبر بادشاه در تصرف اولیای این دولت است تاریخ فوت اصفهان را معتمدخان لاقم

اقبالنامه جهانگیری صاحب حیف ز اصفهان یافته بود هوشنگ پسر اسلام خان از بنگاله

آمده بدولت زمین بوس سرافراز گردید از مردم مکه که در خنک گرفتار شده بودند

همراه آورده بنظر جهانگیر بادشاه گذرانید ملک اینها پیکو در خنک است چیزی

چند بصورت آدمی جلوه کرده از حیوانات بری و بحری آنچه بدست می آید می خورند

هیچ جانداری از دست اینها خلاصی ندارد خواهر خود را که از مادر دیگر باشد تصرف

میکنند چهره اینها بقراقلماق شبیه است و آنچه اینها بزبان دارند از اهل

تبت نزدیک است دین و آیین درست ندارند از دین اسلام و کیش هنود بیگانه اند

صاحب اقبالنامه مینویسد که از سگ دیوانه عجب واقعه ظاهر شد فیل را سگ

سگ دیوانه در جایی که فیل خاصه جهانگیری بسته بودند در آمده پای فیل را گزید

او فریاد با غیر متعارف کردن گرفت چنانکه فیلبانان خبردار شده خود را رسانیدند

الکرالخ

وسگ گزیده از قوم زاری که دران حوالی بودند بچه بعد از زمانی باز خود را بغیات ماکه بسانند ب
دست او را کندند و فیل او را در زیر دست و پای مالش داده کشت چون مدت یکماه و چهار روز
ازین واقعه گذشت روزی در هوای ابر و شورش رعد و برق ماده فیل فریاد بی اختیار
کرد و تمام اعضایش برعشه درآمد و بر زمین افتاد و بهزار محنت برخواست و
تا هفت روز متصل آب از دهانش میرفت و از چرا باز ماند بحال تباه روزی شب در
شبی روز می آورد روز هشتم افتاد و جان بداد و بعد از یکماه فیل کلان نیز روزی که
ابر و باد و رعد و صاعقه بود در عین مستی بر زمین افتاد و تمام اعضایش برعشه
درآمد و آب از دهانش میرفت تا جان داد حق تعالی هم درد را دوا آفریده
سوای کفچه مار و سگ دیوانه که با زهر هلاهل و بال جان اند هر چند تفحص نمودند برای آن
افسونی و دوایی یافته نشد مورخ اقبالنامه می نویسد که حافظ نام درویشی در
یکی از خانقاه کشمیر مدت چهل سال منزوی بود و دو سال پیشتر از آنکه ودیعت حیات
سپارد از وارثان آن خانقاه استدعا نمود که چون ارتحال در رسد در گوشه این خانقاه
مرا مدفون سازند و ایشان بطیب خاطر اجازت دادند چون مدت عمرش بسر رسید و
هنگام رحلت نزدیک رسید بدوستان و عزیزان خود گفت درین چند روز امانتی که
نزد من است سپرده یکبار متوجه شوم باز پس میشوم الغرض یکی از مخصوصان و معتقدان

خویشی که از قاضی‌زاده‌های کشمیر است توجه فرموده گفت که مصحف مرا بهفتصد تنکه بیع

نموده این خردی را صرف تجهیز و تکفین من خواهی کرد و فردا که روز جمعه است بانگ نماز

بشنوی از من خبر خواهی گرفت و دیگر خردیات را در [illegible] داشته به تنهایی قسمت

نموده آخر روز پنجشنبه بحمام درآمده غسل کرد روز دیگر یعنی از وقت نماز قاضی‌زاده

بخانقاه درآمده متفحص احوال حافظ گردید در حجره را بسته و خادمی بر در نشسته یافت کیفیت

از خادم استفسار نمود گفت فرموده‌اند که تا در حجره نگشایم خود کسی را اگرچه دوست رجوعی احوال

نکنی قاضی‌زاده ساعتی توقف نمود تا در حجره وا شد و باتفاق خادم بدرون درآمد دید

مستقبل قبله بر روی زانو نشسته جان بحق تسلیم کرده در آن روز غریب شوری

در شهر افتاد از وضیع و شریف و آشنا و بیگانه کسی نماند که در پای جنازه آن

بزرگوار حاضر نشد گویند شاه عباس پادشاه ایران از صفی میرزا مهین فرزند خود از مدتها

بدگمان شده بود و دل‌نشین شده که از عدم سعادت و فرط ضلالت قصد شاه

دارد و بر طبق آن علامات ظاهر و هویدا شد و زندگانی بصعوبت و تنگی کشیده

خیالچه در شبی دو جا و سه جا تغییر خوابگاه میکرد تا آنکه هنگامی که نشستی کرده در معموره

که از شهرهای مشهور گیلان است بهبود نام غلام ترکی اشارت کرد که صفی میرزا را مانند

و آن سفاک بیباک فرصت جسته وقتی که میرزا از حمام برآمده متوجه خانه بود زخم

کاری بیجا زد

کارش بانجام رسانند و بسیاری از روز جسدش در آن [illegible] و کل افتاده بود و هیچکس یارای
آن نداشت که اجازت گرفته تجهیز و تکفین بردارد تا آنکه شیخ بهاء الدین محمد که مقتدای
آن دیار بود و شاه قلی اعتقاد تمام داشت خبر رسید و شیخ نجم [illegible] ادا و لطف بیان
اظهار نمود که درین نزدیکی سید زاده بر لب جوی کشته افتاده اگر اشارت فرمایند تجهیز و تکفین
نموده در جای مناسب مدفون سازند شاه رخصت داد شیخ نعش او را برداشت که بمدفن
آبا و اجداد ایشان است فرستاد در سنه ۱۰۲۵ هزار و بیست و پنج هجری در عهد جهانگیر
پادشاه در بعضی از پرگنات پنجاب و هندوستان اثر وبا ظاهر شد رفته رفته شدت
عظیم کرد و آغاز این بلیه از پرگنات پنجاب شده بشهر لاهور سرایت کرد و بسی
انبوه از مسلمان و هندو باین علت تلف شدند الکا بسرهند و میان دو آب
تا دهلی و اطراف آن رسیده بسیاری از قریات و پرگنات را معدوم ساخت در
ابتدا موش ظاهر میشد که از سوراخ برآمده مدهوشانه خود را بر در و دیوار
زده می مرد اگر فی الفور از آن خانه برآمده بصحرا و جنگل رفته جا میگرفتند جانی
می بردند و الا در اندک فرصت تمام مردم آن ده رخت بصحرای عدم میکشیدند و فرضا
اگر کسی دست به آن میت یا با اموال آن میرسانید جان نمی برد و سرایت این
بلیه در هنود بیشتر بود در خانه های لاهور بسیار بودی که ده کس و بیست کس میمردند و از تعفن

آنجا همسایه‌ها بستوه آمده محله را میگذاشتند و خانه‌ها پر از میت متعفن افتاده بود

و از بیم جان هیچکس پیرامون آن نمیگشت در کشمیر شدت عظیم ظاهر ساخت و بجائی

رسید که عزیزی فوت کرد درویشی او را برداری کاه غسل داد و روز دوم آن درویش

نیز گذشت در علفی که او را شسته بود گاوی از آن علف خورد و مرد سگان از گوشت

آن گاو خوردند بر جا ماندند در هندوستان هیچ ملک از این بلیه جای نماند در سنه ۱۰۹۵

یکهزار و فیونیج در عهد اورنگ زیب بادشاه هم اکثری از بلاد دکن از این بلیه خراب

و ویرانی شده عالمی تلف کرد یکی از خواجه سرایان جهانگیر بادشاه دو بچه سارس

از صحرا گرفته آورد چون حضرت شاهنشاهی از شکار معاودت نموده بمنزل تشریف

آوردند سارس کلان فریاد کنان در پیش خلوتخانه بادشاهی در بنشست و فرود

آمده نشستند و مطلقا فریاد و فغان آغاز نهادند بعد از جستجوی بسیار

آن خواجه سرا هر دو بچه را بحضور اشرف حاضر آورد از دیدن بچه‌ها بیتابانه نزدیک

رفته یکبار انگشت شاید چاره نیافته باشند چیزی از دهان خود بر آورده بدهان

بچه‌ها نهادند و بچه‌ها را در میان گرفته ببال و پر شوق پرواز کنان بسوی آشیانه

خود شتافتند از موانست و محبت سارس با جفت خود نقلهای غریب بر زبانها

جاریست صاحب اقبالنامه منول که قیام قراول در خدمت جهانگیر بادشاه نقل میکرد

که از سکلوا انج

که روزی بشکار رفتم سارسی را دیدم در سایه درختی نشسته خواستم به بندوق شکار کنم
قدمی چند پیش نهادم باین قصد که چون ایستاده شود به بندوق زنم اصلا از جا حرکتی
پدید نیامد هر چند پیشتر میرفتم هیچ وحشتی ظاهر نمیشد با خود گفتم که مگر بیمار است
بعد از آن که بر سرش رسیدم بالش را گرفته ایستاده ساختم متوجه شد سبک بود که گویا یک
مثقال گوشت در تمام اعضای او نیست دو سه قدم لنگ لنگان برداشته جان داد
چون ملاحظه کردم در سینه اش کرم افتاده گوشت و پوست تحلیل رفته بود در
جایی که نشسته بود استخوانی چند از سارس مرده یافتم و در زیر بال و پر داشت
ظاهر شد که استخوان جفت خود را در زیر سینه گرفته نشسته بود از معالم
نقل بسیار زبان زد خاص و عام است راقم اقبالنامه را نیز امری محسوس
گشته در سفری که حضرت شاهنشاهی جهانگیر بادشاه از اجمیر بکشمیر میرفتند
روزی در حوالی تهانیسر یکی از خواجه سرایان بچه گنجشک صحرایی گرفته آورد
مادرش فریاد کنان همراه آمد آن خواجه سرا بچه گنجشک را در پنجره نهاده پنجره را
از خود دور تر گذاشت مادرش هر دم بصحرا میرفت و دانه چند بدهان گرفته
میآورد و باین بچه میخورانید و باز بصحرا میرفت اثر و حالی گذشت روز
دیگر کوچ شد مادرش پرواز کنان همراه آمد و بدستور روز نخستین بچه خود را چاره

چاره می‌رسانید چون آن خبر بمن رسید بحضور خود طلبیده فرمودم که بچه‌ها آمده دست بگیرد
اما بر زبردست او آمده می‌نشینند یا نی اول فریاد کنان آمده بر گرد و پیش او پروازی
جنبه کرده در آخر بی‌تابانه بر زبردست آن خواجه‌سرا بپهلوی بچه‌ها رفته نشست و
بهمین دستور تا چهار منزل همراه لشکر می‌آمد تا بچه‌ها قوت گرفت و پرواز کنان
همراه برد ولایت مالوه از اقلیم دوم است تاریخ اقبالنامه جهانگیری منقول است طول
این ملک از ولایت گده تا بانسواله دویست و چهل و پنج کروه است و گروه مالوه از گروه‌های
هیچ کم نیست و عرضش از پرگنه چندیری تا پرگنه نذربار دویست و سی کروه شرقی ولایت
باندهو که با ولایت راجه رامچند مشهور متعلق است و شمالی قلعه نرور و جنوبی ولایت بکلانه
و غربی ملک گجرات است و مالوه ملکیست بغایت خوش آب و هوا نهرها و جوی‌ها
جاری بسیار دارد هوایش باعتدال نزدیک است در قصبه دهار راجه بهوج قلعه از سنگ
اساس نهاده بغایت مطبوع و مقبول کوهی از یک پارچه سنگ تراشیده اند در سالی
دو مرتبه انگور بار رسیده هر یک در اول حمل و دوم در ابتدای اسد اما در حمل شیرین‌تر
بیست و چهار کرور و هفتاد لک دام جمع این ولایت است پادشاهان مالوه تا بیست هزار سوار
می‌داشته اند قلعه ماندو را پای تخت خود ساخته بودند قلعه ماندو بر فراز کوهی واقع شده
دور آن ده کروه بمساحت درآمد در ایام برشکال خوشی هوا و روح افزایی مکانات

[illegible]

در دولت شهر ورده از کان دریا چین مالامال خصوص کلک جناب بی منت مشاطه بهار در رونمای
عروس ملک را رنگین میدارد و شبها در قلب الاسد بمرتبه سرد میشود که بی لحاف
نمیتوان گذرانید روزها احتیاج دیبا وزن نیست اما آثار سلاطین ماضی در ماندو بسیار است
از جمله گنبد یست مدفن سلطان هوشنگ بغایت عالی اما نه عمارت نیست دیگر مسجد
معظم و گنبدی که مدفن سلطان خلجیه است و منار از سنگ در غایت اندام و موزونی
متصل گنبد خانجهان که وزیر هوشنگ بود داود محمود نام پسری داشت بغایت رشید و شجاع
و مشهور بلند پرواز بعد از فوت هوشنگ محمود مذکور پسر هوشنگ را که در صغر سن
بسلطنت رسیده بود بتیغ بیداد معدوم ساخته خود سریر آرای سلطنت گشته
در مدت دولت خویش کارهای نمایان کرد حدود متعلقه خویش را چنانچه باید بقید
ضبط در آورد و یکمرتبه لشکر بدکن کشیده رایت فتح و فیروزی برافراخت و کلبرکه
متصرف گشته بلخجی در انجا بسر برده چون محمود بیکره والی گجرات بکومک حاکم دکن
آمده پای ثبات محمود خلجی از جای برفت تا آخر بمحافظت ملک و نگاهداشت
دولت خویش بر عزیمت ملک گیری مقدم داشته بمستقر دولت خود عنان معاودت
معطوف داشت بعد از فوت محمود بیکره لشکر بر سر گجرات کشیده در ظاهر احمدآباد
با والی گجرات جنگ کرده اعلام فتح و نصرت مرتفع گردانید و غنیمت فراوان بدست آورده

باز در مراجعت نمود و بار دیگر لشکر بملتان کشیده الملک را تاخت و تاراج نموده بعمارت
روضهٔ خواجه معین الدین چشتی همت مصروف داشت و این روضه که امروز برجاست
از آثار دولت اوست بالجمله بعد از سلطان محمود غیاث الدین پسر او در جهانبانی
جانشین پدر گشت و بوزرای و امرای خود ظاهر ساخت که مدت سی سال لشکرکشی
کرده در خدمت پدر خود بلوازم تردد و جانفشانی کوشیده ام الحال که نوبت سلطنت
بمن رسیده ارادهٔ ملک گیری ندارم و میخواهم که بقیه عمر بعیش و عشرت بگذرانم مشهور است
که پانزده هزار زن در حرم خود فراهم آورده بود و شهری از زنان ترتیب داده مشتمل بر جمیع
طوایف از اقسام اصناف حاکم و قاضی و کوتوال و اهل حرفه و آنچه بجهت نظام شهرها
در کار است از زنان مقرر نموده هر جا خبر صاحب جمالی شنیدی تا بدست نیاوردی از
پا ننشستی و فنون صنایع بکنیزان آموخته بعضی را که صاحب ادراک عالی و فهم بلند
یافته بود باکتساب علوم ممتاز ساخته بود و بشکار و سواری میل مفرط داشت و
آهوخانهٔ عالی ترتیب داده جانوران شکاری در و جمع ساخته با زنان و اهل حرم خویش
پیوسته بسیر و شکار خوشوقت می بود القصه در مدت سی و دو سال که اصل امان داد
چنانچه قرار داده بود بر هیچ غنیم سواری نکرد و هیچکس بر ملک او نیامد و حرفی که کدورت
افزای خاطر باشد در مجلس او مذکور نشد چون عمرش به هشتاد رسید مشهور است که ناصر الدین

نا خلف

پسر ناخلف او پدر را دو بار زهر داد و هر بار زهر مهره که در بازوی داشت دفع آن نمود

بار سوم کاسه شربتی زهر آمیخته خود بدست پدر داد که باید خورد پدر چون اهتمام

او درین کار دید بخت زهر مهره از بازو گشوده پیش او انداخت آنگاه جبین

عجز و نیاز بخاک سوده بر زبان راند که عمرم بهشتاد رسیده و درین مدت بعیش و عشرت

گذرانیده ام و از روی در خاطر کراهت نیست اکنون امیدوارم که نصیر را بدین گناه نگیری و

در روز آخر باز خواست آن ننمایی آنگاه کاسه را از دست آن ناخلف و قسمت الهی

گرفته جرعه در کشیده جان بجان آفرین سپرد و در گنبد مذکور قبر جاه جهانی سلطان محمود و

پسر او سلطان غیاث الدین پسر محمود و سلطان ناصر الدین پسر سلطان غیاث الدین

و محمود ثانی پسر غیاث الدین است اصل قبر از سنگ مرمر است و در وی ابر السنگهای

الوان اسلیمی و ختای بریده نقش بریده اند و بجدی خوب وصل کرده اند که درز محسوس

نمیشود وقتی که جهانگیر بادشاه بماندو تشریف بردند حکم شد که قبر نصیر الدین بدبخت را

از انجا بر آورده و استخوانهای او را در دریای نربده بیندازند کف خاکستری با چند استخوان

ریزه بوسیده ظاهر شد بموجب حکم جهانگیر بادشاه نشیمنهای خوش و عمارات دلکش

از جهروکه و غسلخانه در ماندو ترتیب یافته خانه قریب یک لک روپیه صرف آن کار

شده باشد معتمد خان مورخ اقبالنامه مینویسد که سنه یکهزار بار هر با عرصه آن

شاهجهان که بمهم دکن تعین شده بودند از برهانپور بعتبهٔ خلافت رسیده معروض داشت

اینکه جمیع دنیاداران دکن سر خدمت در ربقهٔ اطاعت و فرمان پذیری نهاده حدود

متعلقهٔ بالاگهاٹ را که عنبر متصرف شده بودند بدستور سابق در تصرف اولیای

دولت قاهرهٔ جهانگیری باز گذاشتند و مفاتیح قلعها و حصنها بتخصیص قلعهٔ احمدنگر

جالناپور با سایر تهانجات بالاگهاٹ حوالهٔ وکلای والا درگاه نمودند چون این

خبر بوسیلهٔ نورجهان بیگم بمسامع جلال رسید حضرت شاهنشاهی پرگنهٔ توده که دو لک

روپیه حاصل داشت بجلدوی این فتح متعهد به بیگم عنایت فرمودند و سید عبدالله را بخطاب

سیف خانی عز اختصاص بخشیده خلعت و اسپ و فیل و خنجر مرصع مرحمت نمودند و

لعلی که سالها در سرپیچ خاصه بود و تیمناً بشاهزاده شاهجهان لطف فرموده مصحوب او

ارسال داشتند و عادل خان بیجاپوری را بخطاب فرزندی سرافراز فرمودند و حکم شد

که بعد ازین منشیان عطارد رقم در فرامین خطاب فرزندی را پیرایهٔ عزت و

آبروی او سازند و این بیت را بدیهه گفته بقلم خاص در عنوان فرمان ثبت فرمودند

بیت: شدی از التماس شاه خرم ۞ بفرزندی ما مشهور عالم ۞ بالجمله چون فرمان

فرمان عاطفت عنوان بعادلخان رسید پنجاه زنجیر فیل کوه شکوه و پنجاه راس اسپ

عراقی و عربی و یک لک پنجاه هزار هون نقد و دیگر جواهر و مرصع آلات و اقسام تحف و

هدایای لایق همراه

و هدایا که مجموع قیمت آن پانزده لک روپیه می‌شد با وکلای خود روانه درگاه سلاطین پناه ساخت و

قطب الملک حاکم گلکنده جواهر و مرصع آلات و فیلان نامی و اسپان تپچاق که مجموع آن نیز

پانزده لک روپیه می‌شد روانه درگاه جهان‌پناه نمود و نوشته‌های پادشاهی مبلغها از

نقد و جنس بخدمتکاری نمود چون فرستاده‌های حضرت گیتی‌ستانی جهانگیر پادشاه با تحایف

عادلخان و قطب الملک بدرگاه والا رسیدند صاحب صوبگی برار و خاندیس و احمدنگر بسپهسالار

خانخانان تفویض فرمودند. نوازش‌خان پسر او را که در جنب خانخانان جوان بود با دوازده

هزار سوار موجود خویش به صیانت ولایت مفتوحه و محال بالاگهات مقرر فرمود

و هر محال را بجاگیر یکی از امرای صاحب جمعیت تنخواه نمودند از جمله لشکری که در موکب

اقبال شاهجهانی سعادت‌پذیر بودند بیست و پنج هزار سوار موجود و هفت هزار توپچی پیاده

در صوبه دکن گذاشته در سنه هزار و بیست و شش هجری در قلعه ماندو بملازمت

پدر عالیقدر رسیدند حضرت از غایت محبت و افراط شوق بی‌اختیار از جای

خود برخواسته دو سه قدم پیش نهاده در آغوش عاطفت گرفتند و نزدیک خود

حکم نشستن فرمودند و حکم شد که بعد ازین در محل بهشت آیین بجهت نشستن

شاهجهان صندلی متصل تخت می‌نهاده باشند و این عنایت مخصوص

شاه فلک شکوه که از زمان امیر صاحبقران تا حال درین سلسله رسم نبوده

شش هزار ذات و پنج هزار سوار و خطاب شاهجهانی مقرر فرمودند و خلعت با چارقب
زربفت دوز گریبان و سرآستین و حاشیه دامن مروارید کشیده و شمشیر مرصع با پردله
مرصع و خنجر مرصع مرحمت گشت و خود از جهروکه پایان آمده خوانچه از جواهر و خوانچه
از زر بر فرق فرقدان سای آن درة التاج خلافت و جهانگیری نثار فرموده فزونی
عمر و جاه آن برگزیده دین و دولت از درگاه رب العزت مسالت نمودند و بعد از
روزی چند نورجهان بیگم جشنی ترتیب داده خلعتهای گران بها با نادری تکلهای
مرصع و مرواریدهای نفیس آراسته و سرپیچ مرصع بجواهر نادر و دستار با طره مروارید
و دو اسپ با زین مرصع و فیل اول با ماده فیل شاهزاده جوان بخت گذرانیده و
همچنین شاهزادها و اهل حرم تنوزهای رقم به قماش زرابن تکلیف نموده بهم
جهت سه لک روپیه بقلم آمد و یک هزار دانه لعل بوزن هفده مثقال که بیست
و هشت نوزده تانک باشد در بندر گووه بدو لک روپیه ابتیاع شده بود و
دیگر نیلمی که یک لک روپیه قیمت داشت و در آب و رنگ و اندام نظیر او نمانده
و دو الماس یکی چهل هزار روپیه و دیگری بقیمت سی هزار روپیه و دو مروارید
یکی دو مثقال و یازده سرخ و دیگری شش ده سرخ و فیلان و دیگر نفایس که
مجموع قیمت آن هشت لک روپیه به پیشکش گذرانیده و سوای آن دو لک روپیه بحوالی

وشست هزار روپیه بدیگر ملکان گذرانیده نهاء الدین برق انداز بچه لنگوری با بزی بنظر
جهانگیر بادشاه در آورده معروض داشت که لنگور ماده بچه خود را بر دو دست در سینه گرفته
بر فراز شاخ درختی نشسته بود یکی از توپچیان بنابر قساوت قلب لنگور ماده را
به بندوق زد و آن مظلوم بچه را از سینه جدا ساخته بر شاخی گذاشت و خود بر
زمین افتاد و جان داد مقارن اینحال من رسیدم و آن بچه را فرود آورده بجهت
شیر خورانیدن نزدیک این بز بردم حق تعالی بز را برو مهربان ساخت و شروع در لیسیدن
کرد و با وجود عدم جنسیت با هم چنان الفت گرفته اند که گویا از شکم او بر آمده
حکم شد که بچه را از نظر او نهان سازند بز از نا دیدن او بیتابی و فریاد آغاز نهاد
و بچه لنگور نیز بیطاقتی نموده چندان ناله و فریاد کرد که حاضران را بر حال او رقت آمد
الفت بچه لنگور بجهت شیر خوردن چندان مستبعد نمی نماید مهر و دلبستگی بز با آن
بچه غرابت تمام دارد میر جمله از اعیان سادات سپاهان است نامش محمد امین
بود و عم او میر رضی را شاه عباس بر اولاد منصب صدارت از نقاء نجیبه صبیه خود را
بعد از ازدواج او در آورده بود میر بحال تباه از عراق بر آمده نزد محمد قلی قطب الملک
شتافت و بوسیله میر محمد مومن مشهور که سالها مدار دولت قطب الملک بود نوازش شد
و قطب الملک او را بمیر جمله مخاطب ساخت از موافقت طالع مدار مهمات مالی و ملکی بقبضه

اقتدار او حواله نمود تا محمد قلی در حیات بود حل و عقد امور کلی را آگهی میر واگذاشته بود ام

شرب و عیش و طرب مشغول بعد از دل نگرانی فارغ میزیست بعد فوت محمد قلی

نقش میر بسلطان محمد خوش نه نشست و با آیین مردمی میرا رخصت داد و دست تصرف

جمیع از اموال و اشیای او کوتاه داشت میر از گلکنده بخدمت عادلخان والی بیجاپور رسید و

در انجا نیز صحبت او در نگرفت تا که از عادلخان اجازت حاصل نموده براه دریا بوطن مالوف

شتافته در عراق شاه عباس را ملازمت نمود نسبت میر رضی عزتی که مردم صاحب ثروت را

در انجاها می باشد مشمول عواطف شاهی گردید و در سلک ملازمان لایق مدتها گذرانید مدت چهار سال

بعزت و آبرو روزگار بسر برد میرا خواهش آنکه در ملازمت شاه صاحب منصب عالی باشد در

شاه را مطمح نظر آنکه با تنقلات زبانی سرگرم داشته تغافل کرد در هندی فراهم آورده

اخذ کند چون میر دریافت که حقیقت کار چیست تا که جهانگیر پادشاه التی آورده

مکرر عرایض مشتمل بر اظهار خواهش ملازمت و آرزوی خدمت ارسال داشته

التماس فرمان طلب نمود حضرت شاهنشاهی فرمان عاطفت نشان فرستاده

در درگاه والا طلب فرمودند میر سعادت زمین بوسی دریافته مشمول مراحم گردید

دوازده راس اسپ ترکی و قماش و دو اشتر با قوت متکی گذرانید و منصب

با نصدی ذات و دویست سوار سرافراز گردید در کشمیر بخانه ابراهیم فرود دختر

دندان دار نو بوجود آمده که پشت هر دو با کمر بهم متصل بود اما سر و دست و پای هر یک
جدا از هم یعنی زنده مانده فوت شدند در ملک حیدرآباد در سنه ۱۱۳۶ یکهزار و یکصد و سی و شش
زنی ۳ پسر زاییده بود و هر سه در قید حیات بودند و گدایی زندگانی میکردند
در اقبالنامه جهانگیری مذکور است بانی شهر احمدآباد گجرات سلطان احمد نبیره ظفرخان است در
اکثر بزرگان دین آسوده اند از آنجمله مزار شاه عالم که یک لک روپیه صرف عمارت
مزار شاه عالم که سلسله ایشان بمخدوم جهانیان منتهی میشود شده باشد و مردم آنجا را
غریب اعتقاد بحضرت شاه است میگویند که مکرر از شاه عالم احیای اموات
بظهور آمده بعد از آنکه پدرش از همین ادعا آگاهی یافت مانع آمده که تصرف در کارخانه
الهی خلاف شرط بندگیست دیگر روضه شیخ محمد گنجو است و گنجو نام قصبه ای است
مولد شیخ آنجاست در زمان سلطان احمد بانی گجرات تشریف آورده اند هر شب جمعه
خلق انبوه از وضیع و شریف بزیارت ایشان حاضر میشوند سلطان محمد پسر احمد مذکور
عمارات عالی بر سر مزار ایشان اساس نهاده از روی قیاس پنج لک روپیه
صرف این عمارات شده باشد و اولاد عالم اگرچه میان رسته بازار عریض و
وسیع گرفته اند لیکن دکانها در خور وسعت بازار نساخته اند عمارات شهر
همه از چوب است و ستون دکانها نیز از چوب باریک و زبون و سقفش سفال پوش

و مسجدی در میان بازار اساس نهاده بغایت عالی مشتمل بر سه در و در پیش
هر دری بازاری و در مقابل دری که بر سمت مشرق واقع شده مقبرهٔ سلطان احمد
مذکور است و در آن گنبد سلطان احمد و محمد پسر او و قطب الدین نبیرهٔ او آسوده اند
طول مسجد غیر از مقصوره یکصد و بیست و سه درع است و عرض هشتاد و نه درع و بر
دور آن ایوان ساخته اند بعرض چهار درع و سه پاو و فرش صحن مسجد از خشت
تراشیده است و ستونها از سنگ سرخ مقصوره مشتمل بر یکصد و پنجاه و چهار ستون
بالای ستونها گنبد زده اند طول مقصوره هفتاد و پنج درع و عرض سی و هفت درع است
فرش مقصوره و محراب و منبر از سنگ مرمر ترتیب یافته و بر دو بازوی پیش طاق
مسجد دو منار پرکار از سنگ تراشیده مشتمل بر سه آشیانه در غایت اندام
نقاشی و نقاری کرده اند و بر یمین منبر متصل بکنج مقصوره نشیمن جدا کرده
از میان ستونها بتخته سنگ پوشیده اند و دور آن را تا سقف پنجره سنگ
تراشیده اند تا پادشاه با مخصوصان خویش بر آن بالا رفته ادای صلوات نماید
و آن جا را باصطلاح اهل گجرات ملوکخانه گویند صاحب اقبالنامه منوی اساس بانی
این شهر را که ام لطافت و خوبی منظور افتاده کرده چنین سرزمین بی فیض بد
همه خیر اساس نهاده و بعد از و دیگران را چه ملحوظ بود که عمر گرانمایه را در

خاندان

خاکدان کنده اند هوایش مسموم زمینش کم آب و ریگ بوم گرد و غباری بحدی که
در وقت شدت باد و حکر لیست دست محسوس نمیکرد و آبش نعابت زبون
ناگوار رود خانه که متصل بشهر جاریست غیر از ایام برسات همیشه خشک می باشد
چاه ها اکثر شور و تلخ و تالاب ها که در سواد شهر واقع است لصابون گازران
دوغات شده مردم از اعیان که بقدر مونت و استطاعت کرد اند در خانه ها خود
برکه ها ساخته اند و در ایام بارندگی از آب باران مملو می سازند و تا سال دیگر از آن
آب میخورند مضرت آبی که هرگز هوا در و سرایت نکند و راه بر آمد بخار نداشته
باشد ظاهر است بیرون شهر بجای سبزه و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است در
نسیمی که از زوی زقوم وزد فیضش معلوم ای تو مجموعه خوبی ز کدامست گویم
در ملک گجرات آب گچهی بسیار بهم میرسد صد و هزار و سه هزار خرید و فروخت
میشود و در ملک دکن هزار هون و هزار دولت هون و چهار هزار بچهار یاشد
بتلاشش میگیرند اچهدروپ اسرم نام سناسیی مرتاض بود که در صحرا از آبادانی
دور مسکن خود ساخته و در رشته زمین سوراخی کنده که دهن سوراخ که راه
در آمد و بر آمد اوست طول پنج و نیم گره و عرضش سه هم گره بمود ده شد حیرت
می افزاید که با وجود ضعف جثه چسان در آید و بر آید اول دو دست خود را دراز ساخته

بدرون در می آرد و آنگاه نیز بعد از آن شکم ماری خود را بدرون می اندازد و دو در رفت
برآمدن بهمین دستور بالجمله حیرت افزای نظارگیان است نه بوریائی و نه کاهی که در
زمستان و هوای سرد بر زیر اندازد و پارچه کرباسی دارد تخمیناً نیم ذرع که بدان پیش
خود را بدان پوشیده نه در زمستان آتش و نه در تابستان باد هر روز دو مرتبه
بدریا رفته غسل میکند و ظرفی از مس بجهت آب خوردن در دست دارد و
هفت خانه بهم که صاحب زن و فرزند و اعتقاد درویشی و قناعت باینها دارد
اختیار کرده در روزی یکمرتبه بمعموره درآمده بی خبر بخانه ۳ تن از آن هفت نفر
درآمده بروش گدایان می ایستد و آنها پنج لقمه خوردنی از آنچه بجهت خوردن خود
ترتیب داده اند بر کف دست او می نهند و او بی خائیدن و ادراک لذت فرو میبرد
بشرطیکه در آن خانه طوی و مصیبتی و ولادتی واقع نشده باشد و زن حائض در آن
خانه نباشد و بصحبت مردم نیز چندان رغبتی ندارد علم بیدانت که اعم در
مراد از علم تصوف باشد خوب ورزیده و فهم تیز و مدرکه عالی دارد و چنانکه یاران به دیدن
او رفته صحبت مستوفی داشتند مصطلحات اهل اسلام را با طریق تصوف خود
تطبیق داده بیان نمود صاحب این مقام را سناسی گویند یعنی تارک همه حرکات بد
حبس خسرو بطول کشیده بود و خان اعظم از جانب او بسیار نگرانی داشت تقرّبی

[illegible]

دریافت که سخن او جهد روت در باطن اقدس اثر تمام دارد بتعلیق از رفته درآب
خلاصی خسرو بخضوع فراوان التماس نمود دیار دیگر که حضرت شاهنشاهی بیلداری او شتافتند
بجهت خلاص خسرو حرفهای محققانه گفت و دل آنحضرت را از وجهی از مهربان ساخت و از
از قید برآورده فرمودند که بکورنش می آمده باشد مورخ اقبالنامه مینویسد که در کنه
دولت ایام دختر باغبانی بنظر درآمد با ریش و بروقت انبوه ظاهرش مردانی
مشتبه و ریش از یک قبضه بیشتر و در میان سینه موی انبوه اما پستان
نداشت نجنبه ای از عورات اشارت شده که در گوشه برده ستر او دیده حقیقت را
ظاهر سازند که مبادا خنثی باشد ظاهر شد که از دیگر عورات بیشتر مو آلات
ندارد در ایام محاصره قلعه احمدنگر توپ ملک میدان را که از غایت اشتهار
محتاج تعریف و توصیف نیست بجانب اردوی شاهزاده دانیال بحراز رفته
آتش دادند از غلوله قرب بدولتخانه آن شاهزاده رسید از آنجا بار گذشته به پهلوی
خانه قاضی بایزید که از مصاحبان شاهزاده بود افتاد اتفاقا قاضی
نشسته چهار کرده دورتر از آنجا نشسته بود بمجرد رسیدن غلوله بزمین از صلابت
صدای آن زبان قاضی از بیخ کنده شده بیرون افتاد غلوله آتش
از سنگ بوده بوزن ده من متعارف هشتاد من بوزن خراسان باشد و توپ مذکور

شبابه کلانست که شخصی مستوی الخلقت در میان آن درست میتواند نشست

جهانگیر بادشاه برای سیر زعفران از شهر کشمیر بموضع پامپور تشریف برده بودند در تمام
ملک کشمیر زعفران بغیر از همین موضع جای دیگر نمیشود چمن چمن صحرا صحرا چنانچه تا نظر کار
می کرد شگفته بود بته اش از زمین بهم پیوسته می باشد و گلش چهار برگ میدارد
بنفش رنگ و از میان گلش سه شاخ زعفران رسته در سال کامل چهار صد من بوزن
جهانگیری زعفران حاصل میشود که سه هزار و دوصد من بوزن خراسان باشد نصف حصه
خالصه و نصف حصه رعایا معمول است و سیری بده روپیه خرید و فروخت میشود
و رسم مقرر است که گل زعفران را وزن کرده با اهل حرفه میدهند و ایشان بخانه خود
برده زعفران را از میان گل جدا کرده بر می آرند و موافق رسمی که از قدیم گذاشته اند
بمتصدیان این شغل میرسانند و هم وزن آن نمک در عوض اجوره میگیرند نمک
در کشمیر نمی باشد بحدی که در حسن او هم نمک نیست از هندوستان می برند و در
موضع راجور که نزدیک کشمیر است در زمان قدیم هندو بودند و زمینداران آن سرزمین را
راجه میگفتند سلطان فیروز مسلمان کرده معهذا زمیندار را راجه میگویند و هنوز
ایام جهالت در میان ایشان نیز مستمر است چنانچه زنان هندو با شوهر خود زنده
با آتش در می آیند ایشان نیز زنده بگور در می آیند بعرض جهانگیر بادشاه رسید که درین

حدود

چند روز دختر ده دوازده ساله با شوهر زنده بگور درآمده و بعضی از مردم بی بضاعت را

که دختر بوجود آید خفه کرده میکشند و با هنود خویشی و پیوند میکنند هم دختر میدهند و هم

میگیرند فرمان شد که بعد ازان مرتکب این امور نگردند و هر کس مرتکب این بدعت ها

شود او را سیاست کنند گورخری از راه دریا آورده بودند بغایت عجیب و غریب

بعینه مانند ببر لیکن مخطط بسیاه و زرد است و ازین سیاه و سفید و از بینی تا آخر

دم و از نوک گوش تا سر سم خطهای سیاه و سفید مناسب جا و مقام کلان و خورد

بقرینه اقسامی گرد چشم خطی سیاه در غایت لطافت کشیده از بس که عجیب بود

گمان می شد که رنگ کرده باشند جهانگیر پادشاه فرمودند که تحقیق و تفحص نمایند بیقین

پیوست که خدا آفرین است در یکی از مواضع پرگنه جالندهر

هنگام صبح از جانب مشرق غوغای عظیم مهیب برخاست چنانچه از هول آن

صدای وحشت افزا نزدیک بود که ساکنان آن مرز و بوم قالب از جان تهی کنند

در اثنای این شور و شغب روشنی برق آسا از هوا بجانب زمین افتاد که

ناپدید گشت موازی ده دوازده درعه در طول و عرض قطعه زمین سوخته بود که نشان

از سبزه رستنی نمانده بعد ازان که زمین را کندند پارچه آهنی نمودار شد چون آنرا

بدرگاه جهانگیر پادشاه آوردند استاد داود را که در فن شمشیرگری ید طولی داشت بحضور

طلبیده فرمودند که ازین آهن شمشیری و خنجری و کاردی جهت [?] بسازد او عرض کرد

در زر تنک [?] نمی ایستد و از هم می‌ریزد مگر آنکه آهن دیگر که پاک و بی جرم باشد

ضم ساخته [?] شود آن حضرت تعجب آورده حکم شد که چنین کند سه حصه آهن برق و یک حصه آهن دیگر با هم آمیخته

قبضه شمشیر و یک خنجر و یک کارد ساخته بنظر درآورد و از آمیزش آهن دیگر جوهر

برآورده بود دستور شمشیر خنجر بی خم می‌شد و اثر خم نمی‌ماند و در برش با شمشیرهای

اصیل اول اول برابر آمد کلیان نام آهنگری نیز که هم از صنف خود عاشق شده

پیوسته سر در پی او داشت و اظهار گرفتاری و اشتعال می‌نمود و آن ضعیفه باوجودی [?]

بیوه است اصلا به آشنایی او تن نمی‌داد و محبت آن دل داده را باطنش اثری نکرد

روزی جهانگیر پادشاه هر دو را بحضور طلبیده نشسته باز پرس فرمودند هر چند عورت را

نمودند او ترغیب و تکلیف نمودند اختیار نکرد آهنگر از بیتابی تعلق بیتابانه گفت

که اگر یقین دانم که او را بمن عنایت می‌فرمایند خود را از فراز شاه برج قلعه بزیر

می‌اندازم آن حضرت از روی مطایبه فرمودند که شاه برج موقوف اگر خود را از بام

این خانه بزیر اندازی من او را حکمی تو میدهم هنوز سخن تمام نشده بود که برق آسا

دویده خود را بزیر انداخت و بمجرد افتادن چند قطره خون از چشمهایش برآمد و افتاده

جان داد و بلایی [?] آن حضرت کشیده بود بچشم خود دیده [illegible] بر فراز کوه مرا واقع [?]

[illegible]

استحکام متانتش بحدیست که تا آذوقه و سایر مصالح قلعه‌داری بر جا باشد

دست استیلا بدامن رفعتش نمیرسد و کمند تدبیر از تسخیر آن کوتاه است اگرچه

بعضی جا کوهها دارد که توپ و تفنگ توان رسانید لیکن حصاریان را از آن

زیانی ندارد و میتوانند بجای نقل مکان نموده از آسیب آن محفوظ مانند قلعه

مذکور بیست و سه برج و هفت دروازه دارد و دور درون آن یک کروه و پانزده

طناب است طول آن یاد کرده و دو طناب عرض از بیست و دو طناب زیاده

دارد ارتفاع یکصد و چهارده ذراع و دو حوض کلان درون قلعه واقعست نزدیک

به بتخانه درگاه بهون در دامن کوه ظاهرا کان گوگرد است و از اثر آن حرارت

تا لبهای آن پیوسته آتش شعله میکشد و مردم هنود آنرا جوالامکهی نام نهاده‌اند

روزی در حرم سرای جهانگیر پادشاه دانه مروارید که چهارده پانزده هزار روپیه

قیمت داشت گم شد جوتک رای منجم معروض داشت که درین دو سه روز پیدا میشود

و صادق رمال عرض کرد که در همین دو روز از جایی که مخصوص نماز و تسبیح

باشد یافته خواهد شد و عورت رماله بعرض رسانید که درین دو سه روز

بهم میرسد و زن سفیدپوستی از روی شگفتگی و انبساط بدست مبارک خواهد داد

قضارا روز سوم یکی از کنیزان ترک آنرا در عبادت خانه یافته بود بخوشحالی تمام

آورده بدست مبارک داد سخن هر ۳ بگزینش نیست در کتب طبی خصوصاً
در ذخیره خوارزمشاهی ثبت افتاده که خوردن زعفران خنده می آرد و اگر کسی
بیشتر بخورد آنقدر خنده کند که بیم هلاکت باشد جهانگیر پادشاه بجهت امتحان
دزد کشتنی را از زندان طلب فرموده در حضور خود یک پاو سیر زعفران که چهل مثقال
باشد خورانیدند اصلاً تغیری در احوالش راه نیافت روز دیگر دو چندان
آن که هشتاد مثقال باشد خورانیدند لبش به تبسم رنگین نگشت تا خنده
چه رسد مردن خود چه صورت دارد بعرض جهانگیر پادشاه رسید که در کوه پیر پنجال
تعلق ملک کشمیر جانوری می باشد مشهور بهمای و مردم آن سرزمین می گفتند که طعمه اش
استخوانست و پیوسته برادی هوا پرواز کنان مشاهده می افتد نشسته کم
بنظر در آمده چون خاطر حضرت بتحقیق اینمقدمات توجه مفرط داشت حکم شد که از
قراولان هر کس تفنگ زده بحضور بیارد پانصد روپیه انعام می یابد قضا را جمالی خان قراول
به بندوق زده بحضور اشرف آورد چون زخم بپایش رسیده زنده و تندرست بنظر
در آمد حکم شد که چینه دان ملاحظه نمایند تا خورش او معلوم شود چون چینه دان
شکافتند از حوصله اش استخوان ریزه ها بر آمد و مردم آن کوهستان عرض نمودند
که مدار خورش این جانور استخوان ریزه هاست همیشه برادی هوا پرواز کنان چشم بر زمین دارد

۱۳۱

هر جا استخوانی بنظرش درآید بمنقار خود گرفته بلند میشود و از آنجا بر روی سنگ می‌اندازد
تا بشکند و ریزه ریزه شود آنگاه می‌چیند و میخورد درین صورت غالب ظن آنکه همای
مشهور همین باشد چنانکه گفته‌اند بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و طایری نیازارد در جثه و ترکیب بعقاب شباهت دارد
سر نوکش بکاکل مرغ می‌ماند لیکن سر کاکل مرغ پر ندارد و این پرهای سیاه براق
دارد وزن فرمودند چهارصد و پانزده توله که یکهزار و سی هفت و نیم مثقال باشد
بوزن درآمد شیر زرد دشتی که جهانگیر بابا [illegible] آوردند که با بز الفت گرفته
در یک پنجره می‌باشد و با آن بز نهایت محبت و لابه گری ظاهر میسازد و بدستوری
حیوانات جفت میشوند بز را در آغوش گرفته حرکت میکند حکم کردند که
آن بز را از پیش او دور برده مخفی داشتند فریاد و اضطراب بسیار ساخت آنگاه
فرمودند که بز دیگر بهمان رنگ و ترکیب در آن قفس برآوردند اول آنرا بوی کرد بعد از آن
کمرش بدهان گرفته شکست فرمودند که کدی را بدرون پنجره او درآوردند فی الفور
از هم دریده خورد و باز همان بز را نزدیک او بردند الفت و مهربانی بدستور سابق ظاهر
ساخته خود بر پشت افتاد و بز را بر روی سینه خود گرفته دهانش را می‌لیسید صاحب
اقبال نامه می‌نویسد از هیچ حیوانات اهلی و وحشی تا حال مشاهده نشده که در ماده حقیقت خود را.

بوسه کنند معتمدخان مورخ اقبالنامه جهانگیری مجملی از معتقدات و رسوم که در میان کافران در اوخر

شاه بیگ خان بعزا منسوب است که طریق اینها با این کافران تبت نزدیک است بتی

بصورت آدمی از طلا یا از سنگ ساخته پرستش مینمایند و همیشه از یک زن تمکین کنند مگر

زن اول نازا باشد یا با شوهر ناسازگار و اگر خویشان زن نخستین رضا ندهند

البته قصد را باطل مینمایند اگر خواهند که بخانه خویشان یا دوستی روند از بالای بام یکدیگر

تردد میکنند حصار شهر خز یک در بیش ندارد و غیر از خوک و ماهی و مرغ دیگر همه گوشتها را

حلال میدانند و میخورند و میگویند که از قوم ما هر کس ماهی خورده البته کور شده گوشت را

بجوش ناداده میخورند و چارپای کلان مثل گاو و گاو دشتی را شمشیر بر گردن زده میخورند و گوسفند

تر از این عالم حیوانات و دیگر حیوانات را گلو بریده میخورند لباس سرخ را دوست بسیار دارند

جوانان مرد کلاه زنگاله که کرمی نامند مع مرده خود را لباس پوشانیده و مسلح ساخته با صراحی

پیاله شراب در گور میگذارند سوگند ایشان این است که کله آهو یا نر را در آتش می نهند و

یا از آنجا برداشته بر درخت زیتون میگذارند و میگویند که هر کس از ما این سوگند را

دروغ خورده البته ببلای مبتلا شده دیگر آنکه اگر پدر زن پسر خود را خویش کرده بگیرد

پسر در آن باب مضایقه نکند در اکثر ایام که عورتی سه دختر یکبار زاییده بود و بازار همان

عورت یک پسر و دو دختر زاییده هم در قید حیات بودند مورخ اقبالنامه نوشته

در همسایگی من زنی زرگری بعد از دوازده ماه زاییده و بار دیگر آبستن خواهد بود ماه دوم مرتبه سیوم بعد از
در سالی فرزند آورد من بچشم خود دیده ام که مرتبه سیوم که حامله بود مدت تمام خانه خود را
چنانچه با همراه از دست می کرد هیچ را دگران نمود حسب اقبال ... بنا بر غرایب حقیقت
احوال حمیده خان حبشی غلام نظام الملک والی دولت آباد منوی در این غلام را زنی بود.
از غرایب روزگار ... الملک کهن کار و خوش روی در انداکه نظام الملک شیفته و فریفته آن
شیفته زبان شد آن زنکه بدرون حرم او راه یافته شراب مجلسی که مردم بیرون را از آن آگاهی
نباشد می رسانید و زن و دختر مردم را بفریب و فسون به راه خسته زد او می برد. و بلباسهای
غریب وزرا این نسوان آراسته بنظر او جلوه میداد و او را المعاشرت و میوانست برای تسکین
سینه محظوظ و مسرور می شد رفته رفته مدار اختیار بیرون بقبضه اقتدار شوهر
او شد و از درون مدار زندگانی و کامرانی نظام الملک بدست آن عورت در آمد هرگاه
آن زنکه سوار شدی سران سپاه و عمده های دولت او پیاده در رکابش رفته عرض حوایج خود
مینمودند تا آنکه عادلخان والی بیجاپور فوجی بسر خدمت نظام الملک فرستاد از ینجانب نیز جمعی را بتقابل او
تعین کردند و این زنکه به رغبت و خواهش تمام سرداری فوج را از نظام الملک استدعا
نمود و خاطر نشان ساخت که اگر مرا لشکر عادلخان را شکست دهم مکر زنی مصدر
چنین کاری شده باشد و اگر منصبه عکس نشست وجود زنی چه خواهد بود با نجه آن کار

محتاج القاب افکنده بر اسپ سوار می‌شد و همیشه خنجرهای مرصع و حلقه‌های مروارید گرانبها اصطلاح
هندوستان گره گوشه و دیگر القاب با خود می‌داشت و داد و دهش را بهانه می‌جست و
هیچ روزی نبود که مبلغی به مردم نمی‌داد بعد از آن که فوج جرار او برده شد از فرط جرأت و دلیری
لشکر عادلخان را شکست جمع کثیر از اعیان او به تیغ رسانیدند و هر فیل که در آن
فوج بود چه از خاصه عادلخان و چه از سرداران او همراه دستگیر کرده با کامرانی و غنائم غنیمت
نظام الملک مراجعت نمود خانخانان ولد بیرم خان در عهد اکبر پادشاه کار
نمایان کرده نخست فتح گجرات و شکست مظفر که بهمان فتح ملک گجرات از دست رفته
باز به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد دوم فتح سهیل که لشکر سه دکن را
با فیلان مست جنگی و توپخانه عظیم همراه داشت مشهور است که پنجاه هزار سوار فراهم آورده
بود و خانخانان با بیست هزار سوار به مقابل او شتافته دو روز و یک شب جنگ کرده
لوای فتح و فیروزی را برافراشت و در آن معرکه مردان مانند راجه علی خان سردار دکن
به تیغ رسید سیوم فتح تته و ملک سند در زمان جهانگیر پادشاه مصدر کارهای نمایان
نمایان شد شاه نوازخان پسر کلانش با اندک مایه مردم فوج عنبر را شکست داد
خانخانان در قابلیت و استعداد تمام عیار و یکتای روزگار بود سواد عربی و ترکی
فارسی و هندی را روانی داشت به زبان فارسی و هندی شعر نیکو گفتی و واقعات بابری را

بجا رسیده ترجمه کرده رحیم تخلص داشت در سن هفتاد و دو سالگی در عهد جهانگیری باجل

طبعی ودیعت حیات سپرد و معتمد خان مینویسد که در سنه هزار و سی و شش هجری ۱۰۳۶

جهانگیر پادشاه به سیر کشمیر تشریف داشتند اتفاقاً مرض استیلا نمود رفته رفته قوت را

از شهرستان عنصری اخراج مینمود و در غایت ضعف و زبونی پیوسته بر پالکی نشسته

بسیر و شکار و سرور سواری خود را مشغول میداشتند و از سواری اسپ عاجز بودند

بعد از چند روز اشتها مفقود گشت بالکل بغذا میل نمیشد و طبیعت از افیون که مصاحب

چهل ساله بود نفرت گرفته بغیر از پیاله شراب انگوری دیگر هیچ توجه خاطر نمیشد در اوایل

زمستان رایات جهانگیری بعزیمت لاهور ارتفاع یافت و در مقام بیرم کله که کوهیست

بغایت بلند و در ته کوه نشیمن گاه بجهت بندوق اندازی ترتیب یافته چون زمینداران

آهو را رانده بر تیغه کوه برآورند و متصل در آید بندوق را سر کرده می اندازند بهمین

به آهو رسید از فراز کوه جدا شده معلق زنان آمده بر روی زمین می افتد و بی تکلف

تعجب می نمودند بسکه تعریف شکاری آن روز خاطر شکار کرده داشتند درین وقت یکی از پیاده های

آن جزو لوم آهو را رانده آورد بر پارچه سنگ بعسرت جا گرفت چنانچه خوب

محسوس نمیشد پیاده خواست که پیشتر آمده آهو را از آنمکان بیجا سازد بمجرد

آنکه قدم پیشی نهاد پای خود را نتوانست در جای مضبوط ساخت درخت پیشی نه بود

دست بدان نتوانستند زد که خود را نگاه دارد قضا را انتباه کننده شد و از انجا متعلق از آن

بحال تباه بر زمین افتاد افتادن همان بود و تسلیم شدن همان تمام اعضایش از هم

گسیخت از مشاهده این حال مزاج اشرف بشورش و آشوب گرایید و خاطر تعالی

ملول گشته ترک شکار کرده بدولتخانه آمدند ما در آن میان ده آمده خرج و فرح بساط جشن

اگرچه او را انعقاد فرمودند لیکن خاطر اشرف تعالی تا کوه ملک الموت را بصورت

متخیل گشته بمنزل الحضرت در آمده بود از آن جهت آرام و قرار از هر دل رفته و حال متغیر

گشت از بهرم کلر راجور تشریف آوردند بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمودند

در اثنای راه پیاله خواستند همین که بر لب نهادند گوارا نیفتاد و برگشت تا رسیدن بدولتخانه

حال برین منوال بود آخرهای شب که در حقیقت آخر روز حیات بود کار بدشواری کشید بهنگام

صبح که زمان واپسین بود نفس چند بسختی برآمد هنگام چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم

شهر صفر هزار و سی و هفت هجری مطابق یازدهم ماه ابان سال بیست و دوم جهانگیری

جان بجان آفرین سپردند در همین وقت آصفخان با اعظم خان همداستان شده داور بخش

پسر خسرو را از قید برآورده سوار ساخته چتر بر سر او افراخته روانه منزل پیش گشتند در جوانی

بهیر خطبه بنام داور بخش خوانده روانه لاهور شدند و نور جهان بیگم مرخصی کن لطف

برادر فرستاده آصفخان عذرها گفته نزد او نرفت ما کز بعضی دختر مکان جهانگیر داد

پیش انداخته با شاهزاده‌های عالیمقدار بر عماری فیل نشسته از عقب رفت و اصفحیان

بنارسی نام هندوی خود را بخدمت صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه فرستاد چون وقت

مقتضی عرضه داشت نوشتن نبود انگشتری مهر خود را باو سپرده تا بر اعتماد او سجل باشد و بتعجیل

انحضرت را روانه لاهور ساخته روز جمعه در اطراف لاهور در باغی که نورجهان بیگم اساس

نهاده بود بخاک سپردند چون اصفحیان از جانب نورجهان بیگم مطمئن خاطر نبود نظربند داشته

احتیاط میکرد که هیچکس نزد او نتواند آمد و رفت نماید و بیگم درین اندیشه و تدبیر که شهریار

بر سریر سلطنت نشیند و او بتحریک زن و فتنه پردازی آن خود را در لاهور بسلطنت

برداشته دست تصرف بخزاین و سایر کارخانجات بادشاهی دراز کرده بهر کس بهر حصه

خواست بوی داده(?) بفراهم آوردن لشکر و جمعیت پرداخت جمیع کارخانجات بیوتات را از خزانه

و فیلخانه و قورخانه وغیره که در لاهور بود متصرف گشته در عرض یک هفته هفتاد لک روپیه

بمنصبداران قدیم و جدید داده بخیال محال همت مصروف داشت و میرزا بایسنغر پسر شاهزاده

مرحوم دانیال را سردار ساخته لشکر را از آب گذرانید از اطراف اصفحیان داور بخش را

بر فیل سوار ساخته خود بر فیل دیگر نشسته با جمیع امرا روی بعرصه کارزار نهادند در سه کروهی

شهر تلاقی فریقین اتفاق افتاد در حمله اول انتظام افواج شهریار از هم گسیخت نوکران

زرخریده که تازه فراهم آورده بود هر کدام براهی شتافتند در خوف شهریار با دو سه هزار سوار

ز حرم قدیم در فضای شهر لاهور ستاده انتظار زنگ تقدیر داشت تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

ناگاه غلام ترکی از خرگاه تاخته رسید و این خبر دلکوب را بوی رسانید برآمد کار خود را

نسنجیده عطف عنان نموده برهنمونی ادبار بقلعه در آمده و در حقیقت خود را بپای خویش بدام

افکنده روز دیگر امرا آمده متصل بحصار شهر بسمت باغ قاسم خان لشکرگاه ساختند و

اکثری از نوکران او قول گرفته اصفهان را دیدند و شب اعظم خان بدرون قلعه در آمده

در صحن دولتخانه پادشاهی توقف گزید و صباح آن امرای عظام بدرون ارک شتافتند و

شهریار را در حرم سرای پادشاهی در کنج حمام خزیده بود فیروز خان خواجه سرا که از محرمان

و معتمدان بود او را بیرون آورده بالله وردیخان سپرد او ببلی دار بخش جام رخت در جای

که قرار یافته بود محبوس داشتند بعد دو روز مکحول ساخته در زاویه ادبار بحال تباه

و در روز سیاه نشانیدند و پس از روزی چند جمهورت و هوشنگ پسران شاهزاده

دانیال را گرفته مقید ساختند و اصفهان عرضه داشت مشتمل بر نوید فتح و فیروزی

بجهان نوشته التماس نمود که بر جناح استعجال شتافته جهان را از آشوب و

اختلال بی ملال سازند سالی که شهریار سر را فراشته بود در عرض مدت ... از مقام جنگ

که منزلیست در وسط کوهستان کشمیر روز یکشنبه نوزدهم ربیع الاول هزار و سی و هفت

هجری خود را به جنیر که در انتهای سرحد نظام الملک بود رسانیده بمنزل جهانبانی که در آن :

بخدمت شاهجهانی نعمته بصوب حال معروض داشت و او چون برق و باد خود را از در حرم آی
رسانیده خبر بیرون فرستاد و آنحضرت از محل برآمدند بنابر سے زمین بوس بمنوعه حقیقت را
معروض داشته مهر اصفهانی بنظر مبارک درآورد و حدوث این سانحه بر خاطر حق شناس
گرانی نمود چون وقت مقتضی اقامت و تقدیم مراسم تعزیت و ترتیب
مراتب عادت نبود به التماس جهانبانان و دیگر دولتخواهان روز پنجشنبه سیوم
ربیع الاول سال هزار و سی و هفت هجری از راه گجرات بنهضت موکب اقبال
بر جناح استعجال مستقر سریر خلافت اتفاق افتاد و فرمان مرحمت عنوان
مشتمل بر رسیدن نثار سپه و رسیدن اخبار و نهضت موکب سعادت بصوب دارالخلافه
مصحوب لال الله و باز پدر اصفهانی ارسال داشت و جان نثار خان را با فرمان
عالیشان نزد خانجهان افغان که در آنوقت صاحب صوبه دکن بود فرستادند
تا او را بنوید عاطفت مستمال ساخته بر ذخایر ضمایر او وقوف حاصل نماید چون بهنگام زوال
کمال او نزدیک رسیده بود راه صواب از دست داده باندک بهانه با طالب
نظام الملک موافق مطلب خویش عهد و مواثیق در میان آورده تمام ولایت
بالاگهات را به غنیم دکن بر بها نمود آمد و همه جاگیرداران و سران سرحد بموجب نوشته
او محال متعلقه خود را به غنیم واگذاشته نزد او آمدند مگر سپهدار خان که حراست قلعه

احمدنگر داشت هرچند وکلای نظام الملک نوشته خانجهان را نموده به تمهید مقدمات بیم و امید
خواستند که قلعه را متصرف گردند میسر نشد در جواب گفت که بفرمان بادشاهی حوالی این قلعه را
التماس نمیدهم مقارن اینحال دریا روهیله که از خدمت شاهجهان حرمان اختیار نموده بجاندار
که در داخل ولایت نظام الملک بود رفته بناکامی روز بسر میبرد آمده بخانجهان ملحق گشته
محرک سلسله فتنه و فساد شد و اتفاق افضل دیوان دکن حرفهای پوچ خانه برانداز
بافغان برگشته بخت خاطرنشان نموده او جان نثار خان را بی نیل مقصود رخصت معاودت
نمود القصه خانجهان فرزندان خود را با جمعی از افغانان که از صمیم القلب با او موافقت داشتند
در برهانپور گذاشته خود با جمعی از بندهای بادشاهی که بظاهر دم موافقت میزدند بمانده
آمده اکثر محال ولایت مالوه را متصرف شد و بزودی برگشته به برهانپور رفت
شاهجهان دریای نربده را از گذر بابا پیاره عبور فرموده بظاهر قصبه ستور که بر لب
آب مذکور واقعست نزول اجلال ارزانی داشتند و از آنجا تا الدت کاکره که در ظاهر
شهر لعهرا بادست محل نزول اقبال گشت هفت روز دران مقام بهجت به تنظیم
و تنسیق ملک اقامت فرموده شیرخان را بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و خدمت صوبگی
ملک گجرات بلند پایگی بخشیدند و میرزا عیسی را بمنصب چهار هزاری ذات و دو هزار سوار
و ایالت ملک تهته سرافراز ساختند و بجهت نظام کارخانه سلطنت و انتظام مصالح دولت

خدمت پرستخان را نزد آصفخان بلاهور فرستادند و فرمان بخط خاص نوشتند که درین هنگام
که آسمان آشوب طلب و زمین فتنه خیز است اگر داور بخش پسر خسرو و برادر او و پسران شاهزاده
دانیال را آواره صحرای عدم ساخته دولتخواهان را از توزع خاطر و تشویش دل فارغ سازند
بصلاح و صواب دید قریب تر خواهد بود روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاول دهم بهمن ماه سنه مذکور
باتفاق دولتخواهان در ایوان دولتخانه خاص و عام لاهور خطبه بنام نامی و القاب سامی
شاهجهان صاحبقران ثانی خواندند روز چهارشنبه سیزدهم بهمن ماه بیست و ششم جمادی الاول داور بخش
گرشاسپ برادر او و شهریار و طهمورث و هوشنگ را بادیه پیمای فنا گردانیدند و در توقف موکب اقبال
صاحبقران ثانی بجهت ورود ملک را با هوست را با اعز شکراو ملازمت نموده پیشکش گذرانیدند
هفدهم جمادی الاول دار البرکت اجمیر از عساکر منصور محسود بهشت برین گردید آنحضرت با این جد
بزرگوار خویش بیاد زیارت روضه متبرکه معینیه شتافته بعد از مراسم زیارت و شرایط
نیازمندی مجاوران و معتکفان مزار فایض الانوار و سایر مستحقین آن دیار را از فیض نذورات
و تصدقات کامروای مراد ساختند و مسجد عالی از سنگ مرمر طرح افکنده مقرر فرمودند
که در اندک فرصت بدستوری که مقرر شده بحسن انجام بخشند صوبه اجمیر و در کنار نواحی آن
بمهابتخان مرحمت شده بتاریخ بیست و ششم جمادی الاول هزار و سی و هفت هجری شهر اکبرآباد
بنوعی که حال آرای خویش روشنی بخشیدند در اقبالنامه مذکور است که در سنه ۱۰۲۷

هزار و بیست و هفت هجری شبی از طلوع صبح ۳ گهری در کرهٔ هوا مادهٔ بخاری مانند دود حایل

لسبقات عمود نمودار شد و هر شب یک گهری بیشتر از شب دیگر عروج میکرد تا تمام نمود صورت

حربه پیدا کرد هر دو سر باریک و میان گنده خم دار مانند و هره پشت بجانب جنوب و

روی بسوی شمال بعد از شانزده شب که این علامت ظاهر شده بود در همان سمت

ستاره ظاهر گشت که سرش روشنی داشت و تا دو سه گهری درخشش و درازی نمود لیکن در

طرف دم اصلا روشنی نبود و در شش ماه محو گشت آنچه از آثار آن در ممالک هند پرتو ظهور افکنده

وبا و طاعون است که هرگز در هیچ زمانی از ازمنهٔ ماضیه نموده و نشان نشنیده بودند و در کتب

معتبره هند ثبت نگشته مدتی پس از ظهور این بیک سال اثر ظاهر شد زیاده سال

کشید و نیز در میان جهانگیر پادشاه و شاهجهان ابواب شورش و فتن مفتوح گشت

هفت سال روزگار در ... ترتب مواد فتنه و آشوب اشتغال داشت از این جنگ

که در میان پدر و پسر واقع شد چه خونها که ریخته نشد و چه جانها که بخرابی کشیده شد و در

ملک قندهار در نواحی شهر و بلوکات آن کثرت موش بحدی رسید که از محصولات

زراعی و سردرختی اثری باقی نمانده شاید ربع محصول بعد از محنت و تعب بسیار بدست رعایا آمده

باشد همچنین از فالیز و انگور نگذاشتند بعد از آنکه میوه و غلات در باغ و صحرا نماند

عدم شدند در سنه ۱۱۳۷ یکهزار و یکصد و سی و ... هجری همین قسم ستاره دم دار

در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه نزدیک به نصف شب در میان مغرب و شمال حمرت زیادت
و خندق شد همین طور بنظر می آید در اوایل سال مذکور انچه از آثار آن در ممالک هندوستان
بظهور آمد با خروج بادشاه با نظام الملک وزیر او بود چنانچه نظام الملک از بادشاه
آزرده شده به بهانه شکار از دهلی بر آمده بسمت دکن آمد و باتفاق جمعیت
تمامی آن مملکت وسیع را بضبط و تصرف خود در آورد و قلعه ۳ چهار ماه از علامت
آن انچه در ملک حیدرآباد دکن بجنس عماد الملک مبارز خان بهادر حاکم انجا
نسبت بدیگر صوبجات دکن آباد در قحط شد و فساد عظیم حربه بود که با مختار
عوض خان نایب نظام الملک بسیاری از قصبات و قریات آن اولکا را بآتش بیداد
بسوخت و ویران کرد و اموال و مواشی و غلات رعایا را بتاراج برد و در
آخر آن سال عماد الملک مبارز خان بهادر بموجب حکم بادشاه بجنگ نظام الملک
مذکور رفت و بتاریخ بیست چهارم ماه محرم سنه ۱۱۳۷ یکهزار و یکصد و سی و هفت هجری
روز پنجشنبه در سواد شکر کهیره متعلق صوبه برار بلده افواج فریقین روداد
اگرچه مبارز خان بهادر فوج حریف را از پیش برداشته بود فتح نزدیک شده بود
لا از قضا گوله از جانب مخالف بر او رسید با دو پسر و بسیاری از سران و سرداران
نامی بدرجه شهادت رسید و قریب هفت هشت هزار کس از سوار و پیاده در جنگاه بقتل رسیدند

و ابزار جمع هاکه حسابت قواعد کرد و از اسپ و شتر که در شمار تواند آورد غنایم بسیار از
نقد و جواهر و قماش و اسباب و شتر بغیره بدست نظام الملک افتاد و سه سال
بیشتر از آن باران رحمت کم بارید و اکثر جا مطلق کم کرد و بعد از آن هم چهار سال
دیگر باران کم شد اما نرخ غله بر جا ماند عزیزی قطعه در تاریخ شهادت مبارز خان در
گفته بود است قطعه چون مبارز با عز خسرو دین • داد جان از صدق و با اخلاص
سال تاریخ رحلتش جستم • گفت هاتف شهید منزل خاص
در اقبال نامه مذکور است که کشمیر از اقلیم چهارم است عرضش از خط استوا سی و پنج
درجه و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه از قدیم آن ملک در تصرف راجها بود
و مدت حکومت آنها چهار هزار سال است و کیفیت احوال و اسامی آنها
در تاریخ راج ترنگنی که بحکم اکبر بادشاه از زبان هندی بفارسی ترجمه شده تفصیل
مرقوم است در تاریخ سنه هفتصد و دوازده هجری بنور اسلام رونق پذیرفت و دو نفر
از اهل اسلام مدت دولت هشتاد سال حکومت آن ملک داشته اند در سنه
نهصد و نود و چهار هجری اکبر بادشاه فتح نموده اند از آن تاریخ تا حال در تصرف
بادشاهان هندوستان است ملک کشمیر در طول از کتل بهولباس تا قدر بنجاه
شش کروه جهانگیری است و در عرض از سی و هفت کرده زیاده نیست شیخ ابو الفضل

در اکبرنامه تخمین قیاس نوشته‌اند که طول ملک کشمیر از دریای کشن گنگ تا قور دره
یکصد و بیست کروه است و عرض از ده است و بیست کروه زیاده نیست چون قرار داده‌اند که حد
هر ملک تا جاییست که مردم بزبان آن ملک متکلم باشند بنابران از بهولباس که یازده کروه
از طرف کشن گنگ سرحد کشمیر مقرر شده باین حساب هیجده و بیست کروه بر آید و عرض
ده کروه هر کروهی پنجهزار درعست بگز الهی جهانگیری دو درعه شرعی منسوب بنام شهر سرینگر
و دریای بهت از میان معموره میگذرد و سرچشمه ازان ابیرناک نامند چهارده کروهی سمت جنوب
واقعست در عهد جهانگیر پادشاه بر سر آن چشمه عمارتی و باغی ترتیب یافته در میان شهر
چهار پل از سنگ و چوب در غایت استحکام بسته شده که مردم از روی آن تردد مینمایند
پل را باصطلاح آنملک کدل گویند در شهر مسجد بیت تعالی جل علا از آثار سلطان سکندر
در هشتصد و نود و پنج اساس یافته بعد از مدتی سوخت باز سلطان حسین تعمیر نموده
هنوز با تمام نرسیده بود که قصر حیاتش از پا افتاد در نهصد و نه ابراهیم ماگری وزیر
سلطان محمد نقش انجام آراسته تخته طول از محراب تا دیوار شرقی یکصد و چهل و
پنج درعه و عرض یکصد و چهل و چهار درعست مشتمل بر چهار طاق و در اطراف ایوان
ستونهای عالی نقش و نقاشی کرده است مدرسهٔ میر سید علی همدانی از بزرگان چند در این شهر بوده‌اند
خانقاه از آنها یادگار است متصل شهر در کوه بزرگیست که بهمال بر آمده است

و طبیعتش متغیر نمیگردد و مدار آمد و رفت مردم و نقل و تحویل غله و هیمه بر کشتی است در شهر

بر کنار آب پنجهزار و هفتصد کشتی و هفت هزار و چهار صد ملاح بشمار آمده و ولایت کشمیر

مشتمل بر سی و هشت پرگنه است و آنرا در نصف اعتبار کرده اند بالائی را مراج گویند

و پایان آب را کمراج نامند ضبط زمین و داد و ستد از زر و سیم رسم نیست مگر جزوی از

سایر جهات نقد و جنس را بخروار شالی حساب کنند هر خروار سه من و هشت سیر تورانی

حال است کشمیریان دو سیر را یکمن اعتبار داده اند چهار من را که هشت سیر باشد یک ترک

جمع ولایت کشمیر سی لک و شصت و سه هزار و پنجاه خروار و یازده ترک است

بحساب نقدی هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار و چهار صد دام مسلوک از جمله

حال جاگیر ... هزار و پانصد سوار است و در آمد کشمیر متعدد است و بهترین راه ها

بنبر و پکهلی است اگرچه راه کشمیر از بنبر نزدیک است لیکن اگر کسی خواهد که بهار کشمیر

دریابد منحصر در راه پکهلی است چه دیگر راه ها در موسم بهار از برف مالامال می باشد

اگر تعریف و توصیف کشمیر پردازد دفترها باید نوشت کشمیر باغیست همیشه بهار

قلعه ایست آهنین حصار پادشاهان را گلشنیست عشرت افزای درویشان را

خلوتکده ایست دلکشای چمنهای خوش آن و رهای دلکش از شرح و بیان

افزون آبهای روان و چشمه سارهای لطیف از حساب و شمار بیرون چندانکه نظر

کارکنند سبز است و آب روان و گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو صحرا صحرا از انواع گلها
اقسام ریاحین از آن بیشتر که از شمار در آید در ایام بهار کوه و دشت از اقسام
شکوفه بادام و شفتالو است بیرون کوهستان ابتدای شکوفه در نهم اسفندیار
مزماه میشود و در ملک کشمیر اوایل فروردی و در باغات شهر در نهم و دهم شهر مذکور
انجام شکوفه باغاز یاسمن کبود پیوسته است عمارات کشمیر همه از چوب است
دو اشیانه و سه اشیانه و چهار اشیانه میسازند و بامش را خاکپوش کرده
پیاز لاله چوغاسی می نشانند سال بسال در موسم بهاری می شگفد بغایت
خوشنما است و این تصرف مخصوص اهل کشمیر است یاسمن کبود در باغات
فراوان است و یاسمن سفید که اهل هند چنبیلی گویند بغایت خوشبو میشود و
قسم دیگر صندلی رنگ است آن نیز در نهایت خوشبوی و این مخصوص کشمیر است
گل سرخ چند قسم بنظر در آمد غایتا یک بسیار خوشبو است دیگر گلی است صندلی رنگ
و بوئیش در غایت نزاکت و لطافت از عالم گل سرخ و بوته اش نیز بگل سرخ
مشابه و گل سوسن دو قسم میشود آنچه در باغات است بسیار بالنده و سبز رنگ
و قسم دیگر صحرایی اگرچه کم رنگ تر است غایتا خوشبوی گل جعفری کلان و
خوب میشود و بوته اش از قامت آدمی میگذرد و گلهایی که در ملاقات کشمیر

نظر در آمده از جات شمار بیرون است انچه استاد منصور نقاش شبیه کشیده از کیفیه گل

تنجاوز بود زرد آلو خوب میشود ما شباتی از کابل و بدخشان بهتر نزدیک بیابانی

سمرقند است سیب بخوبی مشهور امرود و حلی میشود انگور فراوان اکثر ترش و دو رنگ

اما را القدر نیست تربوز فراوان خربزه بغایت نازک و شیرین و شکسته میشود

شاه توت میمی (؟) باشد و توت سار صحرا صحرا است برگ توت بجهت کرم پیله بکار

می آید و تخم پیله از کاشغر و تبت می آرند شراب و سرکه فراوان میشود اما شرابش

اکثر ترش و زبون در زبان کشمیر مس کو بیند بعد از انکه کاسه ها در کشند بقدر سرکوهی

بهم رسد از سرکه اقسام اچار میسازند اچار سیر خوب میشود انواع حبوبات دارد

بغیر از نخود (؟) از نخود ولکا زند سال اول خوب میشود سال دوم زبون و سال سیوم

بشتنک (؟) مشتبه میگردد برنج از همه بیشتر تمامی کرست ۳ حصه برنج و یک حصه سایر حبوبات

باشد مدار خورش اهل کشمیر بر برنج است بغایت زبون میشود خالکه نرم

می پزند و میگذارند که سرد شود بعد از ان میخورند و آن را بهته میگویند طعام گرم خوردن

رسم نیست بلکه مردم کم استطاعت حصه از آن بهته بهت نگاه میدارند روز دیگر میخورند

نمک را رند (؟) هندوستان می آرند و در بهته نمک انداختن قاعده نیست سبزی

در آب میجوشانند و اندک نمک بجهت تغیر ذائقه در آن می اندازند و جمعی که خواسته

تنعم کنند و در آن سبزی اندک روغن چهار مغز می اندازند روغن چهار مغز زود بند طعام
میشود بلکه روغن گاو نیز بکار آنکه تا روغن تازه از عسکه بر آرند و در طعام اندازند از آن زمان
کشمیری سد اباکی نباشد از سردی هوا و نمناکی مجرد آنکه سه چهار روز بماند متغیر میگردد و در گاو میش
نمی باشد گاو نیز زبون و خورد میشود کمتر بزه و کم مغز است نان خوردن رسم نیست
گوسفند بی دنبه می باشد از عالم گدی که هند و گویند ملبوسات از پشمینه متعارف است مرد و زن
کرته پشمین می پوشند آنرا پتو میگویند فرضا اگر کرته پتو نباشد اعتقاد ایشان آنکه البته
هوا اثر میکند بلکه هضم طعامها این ممکن نیست شال کشمیر از فرط اشتهار حاجت تعریف
نیست و دیگر تهر وکت است از شال جسیم تر و موجدار و ملائم می باشد و دیگر درمه است از عالم جل خرسک
برای فرش می افکنند غیر شال دیگر پشمینه در تبت بهتر میشود با آنکه پشم شال را
از تبت می آرند در آنجا بعمل نمیتوانند آورد پشم شال از بزی بهم میرسد که مخصوص
در تبت است و در کشمیر از پشم شال پتو می بافند و دو شال را با هم رفو کرده از عالم ستوکله
می مانند جهت لباس بارانی بد نیست مردم کشمیر سر می تراشند و دستار گرد می بندند و عورات
عوام الناس پاکیزه و شسته پوشیدن رسم نیست. یک کرته پتو سه سال چهار سال بکار
میرود ناشسته از خانه بافنده آورده می دوزند تا پاره شدن آب نمیرسد ازار پوشیدن
عیب است کرته دراز فراخ تا سر پا افتاده می پوشند و کمر می بندند با آنکه اکثری خانه ها بر لب آب اند

بلکه عطوفات آنها نمیرسد مجملا ظاهر است که کشمیر از عوام الناس لغات جرگین و مناخیر و صنعت

ارباب صنایع در زمان میرزا حیدر بسیار رواج یافته آمده موسیقی را رونق افزود چنانچه قیر و قانون

چنگ و رباب و نی شایع شد در زمان سابق سازی در عالم که آنچه داشتند نغمه‌ها بزبان

زبان کشمیری در مقامات هندوی میخواندند و آن هم در دو سه مقامی بود بلکه اکثر بیک آهنگ

می‌سرایند الحق میرزا حیدر را در رونق افزای کشمیر حقوق بسیار است پس از عهد اکبر بادشاه

مدار رواج مردم آنجا بر کوفت بوده است کلان نداشتند حالا آن نمک بهم رسید تا هفتصد

هشتصد روپیه یک هزار روپیه خرید و فروخت میشود و در کار قطاس از بیشه‌ها رسیده است

منظر جهانگیر بادشاه آورده بودند در صورت و ترکیب بگاو میش بیشتر شباهت و مناسبت دارد

اعضائش برابر است آهوی مشکین مشک آورده بودند گوشتش سنجیده و در نخره

بدطعم میباشد نافه در تازگی بوی ندارد بعد از آنکه روزی چند ماند و خشک شود خوشبوی میشود

و ماده نافه ندارد مخصوص نر است در موضع چار وره از مواضعات کشمیر درختیست مثل چنار که چون

یکی از شاخهای او را گرفته بجنبانند تمام درخت در حرکت می‌آید مخصوص یک درخت نیست حرکت لازم

انواع این قسم درخت است در مواضعات کشمیر چشمه‌ایست که ماهی آن چشمه اکثر نابینا می‌باشد و

ماهی کور اند نشان که وجه تسمیه از همین است جهانگیر بادشاه ساعتی بر آن چشمه توقف فرموده تا

دام انداختند دوازده ماهی گرفتار شده سه ماهی نابینا بودند ما هی چشم داشتند ظاهر است آن چشمه را

تاثیر آن که ماهی را کور میسازد و بر کلاغ از جانور شکاری در کشمیر خوب میشود باز و جره در

ملک کشمیر خوب میشود و مدام می‌افتد انشانه باشه هم دارد و قسمی از پشم اصیل کشمیر

بغایت لطافت می‌بافند قماش قالی کرمان در برابر آن از پلاس هیچ کمی نیست

در طراحی و رنگ آمیزی صفحه‌ایست از کار بهزاد شال کشمیر محتاج بشرح و بیان نیست

در تاریخ شاهجهانی مذکور است که چون شاهجهان بادشاه از مهم دکن و تنبیه افاغنه

ملاعنه فارغ شده بفراغ خاطر بدار الخلافت اکبرآباد نزول اجلال فرمودند عزیمت الهی

در همت شاهنشاهی محرک این اراده شد که باعتضاد حسن تدبیر قلعه قندهار را از

تصرف قزلباش باید برآورد و مصالح و اسباب این امر خطیر را فراهم باید آورد تا آنکه

در سنه هزار و سی و هفت هجری رای کشورکشای خدیو اقتضا کرد که عهده ایالت

سعید خان بهادر حاکم کابل را که در جوار آن ملک واقع شده و استعداد جنگ لشکر

ایران و قدرت مدافعه و محاربه آن دارد مقتضی آنچه است باید کرد و تسخیر قندهار

و سرانجام لوازم متعلقه آن خدمت بعهده او مقرر باید فرمود و اعتبار و منزلت

اقتدار و مرتبه او را افزودند و در آن صوبه که بیست هزار سوار کارآمدنی تعینات بودند

بسرداری و سرداری خاصه او مقرر داشته در عزل و نصب منصبداران خدمت آن صوبه استقلال تمام

بخشیدند لوازم جنگ و کارزار و ضروریات قلعه‌گیری و کمک داران موافق التماس او

ساسان نمودند از خزانه وزنشهای با تحدید فرستاده درباب انجام مصالح تسخیر قلعه حالا منتظره بکذاشتند

هیچ از آن که سعید خان تهیه لشکرکشی نماید و متوجه قندهار شود علیمردان حاکم

آنجا که در تدبیر و عاقبت اندیشی و سپاهیگری بی عدیل بود با خود اندیشید که دم مخالفت

و منازعت با این دولت خداداد پادشاه هندوستان زدن از دایره عقل بیرون رفتن است

بغیر از التجا آوردن بدین درگاه گزیر نیست بتخصیص در این وقت که شاه صفی والی ایران که اقتدار

لشکرکشی روم و ایروانست و رومی بر او غالب آمده ایروان را از تصرف او برآورده گرفت

علاج مدافعه و محاربه لشکر هند در حیز اقتدار قزلباش نیست بمعهذا فرمان روای

ایمرز بوم از روی موافقت و مجالست خوش آمد گویان نا عاقبت اندیشی که رواج

کار خود در صلاح دولت خداوند خویش مقدم میدارند از اکثر عهدهای دولت سلسله

صفویه لاعن شیء منحرف گشته از انجمله جمعی را که پیش لذا جل طبیعی بنهانخانه عدم فرستاده

در قلع و قمع بنیان اکثر عهدهای املاک استحکام اساس دولت خود تصور کرده از امثال

این مردم کسی را بحال خود نگذاشت فکیف که مقدمات کذب در باره او شنیده انحراف

مزاج بهم رسانیده در صدد انتقام و در مقام رسانیدن مضرت تمام نباشد بنابر آن

بسعید خان روابط خلت و وداد استحکام کرده نشیده راه ابلاغ مراسلات و ارسال تحف و

هدایا مفتوح ساخت این هر دو سعادتمند طرح اختلاط باهم در میان افکندند بسعید خان

خرم و اسب طلا سیاهکری را بکار برده ذوالقدر خان را تحفه با هرات علیمردان خان فرستاده

مقرر کرد که با نواب فی الضمیر او اطلاع حاصل کرده اوضاع آن مملکت را بتقریب واقع معلوم نماید و اطوار

پسندیده پادشاه هندوستان را خاطرنشان او و مردم معتمد او کرده شده امیدوار مراحم پادشاهی

سازد و حقیقت وسعت آن مملکت و انبوهی و کثرت لشکر و آثار اقبال و دولت را معروض

گرداند حاصل کلام آنکه ذوالقدر خان از هر مقوله مقدمات صدق دلالت معلوم علیمردان خان کرد

خاطرنشان او آنست که عاقبت محمود در کار و التجا آوردن باین درگاه است ذوالقدر خان را

رخصت نموده قرار داد که سال آینده علی بیگ را که معتمد و خویش قریب اوست پیش

سعید خان فرستاده مقرر نماید که لشکر پادشاهی تا بنجرود بیاید و قلعه را بگیرد چون شاه صفی

ازین داعیه فی الجمله اطلاع حاصل نمود از علیمردان خان بقدر منحرف شده همت برین گماشت

که بتقریب خدمت خانه ... خود طلب نموده قلعه را بدیگری سپرده او را مقید سازد

و جمعی را بعضی از دوستان علیمردان خان نوشته از ما فی الضمیر شاه صفی او را خبر کردند خان علیمردان

واقعه را پیش از وقوع کرده در مقام استحکام قلعه شده و مردمی را که بر آنها اعتماد نداشت

بسرحدها تعیین کرده غلامان خود را اندرون قلعه در آورد و علی بیگ را با عریضه اخلاص

روانه نموده مقرر کرد که سعید خان را دیده متوجه درگاه معلی شود و عرضه‌داشت بنظر اقدس

گذرانیده از اراده عبودیت و بندگی آگاهی دهد و خاطر از همه جهت جمع ساخته وقتی که از الطاف

مراجعت نماید جمعی از مردم تعینات کابل را همراه خود بیارد که قلعه را بایشان سپرده روانه ملازمت

شود در توقف بیشتر صلحی از روی ظاهر استمالت نامه بعلیمردانخان فرستاد و او مقدمات گذشته را

گوش نکرده برای انجام لوازم ادراک ملازمت پادشاهزاده سرانجام نهاد همت بر خستن از همنشینی

والی ایران خبردار شده انحراف تمام بهم رسانیده و سیاوش نام غلام خود را که سردار لشکر ایران

بود با جماعه قزلباش فرستاد و سیاوش که بنواحی خراسان رسیده بترتیب اسباب جنگ و پیکار

پرداخت اینخبر که بعلیمردانخان رسیده اضطرابات در قلق تمام بهم رسانیده رفتن هندوستان عزم مصمم

ساخت و جمعی قزلباشان باراده او موافقت نموده دیگران راه مخالفت در پیش گرفتند از آن

سیاوش و اختلاف قزلباشان وقت براو تنگ شده دانست که از آن بیرون در قلعه

توقف نماید مآل کار باضطرار خواهد کشید و پرده ننگ و ناموس خواهد درید و کار بجان و مال

خواهد رسید پیش از رسیدن سیاوش بحوالی قندهار ملک مودود را که از زمینداران عمده قندهار بود

طلبیده مکنون خاطر خود را با او در میان نهاد مودود نیز این سخن را پسندیده گفت که

خلاصی ازین ورطه های بلا منحصر درین است که بدرگاه پادشاهزاده ملتجی باید شد لاجرم علیمردانخان مکتوبی

به سعید خان و خطی بعوضخان تهانه دار غزنین نوشت که اگر هر چه زودتر روانه اینجا شوند

منشور عاطفت و استمالت و پنج هزار خلعه جهت حاصل نموده برای او نوشته که قلعه را سپرده

روانه درگاه شود بعد از رسیدن این نوشته عوضخان مکتوب را بجنس بدرگاه فرستاده انتظار

برده با معدودی روانهٔ قندهار شد و محمد شیخ پسر سعید خان نیز متعاقب عوض خان
از کابل برآمده روانهٔ قندهار گردید و این خبر به سعید خان در هنگامی که دررسیده دستک [illegible]
سعید خان رسیده بود فسخ عزیمت رفتن دربار پادشاهی کرد و محمد ناصر از سعید خان
گرفته برفاقت ذوالقدر خان روانهٔ قندهار شد درین اثنا خبر بعلیمردان خان رسید که سپاه [illegible]
احشام خراسان و زمینداران آن مرز و بوم را فراهم آورده ارادهٔ محاصرهٔ قلات دارد محمد [illegible]
بمحمد شیخ و عوض خان نوشت که زودتر خود را بقندهار رسانند و این هر دو سعادتمند با بندهای
متعینات کابل و غزنین بال استعجال بسمت قندهار گشودند و سعید خان از هیت درآمده
متوجه قندهار گشت و در اوایل الطلب تهانه داران فرستاده بسرعت روان شده بمنزل جلال آباد
رسیده با خود اندیشید که چون درین وقت برف از سرحدهای خراسان اطراف [illegible] و کیاه
نرسیدن لشکر اوزبک تا تحت [illegible] نمیتواند آمد در مصلحت لشکر خراسان خاطر از جهات دیگر
جمع داشته بمدد سیاوش خواهد آمد از عراق نیز بتدریج سپاه قزلباش خواهد رسید بنابرآن
از درگاه معلی التماس کرد که درین زودی یکی از شاهزادهای کامکار با خان عزیمت تایید
مشعوف سازند شدگان حضرت ملتمس اورا باجابت مقرون داشته سلطان شجاع بهادر را
با لشکر گران رخصت فرمودند و امرای ذوالقدر [illegible] ملک [illegible] لشکر
و جان [illegible] خان و دیگر منصبداران عمده را در ملازمت پادشاهزاده تعین کردند چون

محمد شیخ و عوض خان بقلعه مزبور رسیدند بموجب نوشته علیمردان خان قلعه مذکور را کسان او بایشان سپردند
و قلعه قلات را نیز خانی زاده مردم بالت بی تسلیم نمودند و علیمردان خان عرضه داشتی مشتمل
اظهار صفای نیت و خلوص طویت مصحوب نقدی بیگ و احمد بیگ روانه درگاه معلی نموده بایشان
گفته که ذوالقدر خان چون از حسن اعتقاد من اطلاع تمام دارد باید که خانه کوچ را از اقتضای
راه برگردانیده با خود بدرگاه والا ببرد چون ایشان با ذوالقدر خان بعتبه علیه رسیده
عرضه داشت علیمردان خان بعرض رسانیده مراتب اخلاص و اعتقاد خان مذکور را خاطر نشان
السلطان نمودند بنابر آن بعین عنایت نظر کرده جمیع ملتمسات و مستدعیات او بعز اجابت
مقرون گردیده فرمان عز نفاذ بدستخط خاص و نسخه مبارک بنام علیمردان خان و ملک محمود و
و دیگر دو نشان دیگر و صد و ریاست و منصب تحولداری بیست هزار سوار بعلیمردان خان عنایت فرموده
باتفاق دو راس اسب با زین طلا و نقره و دو زنجیر فیل با حوضه نقره و علم و نقاره بعز امتیاز
بخشیده مصحوب نام بردها فرستادند و فرمودند که عازم احراز سعادت بساط بوس گردد
از آنچه در حوصله خیال و ساحت آمال او نگنجد بحال او خواهیم پرداخت القصه سیاوش از
خراسان با جمعی تمام پیش آمده بقلعه بست رسید و از حقیقت علیمردان خان مطلع گردید
دانست که از اطاعت والی ایران منحرف شده در قلعه را بروی او بست و امروز و فردا
لشکر منصور بقندهار خواهد رسید و قلعه باسبابی متصرف خواهد شد در این صورت پیشتر از رسیدن

اردوی

مردم بادشاهی سعی نموده در میان قزلباشان علیمردانخان سنگ تفرقه بر انداختند چنانچه بموجب اقبال
آن بدبخت بعضی از قزلباشان از خانه نکوروگردان شده همشیره او را گرفته و هر چند دست و پا زدند
نتوانسته از پیش کاری برد محملا بادشاهی جمیع طرق و راه‌های تدبیر تصرف ملک و تسخیر قلعه را
بر او نمونه نغول شقاوت و ضلالت مسدود نموده از همه جا جانب بشر نشست و از آمدن فوج نزدیک
رسیدن عساکر منصوره بتقویت طاقت علیمردانخان قوی کرده بازماندهای مردم او را سیاست
رسانید و جماعه دیگر را که بر آنها اعتماد نداشت از قلعه برآورد و از جمعی تفرقه تمام در قزلباشان
بهم رسید و عوضی خان معدودی تفنگچیها رسید و الحمد لله بقلعه در آمده علیمردانخان را دیده و در
همان روز بندهای بادشاهی بمسجد جامع شهر آمده بنام نامی و القاب سامی شاهجهان بادشاه
غازی خطبه خواندند تاریخ این فتح را مقدمه فتح عراق یافته بودند علیمردانخان عرضی آن فتح
نه عدد اشرفی مسکوک بنام مبارک بملازمت والا فرستاد و بعد از عوضی خان محمد شیخ
تفنگچیها رسیده در حال قلعه شده و علیمردانخان را تخلص بر استعجال ادراک ملازمت والا
نمود و بعد از رسیدن لشکر بادشاهی تفنگچیها را آتشی از زنهار دستاویز شان افتاده بقصد جنگ و پیکار
با جمعی بیشتر از قلعه بیرون آمد و قلعه را بزمین داد و فوج عثره را از مردم علیمردانخان گرفته تصرف
خود در آورد و این مقدمه بعرض رسید سلطان شجاع که بلاهور رسیده بود حکم شد که از آنجا
هر جا در هیچ جا توقف نکرده زود بکابل رسیده آنچه بمقتضای وقت و صلاح دولت باشد.

مطابق صوابدید خانه‌وران و سعیدخان لعل اوزون بجای بهادر کر شیراز شاه شده که از آنحدود حرکت

گرفته قلیچ خان را در قلعه قندهار بگذارد و عباس کاکا مصدوره را همراه گرفته از قندهار شش کرد و

سیاوش را نبسی بلیغ نماید قلیچ نواح تصرف درآورد سعیدخان بغزنین رسیده حکومت

بواسطه لاحق شدن لشکر تهاجم بحات و سرانجام آذوقه و سایر مایحتاج در حدود غزنین توقف نماید

علیمردان خان بخانه کو نوشت که اگر بیش ازین توقف در آمدن شما واقع شود اسباب اختلال

بسیار بهم خواهد رسید بسرعت تمام خود را بقندهار رسانید لاجرم سعیدخان آذوقه کالا اخیه لشکر

بسیاه نصرت شاه و فیلان و آن ده روزه راه و فاکته همراه گرفته متوجه مقصد شد

در راه از مردم علیمردان خان معلوم کرد که با وجود رسیدن محمد شیخ مبی طلب خانزاد خان و

عوض خان علیمردان خان از قزلباشان مطمئن خاطر نیست و سیاوش با لشکر خراسان و

سیستان و فراه و اولوسات نواحی زمین داور و بست و جاهای دیگر آمده قدم جرات از قلعه

بیش گذاشته در کوشک نخود مستعد جنگ و پیکار است و هر روز میان قراولان لشکر طرفین

دست بردی واقع میشود بنابراین خانه کو در رفتن تعجیل نمود سیاوش مردم اوکه از آمدن

سعیدخان خبر یافتند دست و پا گم کرده تردد خاطر بهم رسانیدند و علیمردان خان متعلقان

چون علیمردان خان متعلقان قزلباش را تعاقب رسانیدند گروا جمعی مرحب شقاق و نفاق

انها کردند سیاوش را بر جنگ تحریص کردند مجملا سعیدخان خود را بقندهار رسانیده مستعد محاربه

بلکه

سپاه و سیس گشت اگرچه اسباب توپخانه و توپچیان و آلات ادوات از غلامان و صنوف لشکر
خراسان و غیره بسیار بود قریب هفت هزار سوار و چهار هزار پیاده تفنگچی در برج
قلعه‌ها نشسته باز انتظار لشکر دیگر داشت و از مردم علیمردان خان نیز جمع کثیر
باو ملحق گشته و جمعی که در قلعه مانده بودند با او در باطن همپیوسته بگرفتن قلعه
تحریک می‌نمودند و پنهانی آمد و رفت داشتند و نوعی راها ضبط نمود که کسی را یارای آن نبود که
غله یک آدم لشکر اسلام برساند چنانچه در اوایل حال که سعدخان قلعه‌ها را آمد تتس بسیر چوبک را به از
خریدند مراکب سپاه و فیلان جنگ از کثرت تردد و ایلغار اکثر مجروح و لاغر بود و اسباب توپخانه همراه
نرسید بنابران علیمردان خان صلاح خان دید که تا رسیدن قلیچ خان و کومک ملتان و شتوانی
جنگ را موقوف باید داشت سعدخان قریب ده روز توقف نمود چون لوای بعد مسافت
لشکر در تجدید روز بر سعدخان زیاده برین جنگ را موقوف داشتن صلاح ندید هرگاه
غنیم فرصت خواهد یافت به تهیه استعداد جنگ و ازدیاد مواد پیکار و فراهم آوردن جمعیت
خواهد پرداخت لاجرم قرار بر جنگ داده مستعد قتال و جدال شده جمع کثیری را از
منصوبان علیمردان خان از قلعه برآورده همراه گرفت و خانه‌زاد خان پسر خود را با هزار سوار
در قلعه گذاشت و بر دروازه‌ها مردم معتمد تعیین نموده بعزم جنگ سیاوش که در موضع ...
به پناه چوبی و چوب ولت بلندی فرود آمده بود در ... شد و صفوف سپاه را بیاراست

را با جنگ لشکر و غیره را با جمعی از جنوبان مقدمة الجیش عساکر اقبال کرد و خود با رای کارآگاه این
بخشی لشکر در قلب جا گرفت و میمنه را از سید ولی و غیره سادات و جمعی از اصفهان و مردم شهامت
علیمردان خان اعتضاد بخشید و میسره را بلطفعلی خان و غیره افغانان و دیگر سپاهیان نیز آراستگی
استحکام داد و فوج طرح را با سرداری بیگ عوض خان و شاه محمد خان و دیگران کار
و دیگر بهادران استوار کرد و سپاه ظفر پناه با آیین شایسته و تزوک پسندیده قدم جرأت
پیش نهادند سپاه اندر آمد همه فوج فوج چو دریای جوشان که آید بموج
سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز رستم ستوران لشکر ستوه همه شیرمردان کارآزمای
دلیر و عدوبند کشورگشای بگاه وغا هر یکی صفدری ازایشان نشستی در عدو لشکری
از آن طرف سپاه روس نیز ترتیب سپاه خود داده مقدمه و ساقه برآراسته و در
نهایت تکبر و غرور روان شد افواج منصوره زیاده از یک گروه راه طی نکرده بودند که
سپاه روس نمایان گردید قراولان لشکر با قراولان او در آویخته معرکه گیر و دار را گرم ساختند
بهادران و مبارزان جنگجو از طرفین دست به تیغ و تیر کرده داد دلاوری دادند و از غبار میدان
لشکر میدان کارزار را چون قلب‌شان زنگین‌تر از صحن کلدار ساختند دل لشکر روس
را منکوب و مغلوب ساخته از جای خود برداشتند بار دیگر سپاه روس لشکر شکسته خود را
فوج فوج ساخته بجانب عساکر فیروزی مآثر تاخت فوج اول روی بجانب برادران آورد و فوج دیگر از

امیر حمزه اول
۱۱

دست چپ هراول گذشته بفوج چرخچی روبرو شده و فوج سیوم از مردم علیمردانخان که در سمت راست هراول بودند

هجوم آوردند فوجی که بهراول روبرو شده قراولانی که پیش پیش فوج هراول بودند رفته متفرق ساختند و

آنها پناه بهراول آوردند جمعی که در فوج هراول بودند پای جلادت استوار کرده آن فوج را که ماننده

سیلاب از فراز رو بنشیب آورده برگردانیدند و انجماعه [illegible] بمعرکه داده گریزان شده از جرگه گذشتند

و فوجی که رعوض خان و غیره حمله آورد آنها نیز قدم مردی را در مقام مقاومت و مصادمت استوار

کردند از طرفین جمعی کشته شدند آخر الامر بعون عنایت آفریدگار غنیم را برگردانیده تا نیم کروه

راه دوانیده جمع کثیری را بخاک مذلت انداختند فوجی که از مردم علیمردانخان هجوم آورده بود

آن مردم را از جای خود برداشته از مشاهده شکستن مردم خان مذکور در سمت برانغار بقدر

اختلالی بهم رسانیده هزیمت بهره انجال سعید خان با پسران خود و رای کاسیداس و غیره بهمت اجتماعی

رو بانجماعه آورده جمع کثیری از آن تیره روزگاران را بجهنم واصل ساختند و درین جنگ نیز

جمعی از مردم علیمردانخان بخاک هلاک افتادند ساداتی رو بفرار نهاده اکثری از قزلباشان

علف تیغ راجپوت و سادات و افغان گشتند و قلیلی که گریخته مردم بادشاهی تعاقب

نموده بسیاری از متواران طایفه بود فرستادند و ساداتی تا از روی آب ار [illegible] التماس مردم بادشاهی

از دریا عبور کردند دیگر بار جنگ در پیوست که چشم مریخ در نظاره آن خیره و حیران ماند

ساداتی چندانکه سعی و کوشش نمود که شکسته خود را درست کند بجایی نرسید شکست بر تو [illegible] یافته

عنان فرار بر خود بسته بود و از غایت اضطرار و واهمه نتوانست اجمال و اثقال خود بدر برد
خیمه و سایر اسباب و اثاث البیت خود را آتش زده و بنه و بار لشکریان او بتاراج سپاه اسلام رفت
مصرع سپاه از غنیمت توانگر شده دیگر باره افواج قاهره با دو گروه تعاقب نموده جمع کثیر را
عرضهٔ تیغ بیدریغ ساختند تا صف شکسته گشته و گذر از آب هیرمند عبور نموده کشتی بسیاری از همراهان
او در بین که کشتی غرق شدند و همان آب را بنا خونش ساخته از روی آب گذشت و داغ
شکست را بر جبین حال خود نوشت چون شب بود و همان سرزمین که دایره الطائفه باغیه بود سپاه
اسلام فرود آمد و از راه آمد و شد غنیم بسته روز دیگر سعید خان به ترتیب عساکر پرداخته دنبال
آن سرگشتگان روان شد چون در راه تحقیق پیوست که سیاوش زخمی بجانب قلعهٔ زمین داور
گریخته و اوی بسمت خراسان نهاد بنا بر آن سعید خان بهادر ظفر جنگ عزم مراجعت
قندهار نمود لیکن چند روز بواسطهٔ سرانجام ضروریات لشکر توقف در آنجا کرد.
از مضافات قندهار تا آب هیرمند بود چه از طرف خراسان و چه از جانب کابل و ملتان
تصرف در آمده همه را بقید ضبط در آورده در بیرون شهر قندهار نزول نمود و از درگاه
والا سعید خان و دیگر امرا و منصبداران که در جنگ مصدر ترددات شده بودند
باضافهٔ مناصب و عنایت خلعت و العطای نقد و جواهر و نقاره و اسپ و فیل و خلعت و خنجر
و شمشیر سرافرازی یافتند و جمیع ملتمسات او بعز اجابت مقرون گردید سعید خان بهادر ظفر جنگ

جبه‌گاه در بیرون قلعهٔ قندهار رحل اقامت انداخته علیمردان‌خان با جمعی از مردم او از قلعه برآمده
همراه خانه‌زادخان و عوض‌خان روانهٔ درگاه نمود و قلیج‌خان نیز در قلعهٔ قندهار گذاشته
تسخیر قلاع دیگر را پیش‌نهاد خاطر ساخت و به ملازمت شاهزاده عرضه‌داشت کرد که در کابل
نزول اجلال فرموده در زمستان در گرمسیرات غزنین که سلطان محمود غازی در آن
سرزمین‌ها قشلاق می‌کرد به سیر و شکار اشتغال فرمایند و از جملهٔ عساکر که در رکاب است
هفت هشت هزار سوار کارآمدنی را روانهٔ قندهار نمایند از بودن شاهزاده در آن
سرزمین و آمدن سپاه منصور با ادوات و آلات جنگ و توپخانه و فیلان مستظهر
و قوی‌دل گردیده اراده توجه به تسخیر قلعهٔ زمین‌داور و بست آورد و سیاوش فرار بر قرار
اختیار نموده قلعهٔ زمین‌داور را به کس سلطان سپرد و در قلعهٔ بست سوای جماعهٔ قلیلی
از قزلباشان نشسته چهارصد بنده و قلعجی دیگر که نشسته روانهٔ خراسان گشت به میامن تأییدات
الهی و نیروی اقبال شاهنشاهی تمام ولایت قندهار و سایر قلاع آن دیار به دست
اختیار و سرپنجهٔ اقتدار ملازمان درگاه پادشاه بی‌همال درآمد و قلعهٔ عمدهٔ قندهار
پنجاه قلعهٔ دیگر در اندک زمانی از تصرف و تغلب آن فرقهٔ ضاله برآمده در حیطهٔ تسخیر
مبارزان جان‌نثار درآمد آورده‌اند که بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک
مشاورت کن با خردمندان که تدبیرها صواب چون صبح آید نیک کس نیاید

اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید باشند هر از
پیش نتوان برد بچیزی دیگر میل نکنی که انچه شدنیست میشود شمشیر و تیر پیش نمیرود از
کارها راست کنند عقل معطل نشیند که بعضی لشکرها از سبب نمیشود گویند که حضرت سلیمان را
انقدر لشکر و حشم بود که سی فرسنخ طول و دوازده فرسنخ عرض لشکر او را مساحت صحیح
نموده بودند از انجمله پانزده فرسنخ طول لشکر دیوان و پریان بود و پانزده فرسنخ طول
لشکر ادمیان باقی احشام و سلطنت و دیگر لوازم را از همین قیاس باید کرد حساب
اشتر و استر را که شمار نتوانند کرد و چهل هزار خیمه بر پا می شد از انجمله ده هزار خیمه خاصه
پادشاه و سی هزار متعلقان و منصبداران تخت نهاده می شد از انجمله یک تخت روان
از حضرت ایشان بود که بر باد می رفت که از هزاران فرسنخ راه می بود در یک لحظه
میرسید و باقی تخت از پادشاهان صاحب مسند و دیهیم بودند که در خدمت حاضر می بودند
انچه مردم لشکر بودند هر فردی را در حضور خود طلب نموده حق او را میدادند و معدودی [illegible]
بیت و پنجهزار کس هر روز دو وقت طعام میدادند چون شام میشد از هر طرف اردو جارچیان
و طلایه داران نعره و فریاد میکردند که گرسنه و تشنه اگر کسی مانده باشد بیاید تا از مطبخ
او را طعام بدهند و بیرون ولایت خانه بخانه و تنور بتنور می گشتند که از سپاهی دانه و کاه
نداشته باشد بدرگاه حاضر شود بعد از ان که فردی از افراد نمی ماند که بفاقه باشد انحضرت

اوازه می داد

روزه را می‌گشاد و قدری نان جو در دهن میگذاشت و قطره آبی می‌آشامید گویند که
هزار نفر محض برای همین کار در کوچه و بازار می‌گشتند که اگر کسی فریادی یا دادخواهی بودی
او را به درگاه می‌آوردند و داد مظلوم از ظالم می‌گرفتند در تاریخ مذکور است که حضرت یوسف را
چندان سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند و هزار گاو در مطبخ بکار میرفت و دوازده قطار
شتر پوست پیاز از مطبخ بیرون می‌آمد و پنج خروار نمک در طعام بکار میدادند و چهل هزار نفر
در مجلس او طعام میخوردند و تمام روز کارش این بود که از حالات مردم خبر میگرفت چون
شام میشد عصائی در دست و ردائی در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر خانه بخانه کوی بکوی
محله بمحله میگشت و از حالات زن و مرد و خورد و بزرگ واقف و بیگانه خبردار میشد گرسنه را
از گرسنگی و برهنه را از برهنگی مخلصی میداد چون دانستی که هیچ فردی از افراد انسان گرسنه و
تشنه نمانده آنگاه روزه افطار کردی و پاره نان جوی که او را خود آسیا کردی و خود پخته بودی در
دهان نهادی و جرعه آبی که از دریا خود برکرده می‌آوردی می‌آشامید و تا دم صبح بعبادت
خدا تعالی مشغول بودی چون صباح میشد در بارعام می‌نشست و هر کس را حضور خود طلبیده
احوال جویی میکرد و داد مظلوم میداد و آخر روز که از کارهای آن فارغ میشد بجانب صحرا
میرفت و اندک هیمه را چیده بر سر خود گذاشته بخانه می‌آورد و آن را بدست خود و اندک جو را
آسیا میکشید و نان می‌پخت و چند لقمه برای فقرا علحده میکرد و لقمه خود میخورد که قوت حلالست

بهر حسم بار چون صبح می شد کارش همین بود گویند که سلطان سکندر ذوالقرنین را چندان
لشکر و حشم بود که هرگاه کوچ میشد یک فرسنگ که معسکری بود فرود می آمد و کوس کوچ
لشکریان پیش را مردم که یک فرسنگ عقب تر فرود می آمدند شنیده کوس کوچ می نواختند
تا مردم فرسنگ دیگر شنیده کوچ میکردند الغرض بمنزلی که لشکر فرو می آمد بعد از یک ماه
هله لشکر صبح لشکر عقب میرسید با وجود چنین لشکر چون شب ماه میشد خود آمده در
بار عام می نشست و هر نوکری را بدست خود داد و میداد و خاصه از یکماه تا بماه دیگر ادانی
تمام میشد و دادنی آن ماه را در ماه پیش ادا میکرد و هیچ شخصی از و ناراضی نبود گویند که هر سپاهی
که تا زنده بود علوفه میگرفت چون فوت میشد بفرزندان او میدادند روزی که جنگ
می شد هزار اسب کتل پیش پیش میرفت هرگاه اسبی که سقط میشد فی الفور او را
سوار میکردند و بهمان کس میدادند ازینگونه صفات او را در تواریخ بسیار نوشته اند از
امیر تیمور حکایت میکنند که اینقدر لشکر و شوکت و حشمت یادگار است شد که هرگاه
اردوی ظفر قرین فرو می آمد دوازده فرسنگ زمین را گرداگرد لشکر عرابه های بندوق و ضرب
جنگ و آتشبازی و غیره دایره وار حلقه میزدند و سیصد خیمه از کارخانجات ایستاده
میکردند در ایام زمستان وقت صبح از مطبخ هر یک مرغ با هزار نان شیرمال برای نهاری
خلایق می آوردند و بین الصلواتین دو هزار لنگری طعام هر قسم و از هر یک مقوی اشتهای

فرو میبردند
۱۵

قوت معهود است از سفره می‌چیدند و هر طعام که در مجلس حضرت میخوردند همان طعام را از ضعیف
تا باین میدادند و بفقرا نیز همان طعام میرسید در وضع و تشریف تفاوت نمیکردند چهل هزار
سوار هر روز جو که میدادند و تا شب اندرون حاضر میبودند آن شب و آن روز در هر جائی و منزل که
می‌شد بر سر انجام عجب و بخشش آنها بود و چون لشکر میرفت آنقدر مردم در رکاب می‌بودند و
موجب هر یک را از مدت خود میدادند اگر کسی در جنگ کشته میشد علوفه او را بفرزندان و
اهل خانه او میدادند اگر زن و فرزند نداشت بخویشان و برادران او میرسید اگر هیچکدام نداشت
دو ساله علوفه او را حساب کرده خرج آب و آتش بر قبر او میکردند بعد از آن علوفه هر ساله او را
بفقرا خیرات میدادند گویند که در اردوی میر هر روز هزار کس را اجل میشد و تسلیم نوکری
میکردند و یک کس رنجیده بدر نمیرفت مگر آنکه باجل خود بمیرد و یا در جنگ کشته شود و القدر
شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را بنام میشناخت و بهر یک از ملازمان علیحده علیحده
التفات ظاهر میفرمود مذکور است که امیر تیمور صاحبقران وکلای دانا و مدبر داشت که چون نزدیک
ملک ختا بهانه حیاتش برشته مردن میرزا اخفا کردند که اصلا مردم لشکر نفهمیدند و تابوت را
در عماری فیل میبردند و خلق میگفتند که میرزا اندک تشویش عارض شده است و بدستور سابق
مواجب میدادند و پاره از ملک ختا مفتوح ساختند بعد یکماه هلاک مردن میر منتشر شد و
تابوت مبارک را بسمرقند برده دفن کردند و تاریخ منوشته که هما قول پاک به جوانان

بهادر درو موده انه از احکام دلکشا ن نشستن میکرد و با خاص و عام طعام میخورد و بهر کدام از خورد و
کلان خوان الوش خاصه التفات میفرمود چنان مقرر بود که عرض بیگی در سرکار
نباشد چرا که عرض خلق خدا را بتفاوت بگوش نرسانند هر کسی خواهد عرض خود را بگوید
و بخشی را حکم بود که هر کسی نوکری بباید ورق چهره او را بدست آمده تا خود علوفه
او را منظور کنیم مبادا از وی رشوت بگیرد و او را استعداد رشوت دادن نباشد
و تکلیفی رسد و چنان مقرر بود که سپاهی که نوکر سرکار شد تمام عمر اسب از خود نخرد
هرگاه که اسب او سقط شود از سرکار میداده باشند خواه در جنگ بمیرد خواه در خانه
بمجرد آنکه دم اسب را آورده ظاهر میکنند رسانیده همان وقت از طویله اسبها و میداده اند بلا
فاصله نمیشد دیگر حکم بود که هرگز سپاهی از زر خود تیر و ترکش و کمان و شمشیر و موزه و زین
و زره و چار آینه و بکتر و دو و ملغه و سایر اسلحه که لازمه سپاهگری است نخرد همه وقت از
سرکار میداده اند و مقرر بود که مواجبی که سپاهی میگیرد همین که خوراک اسب و شتر و
نفر و فرزندان او میشود کافیست لازم که یراق هم خود نخرد دیگر نوکر بود که مواجب او
از یک لک تنکه کم باشد میفرمودند که بکجا رمی آید آن سپاهی که یک لک تنکه هم علوفه
نداشته باشد آنقدر علوفه خود باید داد که از عهده ده طبق طعام بدر آمده و بده کس
طعام بخورد و سپاهی که گرسنه چنان نباشد چه نوع شمشیر خواهد زد و نوکری که از حساب خود

من داد

متنکا شد و بیمار از ضعف گشت یک وقتی از اوقات حرکت میکند و وقتی که طبیعت نصیرالدین
محمد همایون پادشاه دگرگون شد و سرگشتگی مزاج بهم رسید در دادن حق نشاء استسقا گرفت و
هر دم از وی بیمار راضی شد در خاتمه شکستگی که در جنگ شیرخان افغان که از ذی نوکر او بود
باو رسید از روی تواریخ معتبر هست اصلاح تنگ آمده است نعوذ بالله از آن ساعت
نوکر از مصاحبت خود دلگیر باشد و بوقت کار حرکت کند در تواریخ مذکور است که در سنه یکهزار و
دوازده هجری مادر جلال الدین محمد اکبر پادشاه ودیعت حیات سپرد موی سر و ریش را تراشیده
لباس ماتم در پوشیدند و نعش او را بر دوش گرفته قدمی چند خدمت نعش بسر بردند
چندین هزار کس از امرا و منصبداران و اهالی و شاگرد پیشه بموافقت پادشاه در انداختند
روز دیگر تغیر لباس فرموده شاه را از آن لباس بر آوردند و در خور حالت هر یک خلعت دادند
نورالدین جهانگیر پادشاه در عهد سلطنت خود دستور داده بود که زکات و تمغا و میر بحری
و سایر تکالیف معاف باشد در راهها اگر دزدی و رهزنی شود و آن راه نخستین
از آبادی دور باشد جاگیرداران آن نواحی سرای و مسجد بنا نهند و چاهی احداث
کنند تا باعث آبادی گشته جمعی در آن سرای آباد شوند و اگر محال خالصه نزدیک باشد
متصدی آنجا سرانجام نماید و بار سوداگران را بی اذن مالک هیچکس در راهها نگشاید
اگر کسی در ممالک محروسه فوت شود مال و منال او را متصدیان اموال ضبط داده علیحده

که هر که بمیرد و وارث نداشته باشد اموال او را ... صرف عمارت مساجد و سراها
و مرمت پلهای شکسته و احداث تالابها و چاهها باشد صرف نمایند خانه کسی را نزول
نسازند هیچ کس شراب و نشه نخورد و شخصی را هیچ گناه نبرند و متصدیان خالصه و جاگیرداران
زمین رعایا را به تعدی نگیرند و خود کاشته خود نسازند و با مردم برکنانی که با آنها
متعلق باشند بی حکم خویشی نکنند و در شهرهای کلان دار الشفاها ساخته اطبا را بجهت
معالجه بیماران تعیین نمودند و صرف مایحتاج آنجا از سرکار خاصه مقرر کردند زرهای مسکوک
نام جداگانه نهادند چنانچه مهر صد توله طلا را نورشاهی و پنجاه توله را نور سلطانی و
بیست توله را نور دولت و ده توله را نور کرم و پنج توله را نور مهر و یک توله را نور جهانی
و نصف آن را نورانی و ربع آن را رواجی نام کردند و از نقره صد توله را کوکب طالع و
پنجاه توله را کوکب اقبال و بیست توله را کوکب مراد و ده توله را کوکب بخت و پنج توله را
کوکب سعد و یک توله را جهانگیری و نصف آن را سلطانی و ربع آن را نثاری نام
با وجود شرب مدام ... را خوب کرده ملک را آباد ساخت اکثر قانونها کرد که تا حال از زوال
خواجه سرا کردن در هندوستان منع کرد و حکم صادر گردید سلهت توابع بنگاله از قدیم رسم
شده بود که رعایا و مردم آنجا بعضی از فرزندان خود را خواجه سرا کرده در عوض مال واجبی
بحکام میدادند و این رسم رفته رفته بدیگر ولایات نیز سرایت کرده هر سال چندین

اطفال

اطفال ضایع شده مقطوع النسل میشدند و این عمل از رواج تمام یافته بود حکم شد که
هر کس باین امر قبیح اقدام نماید و خرید و فروخت خواجه سرایان خورد سال نکنند و اگر
کسی مرتکب اینکار شود تنبیه و سیاست نمایند هاشم علیخان خوافی در تاریخ منتخب اللباب
که دقیقه سنجان اختر شناس و مهندسان صاحب قیاس باندازه خرد جهانگرد و بحکم
غور سیاحان عالم نورد بنای بسط و وسعت این ششدر سرای سپنج اساس را چنین
نگاشته اند که از جمله کره ارض نصف زمین در بحر اعظم ناپدید است و نصف دیگر در عالم
بر چهار بالش عنصر متکا است و از ان نصف که مکشوف و هویداست نصفی که در جانب
جنوب واقع شده ویران و معطل است و بیشتری از نصف باقی بمرتبه شدت گرما و
احتراق هوا دارد که هیچ ذی حیات را در ان مجال گذر نیست و بعضی از انتهای طرف
شمال نیز بر انست فی اراضی السمت انقدر برودت هوا دارد که عبور حیوان
آن طرف متعذر است در تصور از چهارم حصه نصف مکشوف کمتر آبادی دارد که جمله کوههای
آسمان رفعت و بیابانهای پر وسعت در ان داخل است اگر از روی دقت غور نمایند
ده یک زمین از جمله ارض در هفت اقلیم محسوب خواهد گردید که در السنه بربع مسکون
نیز شهرت دارد و ازین ربع مسکون بعضی آبادی مذکور در شمال استوا است و خط استوا
خطیست که حکما در سطح معدل النهار محاذی اراضی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار داده اند

و هر شهر و ناحیه که بدین خطه برابر بوده شب و روز اینجا برابر دانند و اقسام کل درها حبّی و فواکه
در اینجا بهم رسد و در بعضی کتب ریاضی دانایان نکته سنج هیئت دان تفصیل ربع مسکون بدین
هیئت بزبان خامه حیرت بیان داده اند که جمله اراضی زیر آب و روی زمین از اصل عالم
راه که بدستور سیاحان عالم نورد طی مراحل توان نمود بقیاس آورده اند از انجمله
هشتاد سالم راه زیر آب محسوب باشند که بمرور ایام زیر آب ناپدید گشته باقی هشت سالم
راه که ماند سوم حصه ان طرف شمال واقع است از برودت هوا و شدت سرما
هیچ ذی حیات را در ان اطراف مجال گذر نیست و در سوم حصه طرف جنوب از شدت گرما و
احتراق هوا ان نیز هیچ خزنده و پرنده عبور نتواند ما فی سوم حصه هشت سالم راه که
شش دانگ سال و هفت ماه باشد موسوم بربع مسکون ساخته اند و تقسیم هفت اقلیم نموده
هر اقلیمی را بیکی از سبعه سیاره نسبت داده اند که تربیت کننده موالید ثلاثه کانه
نباتات و حیوانات و جمادات آنمرز و بوم و رنگ و هیئت و صورت و سیرت ذکور و
اناث آن سرزمین همان باشد و چند دولت کوه فلک شکوه که با چندین هزار
جبال خورد و کلان باد بپیوسته بحکم خالق ارض و سما بر دامن پر وسعت ان اراضی
هفت اقلیم لنگر اقامت انداخته [illegible] زمین از تب و لرزه آمد ستوه فرو
کوفت بر دامنش میخ کوه همچنان دو بیست نهر کلان که در اکثر ایام بدون کشتی
ازانجا عبور نمی

از انجا عبور نتوان نمود و چندین رود خانه بهر یک ازان نهر ملحق گشته و اکثر آنهارا از طرف
جنوب مایل شمال اند و همه انهار بحکم صانع بیچون داخل دریای شور اطراف و اکناف عالم
میشوند از جمله اقالیم سبعه اقلیم اول که نسبت بزحل داده اند و بیشتر از بلاد هندوستان
از سواد اعظم ربع مسکون شمرده اند در ان داخل اند و ابتدای آن از جانب شمال
جزیره یاقوت شمارند که مراد از سراندیب باشد و اکثر از بلاد دکن و بعضی از دیار صوبه بنگاله
طرف آشام و دیگر معموره هند و سند و جزایر بحر فارس که بسرحد هند نیز پیوسته در ان
حساب نمایند و از اطراف جنوب طرف یمن حبشه و بعضی بلاد دکان شمرند و چون اکثر
مردم آن معموره مایل بسبزی ملاحت امیز باشند و بیشتر سیاه فام بد اندام و قوی
هیکل نیز افتند و محصول نباتات و حبوبات و تولدات و انتیجا ثمر دار انفس زمین
چون خاک ان اراضی نیز بسیاهی مایل باشد نسبت بدیگر مکانها بقوت نامیه زود نشو و نما
پذیرد و بسیار حاصل شود و فی الواقع اکثر زمین دکن دیده شد که در سالی چهار محصول حبوب
بقول لم ایر و رسیده از یک قطعه زمین بر داشته اند و در بعضی ماه انگور بار می ارد خصوص
در زمین لکالنه صوبه خاندیس که نزدیک بدریای شور واقع شده خوشه انگور تا هشت [illegible] دانه انار
وزن [illegible] هنجهای و یک نیم انار [illegible] بنظر آمده در تعلقه اقلیم هفتم منسوب بزحل تا اواخر اراضی
هفتم که مراد از سراندیب تا اطراف سند و آشام باشد [illegible] کوه واقع شده که چندین

جبال هند و پیوسته چنانچه کوه آسیر نزدیک برهانپور که تا صد و پنجاه کروه برکشیده تا بهی
آن کوه‌های عظیم نمودار است یک کوه جبال ثابت شبیه نهر بزرگ کرده نهر ازان جمله در زمین
دکن جاریست باقی در صوبجات دیگر منشعب اند و سیصد و چهل معموره خورد و کلان در
تعلقه اقلیم منسوب بر جهان تا اواخر ازمنه باحاطه قیاس حساب آورده اند کر وسعت و
مسافت این سیصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسنگ بقیاس در آمده والله عالم

نورالدین جهانگیر پادشاه

در اوایل جلوس سلطنت زنجیر عدالت بسته بود که اگر متصدیان
دار العداله در داد خواهی مظلومان کوتاهی کنند آنها بدین زنجیر سلسله جنبان شوند
زنجیر مذکور را طول سی گز مشتمل بر شصت زنگ وزن آن چهار من هندوستان
که سی من عراق باشد از طلا ساخته بود هر یک سر آن را بر کنگره شاه برج
قلعه آگره استوار کرده سر دیگر را تا کنار دریای جمن برده محکم کرده بودند مذکور

در عهد فریدون شاه مهلاد نام سرداری که مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را
بکشت سنه‌ها بعضی واقعه نویسان آشکارا و نهانی قصه را بیان و اظهار نمودند
خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ اباد کردی مهلاد چون نامه
پادشاه اطلاع یافت سرکشان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته گشته را طلبیده
تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر در گذشتم

مهلاد

سهل و ناپسندیده بود و زان جهت آن مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه
فرستادند و شهنشاه بر و نخستین ها کرده بر آیین خویش جای او را به پسرش داد
و این تنسوق پادشاهان ایشان چنین بود که امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از منصب
حکومتش عزل کرده روزی نو او را خنجر مقرر کردندی و چون آتش کاو خورد آن را
که در خوان کار فرمودندی چون بزرگ شدی صاحبان ایشان تا آسوده از انها را زاد شتندی
و مقرر است که هر حیوانی را چه پا به پا برگشته هر که از آن حد بگذرانیدی او را تادیب فرمودندی
و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگر خدمتی پسندیده
نکرده با وجود آن پسرش را بجای او جا کردندی و اگر مردی نرسیده بودی او را
از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی یا زنده بودی او را روزی که تنگی
پرورش نیاید بدو رسیدندی و بعد از و زن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازم
بدرای است پادشاه بجای آوردندی و اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر
خوشتر بدو مرحمت کردندی و اکثری را اسبان از سرکار پادشاه بود غیر از دانه و کاه
از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت جا گذاردندی
و با بازماندگان او بسیار نیکویی مینمودند و در تعلیم پیشه در آن طایفه و حفظ ناموس
کوشیدندی چه مدار حقیقی پادشاهی است و مدار ملک و چنین هر کز رخنی بر داشتی نیکویها

با او ننمودند و همچنین خیر بزرگ و تجار از با در آمده میان مایه و اولاد ایشان نمیگرفتند موجی
که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که در مدخل شهر شدی سردار شهر واقف گشتی
و همچنین مردم مسافر و بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج بیماران
میپرداختند و شده بندها حاضر میبودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی
نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در تیمارستان خسروی بفراغت روزی میخوردند
فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شدی در خانگاه
ریاضت کشیدی و نگذاشتندی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر خورد و بخوابد
بلکه چنین کسی را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا
بر سر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشند که داستان زرتستان پاستان را
آگاه باشند و بر خسرو خوانند و ستاره شمران و پزشکان بوند چه در شهر پای تخت
خسرو چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر خسرو همراه باشد و در
هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری
بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکان ارجمند و بیمارستان مردان از زنان
جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا و چنین تیمارستان زن و مرد علیحده و
مردم در کار مردم منفعت دادندی مثلا سببها که کار تمام کنند و تا هر کار سببها دادندی

خانگاه جای ریاضت

باهم نیامیزند چنانچه لشکری و چاکر با حکومت و سروری رسیده با آن سوداگری
نیز نکنند و در هر شهری انمایه که اهل علم و اهل حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار
بودندی سپکدار نشستند با آنکه این هنر را هیچکس نداند اما بی ضرورتی بدان
عمل نکنند و بر زراعت بسر برند باقی و زیادتی را از زراعت میگماشتند و اگر کسی بر کاری
که از آن زری بپادشاه میرسیده باشد نخستی بمعرود قبول نکنند بلکه دندی
چنین نیز نفس را تادیب فرمودندی خسرو هر روز بار دادی و یک روز در هفته مخصوص
دادستانی بودی و با آن هرگاه خواستی متظلم بخسرو رسیدی در سالی یکمرتبه
بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی
وانچه خواستی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی در نامهٔ آذر هوشنگ یعنی
مه‌آباد نبشته که پادشاه را انمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد و او را
بانوی بانوان گویند اما نه چندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد
بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد آن هیچ جایز نیست و شده بنداران همه کار
بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه رسانید چنانچه از بیرون و اگر
مادر خسرو بود برتری او را نشزاست زهفت را دساللار بار و جادار درگاه نما
یعنی پاداول و نیخته و شده بند و ستاره شمر و ترلیک و مانند آن همه درون هم باشند

از زنان و بانوی بانوان فرزنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد و وقت
فرمان راندن نبود و خسرو کم بیرون رود و بسیار با زنان نه نشیند و زنان را
نرسد که خواهشهای که بایسته نیست بدارد از قسم سخن گفتن در سالاری و مردن
کسی و افزودن جاه و بهر اسیری را همین حال آن در خانه خود کدبانوی چند نوبت در ایام
شرعیه زنان امرا نزدیک بانوی بانوان روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و
بادشاه این زنان را نه بیند و اگر زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید و بجای
دیگر رود تا زنان بیگانه چشم او نه افتد و مراد از آمدن زنان نزد بانوی
بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند و شاه
بعد از تفحص سزا دهد و شهنشاه شراب و هوش زدای نخورد برای آنکه
او پاسبان است و پاسبان بیخود نشود در شراب خوردن وقتی بودی که
طبیب بنوشیدن آن برای ازاله رنجوری امر فرمودی و اگر علاج آن بغیر از
باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن آن کناره گرفتی و اگر منحصر در خمر بودی
لاجار بدان پرداختی میگویند که چون کسی مذنب بودی متعلقان خسرو از کسی
که در صدد شفاعت شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد اگر پسر پدر را و پدر
پسر را بسزا رسانیدی چنانکه حی الله هوده نام پسری داشت بود دهقانی را کشت

حی الله

جی الله و سرش را از تن برداشت و جانسپاران پادشاه خود را لغزت نام می کردند
در تعریف و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد
کردی او را از امیرش خود باز داشتندی نقل میکنند که در عهد شیرزاد شاه
یاسانی فیلی از جائی که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه
فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان فیل سرا را که در باز
گذاشته بودند هلاک کرد پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی و سپاه در به
بر آنچه خسرو فرمان دادی کردن نیز بیچینه بدی میگویند که در عهد یاسان اجی
شای مهبول ستم کیشی کوری افکنده بر آن خیره سر چون نگریسته به تیغ دریغ
سر بسر از دوش کاشت آورده اند که در عهد نوشیروان در شکارگاه از
شست فرتوش نام پهلوانی شبرنگ تیری دانشتی یافت و بر آهو رسید آهو
گذشت پس پرش بر آشفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده
الحق ریخت تا خلاف فرهنگ نشود عیب چون از جانور موذی رونده و پرنده و خزنده
گذشته گشته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای انکه
زنده بار کند و باز داش افکندن بیگناه است پس جانوران زنده بار را
گفتی که شهنشاه داد کرای براندختن تنده بار که بشما آسیب نرسانیدند

نفس نفیس متوجه شده کیفر آن را از زشت تند بار داد تا شهابان پس گذرانند و
سزای خویشان خود بنگرند و پس از این نوع خود که نکشته پس حیوانات زنده بار را
رها ساختند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار
میگفتند و امرای پادشاهان در ممالک منسوبه خود بدین شعار پرداختندی و چون
چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر که را دید بهدید خشم هر که
از آن سر پیچیدی از پای در آوردندی در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که کلیو
یکی از پسران را ولیعهد کرده او نپسندید چون بیدار شد خون خویش بریخت
چون شاه کلیو شنید با پسر او گفت فر یزدانی سرکشی نکوهیده است در خواب
اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آزاد شاه بهرام نام
از سپهبدان آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت
او را بر آهن لحم قرها مسلمان بخش کرده خوردند که تند بار است و در عهد بهمن
بهمن پهلوانی کلاث نام در واقعه دید که از بهمن سرپیچیده و این خواب
بر لشکریان تقریر کرد ایشان بپاسخ شمشیرها کشیده خون او ریختند گفتند
هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن اهرمنی است آهن شکیب نام
موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آزاد جیانی را دشنام میدهد

چون بیدار شد زبان خود را بر بد اعتقادی بپادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی
که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف
پیمان فرهنگ نکند هر که گردن از فرمان او پیچید خون و مال او هدر باشد و پادشاهان فرزندان
خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت
هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بر خلاف پیمان فرهنگ
رود خسروی را نشاید و باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی
حق سبحانه تعالی این ملوک را موید کرده بود تا عروس مملکت را از نور داد و احسان و انصاف
بیاراستند تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند و از قسم زکات و باج
و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود و در کاروانسراها مزد و اجرت
نبود و پادشاهان و امرا این قاعده را بجا می آوردند و باتوان نیز در شبانی انحراف
را عمل میکردند در عهد این خسروان دشمن برنخاست و عدو و ستوه نگشت سپاه و رعیت
آسوده بودند گویند که چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان
نمود دستان را هر چند مردم ترغیب بجنگ کردند نپسندید گفت با ولی نعمت
خود دیگر خلاف نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرمود آخر
بسر التفات آمده گذاشت موبد هوشیار در سرود دستان آورده که در زمان

شت کیومرث و کیان هیچ یک از جانوران را نمی‌کشتند زیرا که همه فرمان‌پذیر بوده‌اند بیکا
از فر جودهای یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران
گروهی را گماشته بودند تا قصد دیگر نکنند مثلاً شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر
شکار کردی بسزای خویش می‌رسانیدند فلاجرم جانور تبه نمی‌شد و کشته نمی‌گشت
چون جمشید بدار البقا خرامید دهاک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته
میخورد چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از بود ستم
ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از همان کشته
شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرد هر چه
از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمانست و بنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی
نیست خوردن فرومایه یعنی عوام بخورند اما گفته که نزد آئینیان بزرگ دهش گوشت
آلائیده و جاندار تندبار هم برای خود بکشند چه گوشت خوردن صنف بیان است
هر چه هرگاه بقصد خورد و خواب کشند سبعیت در طبیعت پیدا شود و این نقد انیز آورده
در نهاد کیست بلکه عوض از قتل تندبار بر افکندن شر نیست اما طبقه بیش از این کلیات
که مدار نزد آئینیان بر آنست اصلا تندبار را بکاه ندانسته اند چه مخالفت ظالم بد

موبد خداجوی در شرح موبد سروش بنام گنجینه که بر متن منظومه دشت آذر کیوان نوشت
آورده است که راه سپر باید خود را به تربیت دانا نماید تا آنچه از اخلاط برتر و بیشتر بود
باصلاح آرد پس عقاید دین و آیین و تن‌نشینها و را ههای از خویش دور کند و با هم
صلاح گیرد و در جای تنگ تیره تنها نشیند و خورش به تدریج کم سازد و آیین کم‌خوری
از سرشاران حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد
روزی یک درم کم کنند تا به درم رسد اگر ه تنها نشیند و بخود پردازد و از این
گروه بسی کس یک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج است
گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهایی و یاد ایزد دانی و اذکار ایشان بسیار است
و آنچه پسندیده این فرقه سپاسیه است ذکر یک ضرب است و یک در نعت اذربان
چار را گویند و ذکر چهار ضربیست و این ذکر را چار رنگ و چار کوب نیز خوانند
و یکی ذکر سیاره است سپاسیه را مانند یعنی سه کوب و سه ضرب هم نوانند
و نشستها نیز در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چار است
و از آنهم چهارده انتخاب نموده اند و از آن پنج برآورده اند و از پنج دو
برگزیده و چنین یکی از جلبات موبد سروش و فرزند دشت آذر را آورده یکی
از آن که برگزیده اند آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و

پای چپ بر بالای ران راست و دو دستها پس پشت برده دست راست نر انگشت پای چپ گیرد

و از چپ پشت پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشین خوانند و چون

نشسته بدم آهستن گویند پس اگر ذکر تک زرنشت کنند دستها بر انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد

پایها از رانها بردارد و بجلسه متعارف بنشیند که بسته وی کافیست و چشم فرو بندد و دو دستها

بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افگند و کلمه نیست را

از سر ناف به نیروی تمام برانگیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست

برا اشارت نماید و مگر سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن

جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جدای نیارد و اگر تواند چند ذکر بیک دم گوید

و با هستی بیفزاید کلمات ذکر نموده آید نیست کسی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله

یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستی جز از بایست یا آنکه پرستش را

امیغی است بایسته بود یا آنکه بیچون و بیچگونه بی رنگ و بی نمونه و این ذکر بجهر نیز جایز است

و بی بسته بیره بهبدان و برهیزکاران ذکر خفی است و در عین ذکر سه چیز حاضر دانند

نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذرانند یعنی موجود مگر حق

و اگر بدم گرفتن پردازند و آن در نشیدم و شمار است یعنی علم دم و دو هم پس چشم

نه بندد و گشاده بر سر بینی بگمارد چنانکه در نخست جلسه گفته آمد و آن آیین در سرود مستان است

و این نام

واین نامه کیش بیان آن به تفصیل ندارد و در زردست افشار آورده که سوراخ راست
بینی را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس
هر دو سوراخ را گرفته سی و چهار بار نام ایزد برد لیکن از آن بیست و دو بار گوید و از
سوراخ راست بینی دم را کنند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشند و از این شش خوان کمتر نشده
به هفتم خوان رسانند از کثرت توهم کار بجایی رسد که پندارد نفس دم چون آب فواره
تبارک می جهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدین سان اول نشستگاه دوم بالای
نری سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم حلق دو ابرو هفتم تارک که دم بیان
سر رسانیدن کار سترگ است و کسی را نفس دم بدانجا رساند خلیفه خدای گردد
آیینی دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل لا العالم بالله
خویش دهد و بی حرکت زبان یزدان یزدان گوید و هر گفت چون تا زبان هندی
گفتن روست آیینی دیگر تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و هوشتار از آن
اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر پیر نظر از دل او غایب نشود و دلش از آن بدل
رو آورد یا آنکه آینه در نظر دارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن
از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند
که دل زمان زمان می جنبد و درین جمیع امور و طریق حبس نفس برای نفی خواطر

تا دفع شناسند و بانگ جرس نیز ممکن است روشی دیگر که انرا از ادوار مانند و بهندی اناهد
تبازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهبران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است
که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است
خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید طریق شنودن آن چنانست که گوش
هوش بر مغز گمارند و در شبهای تار در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر
همین را دارند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم من آن
مایه ناز را می شناسم بگوشم همی آید آواز پایش تو بودی من آواز را می شناسم
پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان
مسلک فقر محمدی گفته اند که قاب قوسین اشارت بدین جلوه است با جمله اگر
خواهند یک چند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو
پدید آید کنند و بعد از آن بدل نگرند یا بی تصور بدل نگریستن گیرند و چشم و گوش
فرو بندند بهیکل خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند باید آنچه باید
بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند شادی بگو که خانه دل رفت و رو کنند
انجام جویای بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بهار سپاس از ایزد و تبارک آرام

مبارک الله

مبارک الله و بهندی از بار برهم نراکهن مفهوم و دانسته میشود که بیانجی عبارت عربی او
عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا آنکه از بهنهی
و همه راه و بازده هوند و حضرت مولوی جامی قدس سره تو جزوی و او کل است گر روزی چند
اندیشه کل پیشه کنی کل باشی این علم دم و وهم در جوکیان بسیار بود گویند
چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش دوری
بر پرهیز واجب داند پس بدین کار روآورد و به اند که از نشستنگاه تا تارک هفت پایه است
که اذربان آنرا هفتخوان آمیغی و جوکیان شت چکر گویند مرتبه نخستین مقعد است
که چون کول چار برگ است و آنرا موله دهار نامند و در وسطان پنج تری قرار است
که بهندی سیر رو تیاری ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سوم ناف است که رگ
آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی نابهه چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که
بهندی من پورک سرانند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا
هوذگنت خوانند و پایه ششم میان دو ابروست که بهندی بهنوست و مرتبه هفتم
تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که در تن رگها بسیار است
اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین
که ناریست و سوم بطرف چپ که قمریست اینها را ادا ینگلا سوکهمنا و

بپارسی مهها منیاماتا ناگویند و رگی که از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت براستی مهرهای پشت
بالا رفته و از آنجا دو شاخ شده یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوی سوراخ چپ:
و دم و باد با اینها میرود و بادی که ازین راهها بر می آید در مداری دوازده انگشت و در
خواب شستی و دو انگشت و هنگام مباشرت شصت و چهار انگشت میرسد و این باد
دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار عملهای سناسیان و هندوان برین است و باد را
ده گونه شناسند و آنچه معروف است آن ضرور است یاد فوقانی و تحتانی است که بهندی از آن را
پران و اپان و بپارسی آلای و پاسی گویند و این هر دو باد با هم درک کنند و
بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لبان
در تسبیح است و چون این اسم را مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را
اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و بپارسی دمادی با با نامند و همچنین بر
فراز انگوره نشستگاه گنبت اوق زباق کول درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پنج بعد از پنجها سر بر داشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود
گردانیده است و آنرا بهندی کوندلنی و بپارسی اژدهای تار و زر دستار گویند و راه
تارک رگ میانین است چون کوندلنی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر
بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ مذکور بتارک سر بر آید چون

ابتدا اینست باید جلسات را که سی و از آن یکی در باب سیاسیان گفتیم و زینجا تر یکی را

باز نماییم بسندیده‌ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده آسن

گویند یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا سانشین نامند و

طریقش آنکه پاشنه پای چپ را در مقعد گذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند و چشم

بر هم نزند در میان دو ابرو بنگرد پس مقعد را حرکت دهد و باد نشیمن را باد فرازی

بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق برافراز بردن باد در باب

سیاسیان گفته‌ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و بر راست

بهلد و چون بر راست هشت بار از راست ببالا برد و بچپ گذارد و این عمل را سهید با بام

و بپارسی افراسدم و افرازدم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در

جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سیاسیان در

هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان کرده‌اند و این عمل نزد

هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند پیر و بیمار نشود و

از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در رهبستان پارسیان آمده که نخستین

فرزند است سیاسیان و محققین گفته‌اند چون این عمل بکمال رسد هم مرگ

برخیزد یا در بند بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود

بر جمیع کارها و گفته اند چون کنجپر در این عمل کامل بود دل از بودن درین جهان برگرفت

از مردم گران نیز برفته از تن جدا شد مجردات پیوسته زندگی جاوید یافت و

شنود گوشنیده که هر عامل کامل این عمل بر مهاوش و مهیش نتوانند حکم کرد و او را این

فرمان دهد و هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و در بیان سخن بسیار گفته

و چهار بیست است و در بیان سنیاسیان نام جماعتی است مشتمل بر این اوراد و از آن بزرگتر در جمیع

و در هندی کتابها درین فن بسیار است جوکیان گورکنات را گویند چندین لک بر مهیا

آمده و رفته که او برجا است زبان جوگ بیش از این درین نامه گنجیده در جوکیان

مستمر است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند اجاقی

ایشان انست که جسم کشیده در میان در آورده کمارند تا میکای گردد و اگر

بی دست و پا یا بی عضو دیگر باشد هر کدام را قراری داده اند که علامت

چند سال و چند ماه و چند روز است و چون بی سر بینند همگان دانند که از عمر جز

قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون ببینند خود را دفن کنند سنیاسیان

ترک و تجرید اختیار کنند و از آتش پرستی در گذرند بعضی برای آنکه دیگر ببدن نیایند

و از تنی به تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زوره برای آنکه را صد و دو نتیجه شوند

چون کسی سنیاسی شود او را دیگر بنا داری عود کردن نسزد و ایشان در سن نام ابهیوزده کرده

اکثری مرتاض باشند و از حیوان اجتناب کنند و از امر پیش زنان پرهیز واجب دانند و

این طایفه منسوب شده‌اند به ناتری که او را دیوت نیز خوانند و گویند او تا زیر این آب است و در حبس

نفس به مرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکنات که مرشد جوگیان است و زخم سنان

او تا زمین آهار داده پوست او بر روییده و ناتری برای آزمودن حربه خود بر گورک حواله کرد و گورکنات

بصورت آهن ظاهر شده و ناتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی است چون گورک

افزار جنگ خویش را کار فرمود از بدن ناتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز درست

شد   هم تن آب شده از کشتن من دست بدار   تا که زخم زده بار بهم می آید

پس گورک در آب باید گشت و ناتری او را در صورت غوکی یافته شناخت گرفته

بیرون آورد چون ناتری در آب پنهان گردید گورکنات چندانکه بجوید نیافت

او را بدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست کرد   به دریا قطره چون

واصل شود دریاست   در معنی   حباب و موج   حباب و موج هم آیند بشگاف این معما را

ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست   بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

در اصل سنناسیان دو گروه‌اند دندادهاری که موی دراز نکنند و مقید با مور و احکام

شریعت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هم چون دندهاریان اند

که زنار بسوزانند و آب خاکستر آن را بپاشند موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آن را

حنها مانند و غسل هر از روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام
مردن بدن هر دو گروه را یا جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند یا بخاک دفن کنند مرشد
این گروه شنکراچارج است و راجه سهمه دیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسه و سبعمایه جلوس [illegible]
او را منسوب آن ساخت و شنکراچارج برهمن دانشمندی بود بغایت آزاد و
بیدوان برآنند که چون شاستر بیدانت را علما نفهمیدند مهادیو اوتار گرفته
شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را آشکارا سازد و او را درین باب تصانیف
بسیار است و شاستر در لغت سهکرت دانش است و بید کتاب سماوی و انت انجام را
گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم دانش
که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچارج را
گیانی یعنی عارف موحد بود و گفت و کردار در باب گیانیان بسیار است کسی
چترو به از گروه دندیان است از نژاد برهمنان گجرات که آنقوم را ناگر گویند و
پدرش در سلک جوهریان آن دیار بود صاحب مال و ثروت چترو به را در یزدان
پرستی برتری یافته زن و فرزندان را هشته طریق سناسیان اختیار نمود و
روزگاری بحبس نفس برداخته و مرتاض گردید پس از ۳ کره کسی که گذشته باشد نخوردی
نومی غذا اختر بیک پهر رسید پس ۳ کره گذشت اکتفا نمود خوارق عادات او نزد سناسیان
بسیار است گویند از مواظبت طریق مذکور رسیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی

بشنوان چهار فرقه اند فرقهٔ اول بشنوان راما ننده است و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند فرقهٔ دوم
مادهوا چاری و ایشان خطی کوچک و کلهای که در دو طرف قشقه دارند و ایشان
نیز با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر برهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند
فرقهٔ سوم هر بیاسی و ایشان با برهمه که بدین ایشان نیستند همکاسگی
کنند و قشقهٔ ایشان همین است فرقهٔ چهارم راده بلبی و ایشان مقید بچیزی
نباشند الکادسی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد ستاد و دوشه برند تا او
در آمیزد و آنرا ستوده دانند و متعارف خیانست که چون کسی دست از اکل
لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی
نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کرشن که او نیز از مظاهر
بشن است و این چهار فرقهٔ بشنوان را چهار سنپردا خوانند کبیر جولاهه
که از موحدان مشهور هند است بیراگی بود بیراگیان گروهی اند تارک دنیا
عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل بر ستایش بشن و مالا تلسی در گردن
دارند گویند کبیر در هنگام مرشد جوی هر یک از ملازمان مسلمان و هندو رفت
آنچه می جست نیافت سرانجام یکی او را دلالت کرد به هر دو شن روان را مانند

که آدمی مسلمان و نامقیدی دید کبیر چون شنیده است که با جولاهه رامانند حرف نزند
در سر راه او چاهی کنده و در آن نشست رامانند در آخر شب برای غسل بکنار آب
رفتی در هنگامی که رامانند غسل کرده عازم بیت العبادات بود بسر چاه کبیر رسید
کبیر از چاه بر آمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند برهمن از حق شیء غیر از
رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام
پرداخت تا رامانند را مانند غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود
سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند
گفتند که درین شهر جولاهه زنادقیست او خود را شاگرد شما میگیرد حال آنکه شما
روی جولاهه که فرومایه است نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید چون کبیر را بیاوردند
چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را
تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت
آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی
ذات حق را شناخته است گویند کبیر چون جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمع گردیدند
دفن بکنند و هندوان هجوم آوردند که بسوزانند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت اگر کبیر مرد عارف بود
از هر دو مذهب فارغ چنانچه با حال شما را راه نداشت بعد از مرگ در صاحبی شما خواهد بود پس در

حجره را کشودند جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متعجب و متحیر ماندند و در جای آن
صورت چیزی یا دفن ... که انجا مرده سوزانند ساخته اند و آن را منسوب به کبیر
میدارند چنان با نانک و بعضی فقیر بزرگ میدان مسلمان زدوم شویند و هندو بسوزانند
پیر اکبیان را اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام کسی باید برد که ازین
ملت یعنی بحق موحد حاصل میشود و در کل جای این فرقه هم رسیده اند پیر اکبیان
هم خود را بنشیو کبیر نید اما تارک دنیا باشند گویند راه ما خلاف بید و کتاب است
یعنی با هندو و مسلمان کار نداریم ناراین داس نام بیراکی را ما نشنر بود
از علایق دنیوی رسته هرکس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره
تن انسان است بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی گروهی از فقرا مسلمان میگویند که ما چهارده فرقه ایم
چون بهم دیگر رسند سوال کنند از چار پیر و چهارده خانواده که کدام است و مرید الله
تعلیم کننده پیر پیران حضرت محمد مصطفی است و صاحب ارادت مصطفوی مرتضی علی است و
از خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود
این چهار تن چار پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند
خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین

آشامی جیپان طیفوریان و کرخیان و سقطیان و جنیدیان و گازرونیان و
طوسیان و فردوسیان و سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ
عبد الواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان و عیاضیان و
ادهمیان و هبیریان و چشتیان و چهارده خانواده همین است طایفه جوگیان
گویند الیشر الیشر یعنی واجب ذاتیست واحد و گوهریست یکتا و بی ضد و
ند و همتا و در لغت علمی هند الیشر صاحب و خداوند را نامند و ورای
الیشر همه جیوا اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند
گویند الیشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان است و ذات مقدس او
از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون
مراد ازین آنست که آن ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل و
امثال آن واجب و لازم نیست و بهم بودنی ذات او برهستی آگاه است و
حاکمیست که محکوم غیر و فرمانبر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجناب کبریای سرمدی
طراز است بار نه و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و
زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمانبر خودی باشد و
این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدن نه اما از غفلت خود را

بدن انگار

بدن الکاشته و جسم شده است در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان او

اوان و افعال بدنی گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدینمنوال متردد باشد و جان را

بی یوگ ابهیاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و

یوگ در لغت علمای هند پیوستن و وصول است و ابهیاس ملکه و ورزش

یعنی ملکة الوصول و مراد ایشان از یوگ آنست که دل را بیاد حق دارد و

دران بیت المقدس و بیت الله است غیری را نگذارد و مراین ملکه را هشت عضو است

اول یم دوم نیم سوم آسن چهارم پرانایم پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم

دهیان هشتم سمادهی اما یم بر پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی آزاری و از آزار

جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سوم استیم

یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چریم یعنی از زن دوری

کردن و از اختلاط نسوان در گذشتن و بر روی خاک خفتن پنجم اپرگرهم

یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام

ثمانیه نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم نخستین اول تپ یعنی ریاضت

دوم جپ یعنی تسبیح و قرات ادعیه و تذکار اذکار سوم سنتوکهس

یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم

اُیشر پوجا یعنی خدا پرستی و عبادت حق سوم از اقسام ثمانیه آسن است یعنی
نشستن و جای و آن بیش از انسان بخشیدن طریق است چهارم پراناییم و آن
کشیدن نفس و نگه داشتن دم است بطریقه مقرری و ضابطه معین پنجم پرتیاهار و آن
از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل باز گرفتن و در گذشتن مثلاً از صور شهوت
بیکر نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذائذ حظ ظاهری خود را باز
داشتن ششم دهارنا یعنی دل در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آن را
بشکل مشهور به کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کند هفتم
دهیان آن یاد خدا تعالی است هشتم سمادهان یعنی دل بخداوند کار بندد و
کار بیرونی فراموش کند و بنوعی متوجه در حضرت او فرو رود دیگر از ظاهری حس
چون سنگ و چوب شود و سعادتمندی که این هشت قسم را بمدرجه تکمیل و مرتبه
تتمیم رساند از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم
جوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی برو رحم فرماید و سایر
ززار و هم آلام و اسقام و مجموعه نقایص از ذات او زایل سازد و بیش
انبساط یعنی مکتی که عبارت از اطلاق است عبارت از حصول انم مرتبه
علیات است خلاصه عقاید فرقه جوگیان هند و جوگ در لغت هندی بمعنی پیوستن است
انبکه وه خود را واصل حق گیرند و خدا را الکه گویند

از محمد الرفیع

در معدن الشفای اسکندری که منتخب از آن کتب طب هندیست از عضدی را هم
نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قائم بذاته مجرد از ماده
که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل
چون زمان نزد ایشان تغیر و فنا ندارد ماضویت و حالیت و استقبالیت
حقیقةً صفت آن نباشد بلکه این هر سه صفت حقیقیه حاصل در افعالیست که
در زمان کرده میشود بتبع افعال زمان را بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب
گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند
از همیگونه رموز بسیار دارند از آنجمله انچه می نویسم چنین کتاب بر میشود ایشان نزد آنست
که مدار جهان بر چهار دور است دور نخست را ست جگ گویند و امتداد آن هفده
لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است و درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و
زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی آراسته خود ساخته اوقات
گرامی را در مرضات الهی و تجدد پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال
عرفیست و دوره دوم ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و
درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بر مقتضای رضای ایزد است و عمر طبیعی مردم
درین دوره ده هزار سال متعارف است و دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند
امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دوره
نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال است و
دوره چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و
درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و

عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار چک را یک چوکی خوانند
هنگام دیک چوکی را یک نیشتر نامند چون هنگام یک نیشتر بگذرد یک روز از روزهای
زندگانی اندر که فرمانفرمای گیتی باشد سپری شود چون چهارده اندر که چهارده منتر باشد
بشماری که گفته باشد بگذرد یک روز از عمر برهما گران نپذیرد و نزد این طایفه عمر برهما صد سال
غیر متعارف است و هر سال آن متضمن سیصد و شصت روز هر شبی بدستور روز تا اکنون
که سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل و شش سال
رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده
هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهما موجود برهمای هزار و یکم است
از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیم روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه
زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد
چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد نشان از جهان و جهانیان نماند و
مردم گیتی زیر آب فرو روند از زبان مردم هند پرلو گویند و پس از آن
برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذران بود
حکیم عمر خیام فرماید شعر آنانکه فلک زده دهر آرایند آیند و روند و باز با دهر آیند
در دامن آسمان در جیب زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند روحانی
صفات نشید وش بن انوشش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید
آیند و احاطه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که مالدی اوست نیز دو از
تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید نیز دو از صعود ابخره

ترکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا
آفتابکها و بعضی شمسیات گویند و نزد این طایفه پرستیدن پیکر جهاد بود و ماران
هیاکل روحانیات دیگر ستوده است همگانه کیش ایشان نزد اکهان چنان است
که این فرقه بت خدا را میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان اینست که
بت قبله است و بی جهت را جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه است
از علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند و چون جمیع انبیا مظهر
حق اند تماثیل بشکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات
ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر انچه در نوع خود
کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین ربط
عنصر و کواکب را عزیزی گفته   مسلمانی اگر کعبه پرستی است   پرستاران بت را
طعنه از چیست   خلاصه عقاید اهل هند اینست که مجموع عالم محکوم حکم
حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب انچه
لاحق بمخلوقات میشود همه افعال و اعمال و اقوال ایشان است سرا و جهانبانان
در بند کمند اعمال خویش و قید سلسله افعال خودند بی کردار اثری نیابند
جهان را نه بدایت است و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته
شده اند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا پایگان که مخصوص کردار
والاست نخواهد یافت و فرومایه که با اعمال رفیع مرتبگان اشتغال ورزد
بدان مرتبه عالی استعلا یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی

دارند و صفای عقول ایشان بر اندازه ارتقا بمدارج رفیعهٔ اعمال رضیه بود و دراکتساب
راحت جسمانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضا و ترکیب و حواس
مردم یکسان شنده اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه
فرمان روا و دیگری بنده بی نوا میشود و بواسطهٔ اعمال ستوده است که یکی
کریم غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که دیگری لئیم و فقیر است عامل
مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بحضیض فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل بپایهٔ
کرم و غنا نیاید عالم اصل و مزرع عمل است و زمان مهد اعمال از آنکه چون
هنگام آید بر دهد چنانکه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن موسم است
بظهور آرد همین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که لایق
داند بعامل بحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی
ناکردنی قسم کردنی آنست که در بعضی کتاب سماوی ایشان امر بکردن
آن صادر شده چون عبادت معتری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است
و قسم ناکردنی آنکه قول اسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و
دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند از استعمال از عبادات ما مستغنی است و
او را حاجتی بما از این مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب
همه بما بحق و عاید میشود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب
اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود و اگر بمقارنت شهوات ردیه
که مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد
طبیب را از نفع و ضرر او استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض است و جهانیان بیمار

ادراکات بدانند

اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت و
رفع مدارج آن از فرود بن تن رستن است و در نهایت عنبری تأثیرست هوشتن
آن ترا میسر شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بکلت کنند و طریقه وصول بمرتبه
رحمنه ملکت آنست که بلذات اینجهانی در نیفتند و از فضول عیش دل بر
کنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند و افطار بچیزی که مطبوع
نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و دوای تلخ
خوردن ضروریست این مقالات سراسر گفتار یزدانیان است الا آنکه
یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقیست قایل اند و ترقی و نزول
درجات را باعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بی زوال نشناسند و
کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملأ اعلاست و این طایفه بوجود معبود
قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است
زوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قایل اند و آنچه الحال از زبان
عظمای هندوان مشتهر شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی
که عالم قایم باوست قایل اند اما ذات مقدس او را از اتصال آثار
مخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در بند اغلال
اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد در بعضی اقوال ایشان
حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی تقریرات بظهور
می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت
بهاء و ضیاء و جسمانی و لباس جا دو در بعضی تعاریف نوری محض و

واجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکانی و معرا از حلول و منزه از جسمانیت و
محدود بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده او و در بعضی
مقال منظر او و ذوست که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و
سفلی مشاهده میکند و در قسم اول کتاب بهاکوت مذکور است
که موجود حقیقی وجود لیست بحت واحد بی ضد و ند که در السنهٔ مختلفه
در خور اعتقادات عباد اسما دارد و طریقهٔ وصول بحضرت او
مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات
مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند
با مبعد و سبزه دست و با وصف هست یعنی عقلی در خواب وحدت بود
بنور برماری که موسوم تا دشنیس است و حامل زمین او است از ناف
این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول گشتن ظاهر کرد و از ان کل برهما
پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ
بروز نشافتند و در بعضی از کتب انجا لقه آمده که ذات مطلق و
وجود بحت ان در راکه در مقام صرفت است نرانجن خوانند یعنی حضرت
بیرنگ و گویند آن ذات که منزه است از جهات شخصی را آفریده برهما
نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات را برهما
از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورد و همچنین ان ذات منعلی بس
بشن جلوه کرد تا او نگاه دارد و باعث محافظت انچه برهما آفریده ٥

در مرتبه بشنبت گشت و بشن مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگام که حکمت ازلی جهان را از آشکارا به باطن بردن اقتضا کند برافکند
جهان بدین سه کارکن نظام یافت گویند برهما مردیست با چهار سر و
نارایـن یعنی بشن با چهار دست و چکر یک گونه حربه است در دست دارد و همه
او را او تار میگرد و در هر او تار نامی آورده است او تار عبارت از ظهور و تعلق است
کارکن سبب را خوانند و برهما و بشن و مهیس را اثر کارکن گویند بعضی سه سبب
گویند ساکنان دبستان ممکنات را امداد املاک وجوب را انتساب دگر گویند هر
از هر کار از ان بزرگ است که از وی کار کامیاب شناسایی آن توانند گشت
با این شناسایی و بنده که مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب است که از حضرت
صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و
امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسایی خویش گرداند و هم گویند ای
خواهش مطیعان و ترفیه خاطر ایشان بخانه این جمیع ظهور فرماید و این ظهور را
او تار گویند نزد ایشان از این نقص نیست اعتقاد صوفیه با عقیده اینجماعه
یکیست و مهیس یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم
که ماه و آفتاب و آتش باشد و ماری حمایل کرده و خرقه او از چرم پلنگ است
گویند ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان به تعلقات
مغرور نبوده و خود را و خدا را شناخته باشند به مبدأ باز گردند و اگر خود را و
خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و از خود کرده ستوده

در جنت باشند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرود
فرستند تا باز چه سان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را
نیز باز پرسش است و صواب و عقاب مرتب شود گویند که جمعی که لایق در آمدن
بهشت نیستند باشند سلطنت و راحت این جهانی عبادت کرده اند در زمان
آینده بمراد خویش رسند گویند نژند بزرگی که مردم گم گشته اند سالها ازین مزد و نتیجه
آنست که او در طاعت الهی دست بسته بر پا بوده از آنکه سجده میکنند او در سجود
معبود جبهه سا می شود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند
گروهی که بدکاراند درین عالم با جانور شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و
حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت
گناهکاراند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها باشند و در خور گناه
رنجوری کشیده بدین جهان آیند تا اینجا عبارات از دبستان شد هویدا
ازینجا شمه چند از ذکر سلطنت ابوالغوث محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی نوشته میشود
بادشاه روشن دل درویش نهاد با عدل و داد بود تا پنجاه سال و دو ماه در ممالک سلطنت
هندوستان را باستقلال کرد و ملک بیجاپور و حیدرآباد و دیگر بلاد وسیع را
نیز بشمشیر و تدبیر ملک گیری در ممالک عظیم الشان را از سر متصرف حدود
در آورد و هر یک از پسران و پسرزادها و امرایان عظام را طاقت همتائی او
نبود اما در اواخر عهد کیش سلطنت بر هم خورد و از بی اتفاقی امرا
ضعف و حسد یکدیگر ملک ویران و سپاه بدل گردید و امرایان ایران و توران

پیش آمده خود را در فنای ملک ولی نعمت پادشاه خود دانسته
پسران سیوا و تیره را شورش برداشته خاطر جمعیت ها
نگرفتن جمعیت ملک دکهن و خرابی آن اکتفا نکرده از آب نربدا
گذشته مکرر در ملک مالوه و گجرات در آمده و بسیاری از املاک
ویران کردند رفته رفته کار بجای کشید که افواج مرهته پیرامون
اردوی معلی دائر و سائر بودند و بعضی اوقات بر مردم اردو
دست اندازی می نمودند بلکه تا نقارخانهٔ پادشاهی در آمده اموال مردم را
غارت کرده می بردند و حضرت خلد منزلت بعد از
جلوس فرموده تا بیست و سه چهار سال اشتغال ذاتی نفس نفیس
متوجه کارزار اعدا و مستاصل ساختن اشقیا بوده تمام عمر در تدبیر آن گذرانیدند و
ملک گیری و قلعه کشائی ماند هرگاه مهم دکن باتمام نرسید و فساد
مرهته هر روز در افزایش بود و زینهار رو بکمی نیاورد و افواج پادشاهی
برای تنبیه کفار متعین بوده و بازار حضور تعین می شدند امرا و اعیان عظام

کاری ناکرده هزاران درد دیده مشعر بر فتح لشکر اسلام و منکوبی اعدا

بپادشاه می‌نوشتند و از وقایع نگاران و سوانح نگاران و اخبارنویسان

می‌نوشتند و مورد تحسین و آفرین گردیده مشمول عنایات

فیل و اسپ و خلعت و جواهر و شمشیر و خنجر می‌گشتند و باضافهای

مناصب و خطاب خانی و ترخانی و بهادری و سلسله‌ای اعزاز

می‌یافتند محمد اورنگ زیب پادشاه عمر با ضعف بود برکت کسبی ازو زیرکی

یافته تا دم واپسین خبردار و هوشیار ماند میگویند در دوشنبه روز

پیش از رحلت کفن کرباس که از خود جدا کرده وصیت نامها

بر کرایان نوشته و بحمام رفته غسل کرده و فقرا و فضلا که در نماز

متفکر ساعات حاضر می‌شدند وعده کرده در سر جنازه حاضر آمد

تا بیست و هشتم ذی قعده سنه ۱۱۱۸ یکهزار و یکصد و هجده هجری چهاردهم

اسفندار روز جمعه بعد یک پهر و دو گهری روز در مقام احمدنگر المعروف

دکن جان بجان آفرین سپرد و از انجهان فانی را بدرود نمود

در روز از مضافات قلعه دولت آباد که حالا بخلدآباد مرسوم است

در محوطه مرقد شیخ زین الدین متصل مزار شیخ برهان الدین غریب

مدفون گردید مدت عمر نود و یک سال و کسری کم در عمر چهل سالگی

بر تخت سلطنت جلوس فرمود پنجاه سال و دو ماه و بیست و یک روز

کوس کامرانی نواخت از غرایب [illegible] بسیار اکثر آن پادشاه

[illegible] را سوای افیال خورد و کلان و جواهر نفیسه و دیگر

تحایف عجیبه غریبه املاک قریب شصت هزار الک روپیه سالیانه

در وجه پیشکش پادشاه [illegible] از هر دو ممالک محروسه دکن و خطه

عالمگیری رواج داده بیشتر از نوکران مطیع و منقاد بوده از روزی

این هر دو پادشاه مجبور بیعت عالمگیر پادشاه گشته هر دو خانواده

سلطنت [illegible] آنها را بهم خوردند تصرف محصول پیشکش که

در خزانه عامره داخل نگردید و عالی که از دولت این پادشاهان بیاید

[illegible] خراب و ویران گردیده جلاد و [illegible] منتقم حقیقی در

بدل و مکافات آن تعدی که پادشاه عالمگیر غازی در حق پادشاه

[illegible] را از ملک موروثی آنها گرفت و خانمان ساخت

[illegible] که نصیب اولاد عالمگیر پادشاه نگردید

مقدم گشته شدن محمد فرخ سیر پادشاه از دست سادات بارهه

گرا دینی نوکران عالم گیری بودند بعقوبتی که لایق غلامان این درگاه باشد گشتند

بی ضبطی و بی نسقی عهد محمد شاه بادشاه که بعد شهید شدن محمد فرخ سیر

بر تخت سلطنت جلوس فرموده مستحکم نوکران گردید و تمامی ملک دکهن از عهد

جلال الدین اکبر بادشاه مفتوح گردیده بود و اکثر از هندوستان بتصرف

نوکران دولت از مارسی و بی رشته خجسته شاه تصویر در سلطنت

شاهجهان اما مختلفان گشت و از سلطنت چهار صد ساله

تیموریه جز نامی نمانده است سوای سواران شکار و شیر باج و دربارت

قصور در امور خلافت اصیلا اضطرار زده است هر یک از امرایان

ذوی الاقتدار از اطراف مملکت را فرا گرفته کوس لمن الملک

می زدند و سر باطاعت فرو نمی آوردند بعضی بنیان سلطنت

خاندان قدیم و منازعت یکدیگر صریح علم می نفت بر

بر افراخته قلعها بلکه سوغات و باج بهادر شاه

هیدا بلکه در سنه خطبه بنام و حیدر آورده می شنیده

بضرورت سکه مبارک محمد شاه بادشاه غازی بر سیم و زر می کردند

شاه

و به غرض دیگر ... کرده بود بمردم

... نهایت انفعال پس آثار که کرد که نیافت کلمات چند که عالمگیر پادشاه

بخط خود نوشته بود بر ما بر کسی ... دریافت کمالات آن پادشاه مرحوم مغفور

بقلم آمد به محمد اعظم شاه بسر ... محمود ... از نوکران هر کسی را از پایه

مرتبه خود بالا باید برد ... کسی اعتبار و اعتماد کار نباید کند است و از احوال

هم باخبر باید بود بخشیدن دوام را که در حقیقت دیوان و وکیلان مطلق است انقدر

استقلال دادن که هر چه او و متوسلان و متعلقان او خواهند بکنند کسی را

یارا و مجال اظهار نباشد و چه معنی دارد دنیا بسر آمد و آخرت رسید خواجه

باید گفت فما امرهم الا الله [illegible] سخن هارون الرشید آن بود که برای

اصلاح مردم با خلق خوش مدارا کنیم و تملق با خلق کنیم بعضی در تربیه و بعضی در

تعذیر خلق خوب ارادت مرده ... [illegible] سپارش کوتوال آن را

بحال داشتن او مبالغه نوشته بود در بیک افتادم مشهور است که چون سخنی

گفتند قبول کردیم و چون مبالغه کردند بیک افتادیم و چون قسم خوردند

بتعیین دانستیم در دروغ است به پادشاه ... محمد ... نوشته او در

در شکارگاه کراره بر ما بور شیر و ببر و نیله گاو بسیار بود شیر کشی خود

به نیت دفع ... انداخت باید طاعت باشد شکار نیله گاو به قصد استعمال

سواری و بندوق اندازی به نیت جهاد دستوران کردند و ... و تنبیه

کفره و اعوان و انصار انها اهم مهام کار در عبارات ... هم که شرف

برادر بجای تیتی و مکانی مرتفعیست خواهد بود و بهانجا باشد بر عهده فرزندی گذارده

دیگر سنه را خدمت فرمودن کشتن غرباست نادیده و دانسته از عهده

نا برسی آخرت مشکلات برایان چه جای یقین دانستن جاگیر با مدداد و صدمست

نباید داد از دست غفلت داد داد تعینات هر صوبه که خواهیم بکنیم بهتر از

بنگاله و بهار که از زمانی فراوان است جای به ازین نیست که دوزخ پر از

نان گفته اند بعنایت الله خان نوشته بودند در کشمیر دو خبر بخاطر مانده ا

امر معروف و نهی منکر کرده شده بود برای رفع گیاه سبز کاکا بوری بعهده

المخلص است دیگر پوشیدن سراویل و ستر عورت الحال چه میشود بعمل آمده باشد

محتسب کیست اگرچه قبض نیز هست اما میدانند که خوب پوشیده نمیشود لهذا مکرر

مکرر گفته شده که بابیاقی تا مملکت است در هیچ جا نمانده باشد که سبب خرابی

ملک و دزدی امثال بابیاقی میشود بخزانه عامره هیچ نمی آید دانا معتمد خود

موتمن و معتبر است و پیشدستان هم خصوصاً سعد الدین بخایش نباشد

اما بر تنخواه بابیاقی و جاگیر زر ریزی مردم در احوال محرران معلوم ضبط لازم اعلی حضرت

فردوس منزلت رو بروی خود تنخواه میکردند کثرت کفار تباه کار

سردار آنچه میگویند افواه و شنیده میگویند بهر از زاغ بنگ کلوخ کاشت

اما سرداران لشکر اسلام را باید دل نهاد کار شد نقش حدود دو کوه نگ

بکدیگر خوب است اگر بفعل نیاید محمد اعظم شاه در تقسیم تجوز است

هرچند بیجا باشد اما بی ضابطه و بی جا است خاصه صوبجات دکن و بنگاله

الی فوج

برای بعضی فوت از دارالخلافه خبری بعدم آن فوت نمیشود غرض راست والتماس

باید کرد که فرزندان اغرخین تجویزات نکرده اند و نمیکنند حق بعد احتراز کنند

که صوبه منظور بخشیان هم بنویسند که با کور است اینچنین اضافها بلند نکنند

به محمد بیدار بخت صوبه مالوا عوض محمد بنیاد عطا شد برای آن صوبه صرف اعانت

شده بود برای انجا باید هزار سوار میشود اضافه و والد ماجد عالیجاه نیز برای

ضبط صوبه بود چه پیش منصبان محتاج باین اضافها خدمتی نمی باشند

فوج بادشاهی همراه است به ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ دنیا مرده بلد

زنده بلد گرفتن و اکثر کبیرا اهم نبود تمام همت مصروف همین کار شد ز احکام

به صورت فتح یا خرچی از هر جهت درین سنوات خرج زیاده میشود مدار بر

خزانه هندوستان است و مبلغهای کلی طلب طلبداران شده و میشود و در

کرناتک و فتنه های قدیم عظیم بسیار شنیده شده زمینداران آنجا و متغلب زمیندار

لصکت نیز ره ساهو بهو سلطنت سوای جهنم است ملک ظاهرا خبران

انتحکام ندارد و حاصل ملک هم نگفته سیدی مسعود خان متوفی را که بر غنیمت

مبتلای ملک بیون داشت چرا در تصرف او باشد حقیقت املاک و تدبیر انتزاع

که نایب شاه داود خان باشد متعهد و خواهش آن کار دارد چرا اغماض و

تغافل کرده شود مفصل بنویسد مرهته های بی سر و سردار زمانی دست و پا

خواهند زد با اعظم شاه دزدی در شهر و نواحی همراهی بسیار میشود

سابق انقدر بعرض نمیرسید و در صوبه داری ما هر از خود خبر داشتیم هم

اینقدر نمود سبب صحبت تا کسی نکند و در ضبط و ربط اگر سیاست قتل و ضرب زیاده
از حد شرعی نشود شاید بی اجر نباشد بعنایت الله خان باخبر هر دربار در
از صرف خاص است دخل و خرج و تفصیل اشجار و اثمار آن باشد نوشته بفرستند
والله یعلم به اعوذ بالله من طول الامل اگر برای خرج صرف خاص فرصت باید
با تجار کشمیر یا سورت که کسان ربا را آنها شاید نباشد و علم فساد بیع
داشته باشند بمضاربه با و کسان دیگری نکنند هر زر با و داده نشود ظاهرا اولی را
تجارت منفعت است تصرف عام بعهده او است انعلم مالک خیرت اما در گذشت
مسطور گشت بمحمد بیدار بخت اراذل خود هیچ ننوشته و علم عیب خاصه
عیب دان است آن نور الابصار را بخالق اللیل والنهار سپرده الم الله تعالی
بیمار داری بیداری ندارد امید که دعای خسته دلان مستمند مستجاب شود و صحت کامل
عاجل نصیب شود او تا خبر کردن و نوشتن احوال صدور بود دوا و ادعیه ماثوره در
حصن حصین و بعضی اعمال مجربه که مشایخ عمل کرده اند مثل خیرات و آب زمزم
به نیت شفا آشامیدن و ورد کامله هر روز هزار و یکصد و چهل و یک بار
بفرادادن و آیات شفا که در قرآن مجید است نوشته آشامیدن و
ادویه تجویز حکما استعمال کردن و پرهیز از قرار واقع نمودن ضروریست
محمد اعظم شاه از واقعه خجسته بنیاد ظاهر شد که خلف الصدق آن اعز
سفره خضره اهل ایران میکنند گرد. از دو استغفار شد در این عهد از کم آموخته
همو گشته ظاهرا در اراز صبحی هر دو از نامک دار الجهاد اردو نمود شده بود شاید
مکفنی زبان مادری شده باشد اما چون بالطف و بدعت دنیوی فعل حیات من بعد نشود

[illegible]

فرزندان عزیز که مزاج دانند و قاعده شناسی برای واقعه نگاران التماس مضایقه
نمی‌کنند آنچه از نوشته اول او ظاهر شد بودن او آنجا خوب نیست بهتر از این باید بود
برای آخوند و جر هندوان بدبخت خسر الدنیا والآخرة که مثل شیطان لعین اکثر
کارهایش می‌زند جهت غرض نفس شوم از زبان اعلیحضرت شنیده‌ام که می
فرمودند که تو در یک بدبخت برای اینکه رجوع مسلمانان با اینها باشد ضوال الطوایف
قرار داده فی الدرک الاسفل من النار لعنت الله علیه در کشمیر منحره ما با او
نوا بسیار بودند از شهر باستقبال می‌آیند الحال هست یا نه اگر باشد
ازین کسب منع باید کرد در مضامین یا یک در هر جا باشد دور باید کرد
الله تعالی امر معروف و نهی منکر بر هم واجب کرده در باب فقیری که از ...
نوشته بود این بیچاره بیما حصان عذر خواسته هر چه از دخل تا و اول آمده
جان بلب عمری بپایان آمده بیایند و گذشته را عفو کنند و رخصت شوند
البته خود وقت نماز دیگر بیارند و العذر عند الکرام الناس مقبول تقصیر تقصیر
هزار در به و فوج و دستار بندها ند البته اگر خیبه روز خواهند اینجا بمانند هم بیایند
طالب علم را طالب علم حافظ را حافظ صالح را صالح می‌شناسند بنده
که این هر سه ندارد چه داند چون شناسد دارا شکوه با سعدالله خان
خوب نمود بخانه گور آنجا رسانید اوزی لعنت شکر نعمت بندگان
اعلیحضرت بر شما بسیار است که از کجا بکجا رسانیدند خانه ... جای حرام
بود میگویند الحق چنین است اما اول حشر مرد در علامی شده و الحال در وزارا
فهم من فهم بشنوم جان بگوید که اجازه دادن جاگیر خود بنوکران ... هم

پستی منصبداران غول بیابانی که فی قلوبهم مرض مصداق حال بدمآل اینهاست
چه معنی دارد گفته گفته من شدم بسیار گو از شامت تن زن اسرار جو
بعرض رساند العلم ظلمات یوم القیمه ما جاهلان اگر عذر نامسموع گوییم
شاید اکرم الاکرمین کرم بکند اما علما و عالمان را چه عذر است مگر آنها را آیه
پیش مردم گفته ایم که مارا در احقاق حق و رفع تعدی متعدی او دیده که
همگی از فرزندان و غیرهم نسبت نیست لعباد الرحمان درمیان آنست که
جاگیرداران متفرقه بفرزندان و فرزندزاده ها جاگیر تن نمیشود حقیقت بعرض رسانند
که حاصل حیثیت و تنخواه کرده شده و نیز آنچه که بدستخط ید بدایت این
بدترین میرسد بوکلا مدد نقل احکام میداده باشند از فضل الهی
بپرسد که درین سن و سال که پسر خود بیرون ها بکردد حضور تربیت خواهد
یافت با قصات عقل را نقصان عقل لابد حرص قانع نیست بیدل
ورنه اسباب جهان آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست
بندهٔ درگاه خان چون از نوشته حمیدالدین خان و میر آتش معلوم شد
که برای توقف رایات جهانگشا احمدنگر و بهادرگده خوب است
برشگال گذشته هفدهم شهر حال میخواهیم که روانه بهادرگده بشویم
اما مردم میگویند که هوای احمدنگر بهتر است اگر شما به بهادرگده بیایید و
میر آتش را با مصالح کارزار بیلدار و تبردار و سقا با خود ببرید
قلعه‌ها را چنانچه پیش از این گرفته اید این قلاع مفت از دست
رفته‌ها بگیرید ما متوجه احمدنگر میشویم و از تجنه بنیاد هم خبرگیران باشند

که سن و سال و امراض لازم انحلال و ضعف قوی بکمال است الحمد لله

علی کل حال دنیا گذشت آخرت آید طبل قیامت زودتر خبر کرد

شد قافله الوداع الوداع آینده را آمده دانی خود را در میان میدان

افسوس این و حیف آن هزار با که گویم در جهان یک گوش نیست

مردم را تخلق باخلاق الهی در حیث انتقام بدون خوف و رجا میشود

شخصی که خدمت بخشیگری و واقعه نگاری آن را داشته باشد بخو رضامند و دیگر

با و او از ادب دور است بلی در حق عمر خویش گفته است که رفت شد

ناگفته رفته است در باب کنون که دولت هست ید نیست کین دو لب و

ملک سپرده و در بد نیست افسوس که عمر رفت و هوشیاری نیست

دردا که امید خویشتن داری نیست گفتی که چو بیدار شوم از در شوم و

هیهات که روز رفت و بیداری نیست مجموعه بیدار بخت از نوشته

فرزند عالیجاه ظاهر شد که از اموال والده شما را حصه شرعی ناگرفته همه را

بشما داده بموافق فرائض لله یکحصه زوج و ۳ حصه پسر را میرسد

خواهند بگیرند که حلال و طیب است و اگر نخواهند و مکروه باشد تمام به

پسر بدهند لله میراث السموات و الارض این مکروه و نحو والا مراتب

امروزی نیست مشغول خود باید کرد و بمقتضای قاضی از صمیم قلب راضی باید بود

جمیع مشغول و منصوب در اینکار و شراکت شوم و اعداد نفس اماره مطلع

نفس شوم حریص طامع قناعت ندارد / یا قناعت پر کند یا خاک گور

میان دو چشمت نهادند گور / تو بینی نمی بینی ای مرد کور

ملک عنبر علی الفصل در بنیاد تنبیه کفار و اشرار منتشره بحکمت

انچه توان کرد بکنید غافل مشو به کوشش که فرصت نمانده است

شود سیاه رهو توی حافظ شرم صبح دمیده ما را بمجهر الله

چون سورت دار الجهاد است آن عالیجاه تدبیر انگریز را از مردم

واقف کاشتک تجار ساکن بندر مذکور وغیره کرده شنوانیده به لعاب الهی

هم خبر هست از لطف و رفتار و رعایت فرنگان از حد گذشت بنرمی

کار نمیشود در عنف و شدت و سختی را سر انجامی و تدبیری در کار است

در بحر میان رومیان و فرنگان همیشه جنگ و جدل است و جنگ

دو سر است گاه اینها غالب و گاه اینها خارج [illegible] مستقط سامان

جنگ بحر خوف دارند و اهل قبله اند میان ما و فرنگان جنگ شده

رفیع القدر ندارد که برو رشک برند / با وجود وسعت [illegible] را غم بیهوده خورند

دنیا و ما فیها خراب است و سر الست تکلفات و رسمیات عالم نقش

بر آب است سید قطب تلکوکن با این قافله هم رفت و ما کاری

در بیکاری داریم رفاقت ما فقرا را مشغول استغفار نباید که وقت ماندن

جبیت از [illegible] مجازی دور و از [illegible] اصنا مهجور و در [illegible] و

سرگردانی و بی حضوری از مقصد دور عاقبت بخیر و سرور

١١٩٣ [illegible]

عجوبه ایلوره از عجایب   قصبه بسیار اشکارگاه ما نزدیک خجسته بنیاد است در اعلی

بالای کوه بتخانه بود بنام بت که مانده بود آن بعضی طاقها آنجا اندر خفته شده و در

مرتبهای که مانده بود از فوارها منبع شده الحال چه خراب است در صوبه داری دکن و

بودن در دولت آباد و خجسته بنیاد که آباد کرده این فقیر است بعد از ادای اول

که کهنه یکی نام او است برای دفع غمها و سواد سهای شب چهار شنبه و نقاشی

قطره و بلغار از آبادانی میکردیم و اشکار نیله و غیره در و در دشت سواری آنجا میرفتیم

هر روزه کاری میکردیم حوض قتلو و آب پاکش دره و چهار تکیه و حضور او ز بار

شیخ برهان الدین و زین الدین و بالا رفتن قلعه چه آباد که وایلوره که از عجایب

صنع صانع حقیقی سبحانه است میکشیدیم چه با مردم محل و صبیه‌ها محل از رفتن

بقلعه التماس کنانید فرمان بقلعه دار نوشتیم که این امکن را دیده حقیقت

حال بنویسند و از حقایق مساجد بنا کرده چال و سابق بر کنار اند ملاقات

درونی خود متکفل از حال هستند اگر چه حرف است اما قرمایش است خواهند

بکنند تو سلام برسند و فاتحه فاتحه بسیار است ایشان بخوانند لغایت آیه کریمه

اصلح لی فی ذریتی دعا صلاح و اصلاح فرزندان کرده میشود چون از صلب

کفار انبیا و اولیا آمده اند چه عجب است از صلب طالحی صالحی آید اما

گنبد شیخ روضه اگر چه با کاه آید لیکن ز زلال اگاه آید   این کار

دولت است کنون تا که را رسد   گفتیم و رفتیم و خبری جز حسرت و

معصیت نبردیم انا لله و انا الیه راجعون   قدم دریغ مدار از جنازه

حافظ   که گرچه غرق گناه است میرود به بهشت   الله الرحمن

امر بمعروف و نهی منکر که از شعار عظیمه امور دینی است در این باب نبوی کرم
محتسب امور دینی شما اظهار لیست همت و ارشادات نوشته بود که خوب
نمیشود و منکرات شایع است عزیزان دنیا رفتنی و آخرت آمدنی
شنیده چیزی که خواهد ماند و بکار خواهد آمد و همراه تغار تار خواهد رفت
همین امور دین است و باقیات صالحات است مر ماند امروز خود را
فردای رفتنها باید دانست   سعدی همه روز پند مردم
میگوید و خود نمیکند گوش   بمحمد اعظم شاه   از دیر مسموع
میشود که در محال تیول شما که بعهده بخشی دوم که در استقلال اول و
دار اعتبار و منصب بسیار متعلق است ظلم که روز قیامت ظلمات
میشود برای آگاهی بشما نوشته میشود که خوانده ایم که اگر ظلمی
که از عاملی میشود و بوالی بیچاره برسد و او رفع آن نکند
در دیوان والی مسئول باشند یوم [illegible] بیاد دارند
مدتیست که مبلغی که از صرف خاص فرزند دل بند محمد [illegible]
خرج مطبخ می یافتند نمی یابند و اطلاع بر کیفیت آن
که خرج بیوتات معلوم نه آنچه طبخ هر روزه خاصه و آنچه مردم
شنیده نه از کمیت و کیفیت ظاهر نه چون زر یکه از سرکار آن
می یابند مخلوط و مشکوک است آنچه برای خاصه آن
میشود از وجه بی شبهه یا کم شبهه باشد بهتر دور است مقطع

مرضی

موضعی که بیان آن از انتقال جدّه زاده شده و با بهره تخصیص
آن بعهده شیخ نور محمد یا دیگران شود در محصول الحاق
مشروع گرفته شود تفصیل این محل هر جا موافق
مسئله شرعی و احتیاط مرعی شود نوشته نوشته
قاعده نشانه فرمان یا فرمان عالی بر مصاحف درج
می باشد بیاض و پشت بیاض هر دو قسم برای مبهمی
نام که طغرا از طلا و شنگرف منقوش است مهر کرده
از رکن بر بیاض و مهر چهار گوشه بر پشت طغرا افزاید.
عنوان بسمله و آیات قران مجید مشتمل شده و
نصیحت در مناشیر نگارش یافته شار اول سوای
این حکمنامه بجای پروانجات بمهر خورد شیخ عبد الباقی
دعای خیریت خاتمه و آنست از امور عاجل و آجل بسیار
بالحاح نکنند که خود را لسان و بیشمار متعصب با وجود نزدیک
اجل منعقد شدن عمر یافته میشود و کاری عجز خوردن و خوار شدن

از دست برنمی آید برای میر خلیل نام عامل که امیرالامرا
متعلقان او را در قید دارد و او را بی نوا ساخته
نجیب الدوله دوم نیز نواب نجیب الدوله نوشته اند که گرز دار با میر
مذکور برای خلاص و استرداد آنچه گرفته رفته بودند و ملا [illegible]
نواب ملکه که نواب تا حال بهتر از فاطمه است تحریر بیست و [illegible]
در برکته مصطفی اما چو براکر در جاگیر شماست ظاهرا چشمه
آب گرم است که هندوان می پرستند و مسلمانان هم
بیماران فالج دارند در می آیند که علاج این مرض است و اعتقاد [illegible]
[illegible] بقال را از برکات آن کوه گرد است و حاصل دارد و بقال
بارود می آید باید که سرکار ضبط کنند و آنچه بر آید از [illegible]
با آب سیر و برها [illegible] نوشته و بقال را از [illegible] دیگرها
آن منع کنند که فرزند عالیجاه در کوه در چنین اراده
تحریر بیست [illegible] آن فرزند [illegible] بهادر که به کرم الهی
به همه صفات آراسته است خود را [illegible] شده
[illegible]

بس سال و اعراض ما مقتضی آن حرکت عنیف نه
از مردم اعتماد انصاف و عدم میل حیف نه
زضعف نقض القاضی سعدیا بسیار گفتن وقت ضایع کردنست
افسوس که وقت کار از دست رفت اسباب
وصال یار از دست رفت کسی که مالک زمان باشد و
حیات عمر و پاس نفس داشته باشد بانداک تامل
وجه توجیهی میتوان دریافت که اهم خصایص و شرایف
در ملک و مال بذار د آری مقرر است که متصدی امورات
جنس خود نسبت به خاصه او نسبت اعراض و اوامر
مردم خواه متدین و خواه خلاف آن باشند از حد
زیاده دیده میشود یک فقری حدیث نوشته آورده
بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام
پرسیده اند کدام عملست بهترین اعمال جبرئیل گفته

خدمت ملوک تا نفع و سرور با اهل حاجت رسد

من میخواهم در حضور باشم و قضا حوائج مردم بکنم گفته شد باشد

اسبان معیوب و لنگ و لنگ در کار بار بادشاهی نمی‌باشند اگر از

جای بیاید که نتوان و رسیدن او با انعام مسید شد نگاه نمیدارند اهل صاحب

منصبان معمول است میواتیان در محال صرف خاص مانده‌اند اکثر در

شهرها می‌اند از علاقه حضور تمام صرف خاص کسی دم نمی‌زند خاطر جمع خود

من غافل از همه بدان که الله تعالی صرف خاص را مسکنداریم و آنچه داریم تا

آخر عمر آن میگذرانم تا که وفا کرد که با ما گشت موضع سرکشانی که در اخلال

صرف خاص شده و در دارایی نصیب شده در خانه نکات نماید

چه نوکر و چه بگویم خجالت و انفعال است نام بنده ناحق کشیده ناگوشنیدنی

اسم رسم اهل رسم اولی و آنست که بگوید مصحف گر نوشته‌ام

نام ننوشته‌ام تاریخ هم نوشتن درکار است اگر برای او سبحانه لطف از

علم او حسبی ربی کفی بعد وفات عالمگیر بادشاه عالم بهادر بادشاه

محمد اعظم دوم محمد کام بخش را کشت هیچ دل رخنه ماه سر ادای شد نماند بعد از آن سلطنت نوبت بمعز الدین جهاندار شاه رسید

در تاریخ مذکور است که شیرخان نوکر نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود چون
خدای عز و جل مقرر ساخته است که او دار السلطنت هندوستان را از همایون پادشاه بدر آورد
بر مسند بلندی نشسته عرض لشکر خود مینمود چون سپاه بسیار بنظر درآمد
بر زبانش گذشت که امروز لشکری که من دارم خدا اینهم داشته باشد
شیرخان از شنیدن این کلمه غیرت الهی در گرفت و در دل خود عزم مصمم
نمود که نوکری این پادشاه بر من حرام شد دیگر روزی او را آنجا هم ندیدند
بهمین عزیمت از حضور پادشاه بخانه خود آمد و با رفقای خود متفق شده
سوی بنگاله پیش گرفت جمعی از سوداگران اسپان را با زرهای پادشاهی
می آوردند با او دوچار شده اسپان را از آنها گرفته به جماعه‌های
همراهان خود تقسیم نمود و مردم از هر طرف گرد او جمع آمدند تا آنکه جمعیت
بهم رسانید و قوت گرفت دست تاراج ملک دراز نمود در
چند روز سامان ملک گیری و سپاه بسیار و آلات نبرد و توپخانه
فراوان فراهم آورده تسخیر بنگاله نمود و با همایون پادشاه جنگها کرده
هزیمت داده در تخت دهلی نشست و ملکها گرفت و در جنگ قلعه
کالنجر از آتش سوخت و اینجهان فانی را بهزاران حسرت گذاشت و رفت

شیخ ابوالفضل در اکبرنامه نوشته که این شیرخان از طبقهٔ افغانان سور بود
نام قدیمش فرید است ابن حسن بن ابراهیم سرخیل ابن ابراهیم
همیشه سوداگری اسپ میکرد و در زمرهٔ سوداگران تعینی داشت و در موضع
تمله از اعمال نارنول متوطن بود پسرش حسن بعد از رشد پیدا کرده
از سوداگری بسپاهگری آمده پیش رایمل و چند را اسپال در باری نوکری
میکرد از انجا بموضع جوند از اعمال سهسرام پیش نصرخان لوحانی
که از امرای سکندر لودی بود رفته ملازم شد و بخدمتکاری
خود را از همراهان گذرانید چون نصرخان درگذشت پیش
دولتخان برادر او کمر خدمت بست و از انجا در سلک ملازمان جمال خان
که از امرای بزرگ سلطان سکندر لودی بود منسلک شده کار او
قدری پیش آمد اکثر سرانجام مهمات او صورت می یافت و
فرید پسر او از زاله سری و بد نهادی پدر خود را رنجانیده جدا گشته
مدتی از نوکران تاج خان لودی بود چندگاه در اوده ملازم
قاسم حسین خان اوزبک شده و مدتی نوکر سلطان جنید برلاس
گشت روزی سلطان جنید برلاس تقریبی او را با دو
افغان دیگر که از ملازمان او بود بنظر حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه
برده بود بمجرد آنکه نظر در بین حضرت بر او افتاد بر زبان مبارک
گذشت

که نشست که سلطان جنید چشمان این افغان آن ربت فرمودند نموده
دلالت بر شورش و فتنه انگیزی میکنند او را مقید باید ساخت و
آن دو دیگر را نوازش فرمودند فرید از انکه حضرت گفتند بشنید اندیشه
نخود راه داده پس از آنکه سلطان بمردم خود بسیار د فرار نمود
درین اثنا پدر او را اجل در رسید اموال بدست او افتاد در حدود
سهسرام در جنگلستان جوته کنده که بر که الیست از راه بتماس
بر راه زنی و دزدی سر فتنه بر داشت و باندک زمانی بر وباه بازی
نادرستی خود را از سر هنگان او ز کار گذرانید چنانکه سلطان بهار را
گجراتی بدست سوداگران امدادی خرج کرده او را پس خود طلبید و او را
دست مایه فال حسنه در رفتن بهانه آورد و در وقت ابتدای تاخت و
تاراج مواضع و قصبات اهتمام نمود و در اندک فرصتی سیل از
مردم او با پس بروگرد آمدند درین میان حاکم بهار که یکی از
اوباش لوحانی بود رخت زندگانی در بست و کسی هم سر رشته امارت را
انتظام ده نبود شیر خان با او با زنان خود را با بغارت رسانید
مال فراوان بدست آورد و از انجا باز گشته بجای خود آمده در سرائع
که نزدیک شرو تهانه بود ناگهانی ریخت و بحیله پردازی بر وغالب آمده
از انجا بر گشته بنارس را تاخت و چون جمعیت مال و مردم بهم رسیده بود

همه پشته رفته انچه بود را متصرف شد و در سوروج کده که سرحد ملک حاکم آن مملکت است

بان لشکر انجا جنگ کرده نصرت یافت و انچه بود را نیز متصرف و درا در یکسال

بانصیب شده و از ان بنگاله جنگ و جدل نموده مدتی مدید محاصره کرده داشت و

از غرایب انکه شیرخان منجمی ممتاز داشته که راجه او دلیه را داده داد او را

طلب نمود که چون حسابهای فاسد و داعیهای باطل در سر داشت از کارها که راجه آگهی بخشد

راجه او را رخصت نداد لیکن منجم نوشته فرستاد که تا یکسال ترا از بنگاله دستی

نیست در فلان تاریخ دست خواهی یافت و آن روز دریای گنگ یکساعت

پایاب خواهد شد قضا را انچه نوشته بود بهمان نمط بظهور آمد در تاریخ

ظفرنامه منقول است که امیر تیمور صاحبقران در اغاز بهار دولت از مخلصان

جانسپار چهل کس همراه داشتند روزی از هر یک دو تیر فرا گرفته

بیکجا بسته بهر یکی دادند که بشکنند هرچند بسر زانو نهاده زور آوردند فایده

نکرد و چون آن تیرها را از هم گشوده بهر یک دو تیر دادند هر کدام

تیرها شکستند انحضرت فرمودند که ما چهل تنیم اگر مثل این دسته

تیر یکدل باشیم بهر جا که متوجه شویم ظفر ملازم ما باشد باین اندیشه

درست و خیال بلند که همت حرکت کرده متوجه ملک گیری شده بودند

بهر طرف که متوجه شدند فتح و نصرت استقبال کرد و عالم گرفتند

حاجی

خافیخان در تاریخ منتخب اللباب مینویسد که در ایامی که عظیم الشان پسر ارشد بهادر شاه بادشاه

از صوبه بنگاله بموجب طلب جد [؟] اورنگ زیب بادشاه غازی عازم دکن گردید محمد فرخ سیر پسر ثانی خود را

که نسبش بچهاردهم پشت بامیر تیمور صاحب قران میرسد در صوبه بنگاله نیابتا بگذاشت [؟] منزل مقصود

گشته بعد که بامین راه بر او توجه خود اطلاع یافت تا اکبرآباد رسید و بهادر شاه بادشاه از صوبه کابل به اکبرآباد

رسیده باتفاق عظیم الشان مقابله و مقاتله با محمد اعظم شاه نموده فتح یافته تخت آرای هند گردید

متوجه مهم محمد کامبخش برادر خورد خود که در صوبه حیدرآباد بود گشت تا هنگام رحلت بهادر شاه بادشاه

از دکن به لاهور محمد فرخ سیر در بنگاله بنیابت باستقلال گذرانید در سنه هزار و صد و بیست و دو

مطابق سال پنجم از جلوس که رحلت منزل بهادر شاه را [؟] نزول در دار السلطنه لاهور اتفاق افتاده بود

صوبه بنگاله از تغیر محمد فرخ سیر بعز الدوله خانجهان بهادر مقرر نموده او را طلب حضور نمودند

محمد فرخ سیر از بنگاله روانه شده به عظیم آباد عرف پتنه رسید از آنکه محمد فرخ سیر را

به برادر کلان محمد کریم و برادر خورد همایون بخت در [؟] صوری و معنوی نزد جد و پدر خداوندان

قدر و اعتبار بود رفتن حضور را اشتیاق مینمود بعد رسیدن پتنه بعذر عدم خرج و در رسیدن

ایام برشکال لنگر اقامت در نواح سواد عظیم آباد پتنه انداخته بحضور عرضه داشت نمود

در این ضمن بعضی دروغ [؟] داری تا اتفاق محمد رفیع نام حکیم که از علم تنجیم نیز بهره داشت

محمد فرخ سیر را از مژده نصیب شدن تخت در همان سرزمین مسلط ساخته وسیله [؟] آمدن

خود ساختند اینمعنی زیاده باعث توقف و مکث او در انصلع گردید و در همان ایام محمد رضا
مخاطب بعنایت خان از منصوبان بهادر شاه که از سمت دکن ادراک گشته خود را
طرف صوبجات شرقیه رسانیده بود فرمان حکم قلعه داری رهتاس گرفته که نزدیک صوبه بهار
از قلعجات مشهوره آسمان شکوه واقع شده درست نموده باستقلال تمام آمده داخل قلعه گردید
بعد از خاطر جمعی از بنده دولت و اداری محصول محال نواح و متعلقه قلعه و فراهم آوردن
ذخیره متواتر حقیقت عذر او بعرض بهادر شاه بادشاه رسید او نیز معروض داشت که از عدم
بنده دولت متصدیان حضور بدین منصب قلعه را متصرف شده ام اکنون که از تصرف
من برآرد بعد بعرض فرمان برآوردن از قلعه و تنبیه و تادیب او و حکم عظیم الشان بنام
محمد فرخ سیر رسید و محمد فرخ سیر از همراهان حسب رای مشورت سرانجام لکال آن بد انجام
خواست چون محاصره آن قلعه مصالح و تردد طلب بود اقدام بر آن مهم بی مدد اندیشه صاحب
متعذر می نمود للاجین بیک نام قلماق که از تهورکیشان کارطلب خود را امیر گرفت و
دران روزها از جمله نوکران منصوب بر طرف محمد فرخ سیر گشته بود از سر جانبازی بامید ارتقا
رفته با زیه آبروی تازه بجنگ آوردن مصحوب یکی از مقربان در خلوت پیغام نمود که
اگر شاهزاده فرخ سیر بشهرت رسیدن فرمان عفو جرایم و افزونی در جرات و
جلادت و رشادت آن بدخصال و بحال داشتن قلعه بان قلعه دار بداد و در
نشان و خلعت همراه بنده داده نزد او روانه نمایند اغلب که بعد دقایق بابت عهد و مال و

آن شاهزاده

آن شاهزادهٔ بلند اقبال وقت سپردن نشان کاران بد سگال بسازم اگر خود جان بر

شده ام به نتیجهٔ آن سرافرازی خواهم یافت و در صورتی که تصدق سر والی نعمت گشتم فرزندان من

به نتایج آن سربلندی ابدی حاصل خواهند کرد و این مصلحت پسند همه ارکان دولت آمد و بعد

شهرت رسیدن حکم عفو تقصیرات و استمال ساختن او و قلعه را بحال داشتن بر آن اجل رسیده

نشان و خلعت حواله لاچین بیگ نموده مرخص ساختند و آن بهادر دل تهورنشان با جمعی از

جانبازان شجاعت منش نزدیک قلعه رسیده بعد آمد و شد پیغام و ابرام تمام با دو نفر

ما دون گردید که بر سر دروازه آمده خلعت و نشان بسپارد همین که محمد زمان و لاچین بیگ

نزدیک هم رسیدند و قلعه دار خواست که تقدیم آداب نشان بر دارد آن جوان جلادت پیشه

دست از جان شسته بچلدی و چابکی تمام کار دارا ذبیحانه گاه او رسانده بیک زخم

کار او ساخت اگرچه عمله و فعله دشمن قلعه دار گشته و اتفاق طلب جنس زر نموده اما بعضی هواخواهان

وجود مقتول چند زخم کاری بر لاچین بیگ و همراهان او رسانیده رفیقی او را از پا درآوردند

چون بحکم آنکه اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای اجل لاچین بیگ

نرسیده بود با وجود رسیدن زخمهای کاری جان بسلامت برد و مردم حسام و دیگر بندهای

بادشاهی غلو نموده بمدد او کوشیده او را زنده بخانه برده بعلاج زخمها پرداخته با سر قلعه دار

نزد محمد فرخ سیر روانه ساختند و محمد فرخ سیر او را مورد آفرین و عنایات ساخته بمنصب

بادشاهی و خطاب بهادر دل خان سرافرازی داد و بعد عرض رسیدن جنس مقدار عاقبت بخیر

نزد جد و پدر محمد فرخ سیر نیز مستحسن افتاد و در همان ایام خبر رحلت بهادر شاه پادشاه
از این جهان فانی بروضه جاودانی رسید و محمد فرخ سیر بعد استماع این خبر بدون تحقیق انفصال مقدمه
میان برادران خطبه بنام عظیم الشان خوانده سکه باسم پدر زده برای رسانیدن خود
بمدد عظیم الشان با همراهان مصلحت نمود لیکن بعضی درویشان دنیاطلب و محمد رفیع منجم مانع
آمده گفتند که حرکت تو از این مکان میمنت نشان بدون آنکه خود را اینجا صاحب سکه و
خطبه نشوی صلاح دولت نیست درین اوان حسین علیخان بارهه که به نیابت عظیم الشان
صوبه داری پتنه داشت و طرف رهتاس برای تنبیه اشقیا رفته بود از شنیدن سکه و خطبه
باسم عظیم الشان بدون رسیدن خبر مغلوب گردیدن و دیگر برادران ملال و وسواسی که از
طرف محمد فرخ سیر در خاطر بهم رسانید و همچنان بنظر بر شجاعت ذاتی سادات بارهه
تسلط حسین علیخان در آن صوبه وسوسه عظیم در دل محمد فرخ سیر نیز راه یافت و بنامه و پیغام
مودت التیام او را استمالت ساخته نزد خود طلبید و والده محمد فرخ سیر ملتجی بحسین علیخان
شده از زبانی محمد فرخ سیر قول و عهد انفای اختیار و مدار سلطنت بمیان آورده خاطر
مطمین ساخت که وسواس هراس طرفین باتحاد اخوت مبدل گردید و در آن زودی خبر کشته
شدن عظیم الشان مع دیگر برادران و غالب آمدن جهاندار شاه و بیست و یکم ماه صفر رسید
و محمد فرخ سیر بعد استماع این خبر اوایل ربیع الاولی سنه ۱۱۲۴ هزار و صد و بیست و چهار هجری
مطابق عشر ثانی فروردی ماه الهی سکه و خطبه بنام خود نمود و روز بروز عهد و قرار
با حسین علیخان در استقلال محمد فرخ سیر می افزود چون سید عبدالله خان عرف حسن علیخان

صوبه دار

صوبه‌دار مستقل الٰه‌آباد که درین هنگام تبدیل سلطنت خزانهٔ بنگاله ببدرقهٔ او آمده بود و از
شجاعان صاحب‌رای گفته می‌شد خارخار وسواس و هراس عدم اطاعت او بهواداری
جهاندارشاه در دل محمد فرخ‌سیر بیخیه بود و فرمان التماس و قراری که با برادر او نموده شده
مع رخصت تصرف خزانه و ترغیب لشکر و جمعیت سپاه فرستاده استمالت نموده و حسین علی خان نیز در
مالی که انچه با سید عبدالله خان نوشته زنگ غبار دوئی از آئینهٔ خاطر او زدود بعد آنکه
هر دو برادر که از روسای سادات شجاعت‌نشان بارهه بودند بدل و جان پیمان مدد و رفاقت
بمیان جان بسته غایبانه و حاضرانه از سر نو عهد و قرار بمیان آوردند و در تهیه و سرانجام
این مهم عظیم با دل پرامید و هم کمر اتفاق بستند آری باتفاق جهان میتوان گرفت
و اجهد بیگ که از جوانان همراهان کار طلب و کوکه جهاندارشاه گفته می‌شد و خواجه عاصم که از رفقای
جان‌نثار خود را میگرفت رفیق و محرک برآمدن فرخ‌سیر از پتنه بسمت دارالخلافه گشته
بعد که ازین اخبار شرربار در لشکر جهاندارشاه انتشار یافت جهاندارشاه که مست و
خمارزدهٔ عشق خانه‌برانداز بود خبردار گشته اوایل ربیع الثانی از لاهور متوجه دارالخلافه
گردید و از شنیدن عهد و قرار رفاقت هر دو برادر راجی محمد خان نام را که از پیش آورده
خانخانان بهادرشاهی و جهاندارشاهی بود از تغیر سید عبدالله خان صوبه‌دار الٰه‌آباد مقرر کرده
سید غفار نام را که از شجاعان مشهور و نبیرهٔ صدر جهان گفته می‌شد نایب باستقلال راجی محمد خان
قرار داده مرخص ساختند سید غفار با هفت هشت هزار سوار و سه چهار برقنداز که
یکی از سرداران صاحب فوج افضل نیز رفیق او گشت روانهٔ الٰه‌آباد گردید چون نزدیک
کرا مانک‌پور رسید سید عبدالله خان قریب سه هزار سوار و سه چهار هزار پیاده همراه

ابو الحسن خان نجفی خود که اصل از سادات نجف اشرف و مشهور از شجاعت بود با کمال تمکین
بنجاه سوار بود برای مقابله سید غفار مرخص ساخت و نزدیک سرای عالم چند تفاوت مسافت
دو سه کروه هر دو لشکر فرود آمدند و چهار پنج روز در پیغام و پیام مشغول نمودن همدیگر گذشت
آخر او آخر جمادی الاولی سید غفار تا بار آستگی و آهستگی تمام همعنان غرور و فور سپاه توپخانه را
پیش روی خود گرفته قدم بقدم می آمد و همانروز برادران سید عبد الله خان با اسم سیف الله علیخان
و نجم الله علیخان و سراج الله خان و زنجیره دیوان با قریب شش صد سوار بمدد فوج خود رسیدند
هر چند که از سادات بارهه بعضی تیز جلوی نموده قدم جرات پیش میگذاشتند مردم سید غفار
اقدام بمقابله نمی نمودند بعد که بفاصله تیر و بندوق نزدیک هم رسیدند سید غفار بهیئت
مجموعی شلک توپخانه نموده بلا فرصت اسپها برداشته جبانی تاخت بر خصم آورد که
سادات بارهه را با آنهمه جوهر سربازی تاب مقاومت نماند و بمجرد مقتول و زخمی گردیدن چند
سوار لشکر سید عبد الله خان رو بفرار آورد الا ابو الحسن خان معه برادران سید عبد الله خان
و زنجیره دیوان هر چهار پنج سردار مع دو صد سه صد سوار جانسپار استقامت ورزیده از مقابله
حمله خصم رو نتافتند و بیشتر از فوج سید غفار بتاراج و غارت بهیر فوج سید عبد الله خان
مشغول گشتند و خود سید غفار اطراف سادات بارهه را فرو گرفته جای عرصه تردد
بر فوج مغلوب تنگ نمود که کار بکوته یراق و امتحان تا آخر جرات سربازان تهور نشان کشید و
دران دار و گیر سراج الله علیخان برادر سید عبد الله خان با جمعی نقد حیات مستعار
در باخت و در همان گرمی غلبه و حمله های مردانه سید غفار که سرداران بارهه سینه
سپر ساخته بودند و امید نجات بغیر السیف نمانده بمرتبه بازار زد و خورد از طرفین گرم گشت

دادبامنه

وارد باشند خان علاوه حجابت چشمها کرده که سردار از سپاه و سفینه از سپاه فرق نساخته
نمی شد در ضمن آواز گسسته شدن سید غفار کوس هر دو طرف سپاه رسیده و مردم
سید غفار دل شکسته گشته تا تحقیق خبر بردارند سرداران با رهبران اشاره نمودند جنگ نتوان شادیانه
فتح نموده خان حمله رستمانه بر خصم آوردند که فوج سید غفار مغلوب هراس گردیده رو
بهزیمت آوردند و جمعی که مشغول تاراج بودند نیز از شهرت شکست سردار در فرار فوج
دل از دست داده باخته جان بسلامت بدر بردن را غنیمت دانسته دست از غنیمت
برداشته راه گریز ساخته رو بهزیمت آوردند سید غفار هر چند فریاد زد که من زنده ام لیکن به سبب
از غلوی ازدحام سپاه دل باخته گوش بحرف او نمی نمودند تا آنکه سید غفار نیز ناچار
فرار اختیار نموده تا شاهزاده پور که فاصله یک منزل از دارالحکومت است عنان باز نکشید بعده که
خبر هزیمت سید غفار بجهاندار شاه رسید صلاح کار منحصر در تحریک مداران سلطنت در آن
دید که سید عبدالله خان را از سر نو مستمال ساخته بر منصب چهار هزاری او دو هزاری
افزوده آن صوبه را با او اصالتاً بحال داشته فرمان عنایت آمیز و آفرین با انعام او
صادر نموده مع خلعت روانه ساخت
بعده که محمد فرخ سیر باتفاق هر دو سردار با وقار و صف شکن خان
حسن بیگ که نیابت صوبه داری او داشت و احمد بیگ و خواجه عاصم و دیگر رفقای
جان نثار که مجموع به بیست و پنجهزار سوار می رسید بکمال عسرت خرج از پتنه برآمده متوجه
دارالخلافه گردید از جمله خزانه‌های بادشاهی و جاگیر عظیم الشان که از صوبه جات
بنگاله در آن سال روانه شده بود قریب بیست و نه لک روپیه به دست سید عبدالله خان

افتاد و قریب هفتاد و پنج لک روپیه تصرف محمد فرخ سیر آمد و دو سه لک روپیه از بعضی از
تجار پتنه قرض گرفت و از جمله خزانه که از بنگاله بود سربلند خان فوجدار کره افتاده بود
چند لک روپیه خود متصرف شده باقی خزانه را با خود گرفته بعد دمار زردار بکار
یلغار و ایلغار قطع منازل نموده خود را بجهاندار شاه رسانده مورد آفرین گشته بصله آن
احمدآباد گجرات مرخص گردید و جهاندار شاه بعد شنیدن خبر حرکت محمد فرخ سیر از پتنه
اعز الدین پسر کلان خود را با فوج قریب پنجاه هزار سوار برای مقابله محمد فرخ سیر مقرر و مرخص
ساخته خواجه احسن خان را که برنه کوکلتاش خان می شد و پنجهزاری بود بخطاب امرائی
مخاطب بخاندوران نموده زمام اختیار شاهزاده و تمام فوج باو سپرده با توپخانه
سنگین روانه ساخت و قلیچ خان بهادر پسر غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ را که از امرای
کارطلب بود و نظر بر انقلاب روزگار از عهد بهادر شاه استعفای نوکری نموده منزوی
گردیده بود مستمال ساخته بمدد شاهزاده مقرر فرموده از عقب روانه کرد و بعد رسیدن
قلیچ خان بهادر به اکبرآباد چون شنید که شاهزاده قبل از آن از دریای جمنا عبور کرده
اختلال تمام در لشکر بسبب نفاق سرداران و عدم اختیار شاهزاده رو داده توقف
نموده چشم براه آن بود که نیرنگ فلک شعبده باز چه نقش تازه بر روی کار آرد
و از آن طرف محمد فرخ سیر که سید عبدالله خان و حسین علیخان و دیگر بهادران جان نثار
یلغاری هراول طرف راست و چپ و توپخانه تمام صف آرا بودند مراحل طی می نمود
جهیله رام که فوجدار کره بود و علی اصغر خان نیز کارطلبی بهادرانه که فوجداری اتاوه
داشت در راه آمده مصلحتاً بشاهزاده اعز الدین ملحق شدند و چند روز در رفاقت

نموده

بوده مازق و یافته خود را تا خزانه متعلقه فوجداری علی اصغر خان به محمد فرخ سیر رسانیدند
بهمین که اعزالدین نزدیک قصبه کهجوه رسید و آوازه نزدیک رسیدن محمد فرخ سیر شنید هنوز فاصله [illegible] کروه
کرده مانده بود که همراهی لشکر شجاعت سادات در دل او راه یافت اواخر شوال نزدیک منزل کهجوه لشکر
اقامت انداخته گرد خیمه خود و دور لشکر حکم خندق کندن و مورچال بستن فرموده خصم را بر خود
دلیر نمود بعده که چند هایی بیش جانب سید عبدالله خان و سید حسین علیخان به تفاوت یک دو کروه
نصب و نمودار گردید بدون آنکه فوجهای اینها مقابل افتد سید عبدالله خان دیوارهای
اطراف و جهات را مورچال بسته از سه پهر روز تا سه پهر شب توپ بر فوج اعزالدین
میزد [illegible] شاهزاده مذکور که از ابتدا بسبب بی‌تجربگی سلوک بدر کرده از [illegible]
تعلل نموده منتظر می‌بود و بی‌اختیار بودن در تعجیل هم از تسلط خانهوران علاوه آن
گشته زبانه سیدل و دل باخته گردیده با خانهوران که آثار جبن و دل باختن از جبین
چهره حالی او پیدا بود مشورت فرار بمیان آورده و مرتبه مغلوب [illegible] گشته که
سوای جواهر و خزانه اشرفی که بقدر مقدور توانستند با خود گرفتند باقی از خزانه و خیمه و
توپخانه و کارخانجات همانجا که داشتند سه پاس شب گذشته هر دو سردار با رفقا
مع همدمان وفادار سوار گشته راه فرار پیش گرفتند و چنان تزلزل در فوج هزیمت
خورده افتاد که از لشکر دل و دست و پا باخته اکثر مردم عمده فرصت بار نمودن
باحتیاج ضروری و زین نمودن اسپان نیافته در فرار بر یکدیگر سبقت مینمودند که افغانان و
بی‌خبران جانی [illegible] بدر بردند هر کاره‌ها که خبر هزیمت خصم بلشکر محمد فرخ سیر رسانیدند سوار

سپاه بیشمار که چون باز گرسنه دراز روی جیان شکار بودند بقصد تاراج هزیمت خورده ها تاختند
و از فیل و اسپ و خزانه و خیمه و کل کارخانجات انچه بدست انها افتاد تاخت و تاراج نموده جمعی که
قادر بر قوت یکروزه نبودند و شبها بفاقه بسر میبردند ذخیرها اندوختند و شام عشرت لشکر
محمد فرخ سیر بصبح عشرت مبدل گردید گویند از جمله اموال که بعد تاراج رفتن بضبط درامد آنقدر
رخت زنانه از توشکخانه خاندوران برآمد که از شمار آن عاجز آمدند مالقصه تنی فاخره دیگر صد
و اعزالدین که بحال تباه خود را به اکبراباد رسانید قلیچ خان بهادر مصلحت دران دانست که او را
در مستقر الخلافه اکبراباد تا رسیدن حکم جهاندار شاه نگاه دارد جهاندار شاه که هفدهم ذی الحجه
داخل دار الخلافه شده چشم براه خبر فتح عزالدین داشت از قضیه جانکاه و شکست و فرار
پسر اطلاع یافت عقل و هوشی که از لعبه السیف ترک عشق قدری مانده بود یکبارگی
در باخت و به تهیه برآمدن و ساز جنگ پرداخته وسط ذی قعده سال هزار و صد و بیست و سه
مطابق سنه پنجم آذر ماه الهی از دار الخلافه برآمده بهمراهی ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ
و دولت کوکی کوکلتاش خان بهادر و اعظم خان و جانی خان و سپه داران و بهادران
توران و دیگر امرای رزم دیده مبارز پیشه و توپخانه جهان آشوب که قریب هفتاد هشتاد
هزار سوار و پیاده بیشمار فراهم آورده بود متوجه مقابله محمد فرخ سیر گردیده بود بعظمت و
تمام خود را بسموگر متصل اکبراباد رسانید و از انطرف محمد فرخ سیر بمدد یاری اقبال و
با مردی سید عبدالله خان و سید حسین علیخان و دیگر امیران و مبارزان رزم جو که سیوم
خصوص لشکر جهاندار شاه فوج بهادرست و قتلی بسرانجامی تمام و عسرت خرج طی مسافت

بحجره

تعیینه نموده بود نزدیک مستقر الخلافه اکبرآباد رسید اگرچه لشکر بزرگ پادشاهی سپاه وافر و توپخانه
و همه سرانجام محاربه که جهاندارشاه داشت بگمان مغلوب شدن او نزد عقلا توهم
محض مینمود اما از بعضی اطوار ناهموار جهاندارشاه و پیش آوردن مردم کم اصل بدنام
امرای قدیم و همه سرداران سپاه بمرتبه آزرده خاطر بودند که باز زبان بر کلمه کلمات یأس
میگفتند و بعضی نامداران با نام و نشان توران ملال خاطر از طرف جهاندارشاه بدین حد
داشتند که بقول مشهور برای استحکام رابطه التیام و ثبوت حق بنامه و پیغام با محمد فرخ سیر
عهد بموافقت بمیان آورده بودند هرچند که ذوالفقار خان بهادر و کوکلتاش خان مع
برادر خود را از جمله شدائد عقیدت نشان جان نثار میشمردند اما بعلت حسد و نفاق
که میان هم داشتند و تشنه خون همدیگر بودند اکثر کارهای عمده را از راه زعم همدیگر ابتر
و ضایع مینمودند و در منصوبه استیصال هم میکوشیدند خصوصاً کوکلتاش خان که از حسد
ذاتی همه وقت خلاف رای سلیم از و سر میزد تا آنکه برای بستن سر راه معبر آب جمنا
بر محمد فرخ سیر یکی میگفت تا مقدور نباید گذاشت که لشکر خصم از آب بگذرد و خود از
آب گذشته بمقابله باید پرداخت دیگری صلاح میداد که محمد فرخ سیر را اینطرف باید
کشید چرا که اگر از آب گذشته جنگ اندازیم اغلب که خصم بعد هزیمت یافتن
فرار اختیار نموده از سر نو ماده فساد ملک گردد و مهم بطول انجامد و از بسیاری آب و
عدم پایاب گمان عبور محمد فرخ سیر از آب بدان زودی نداشتند و روزی که محمد فرخ سیر
بکمال عسرت خرج و بی سرانجامی خود و سپاه که همه بحال تباه مسافت دور و دراز را بطی ایلغار

طی نموده از روی آب مقابل اکبرآباد رسیده بود و بیشتر فوج عقب مانده بود و سرداران بجمعیت
قلیل خود را رسانده بودند بمرتبه تزلزل ناگاه رسیدن فوج جهاندار شاه و شب خون
زدن رتن چند در فوج محمد فرخ سیر در دل انداخته که اکثر سپاه لجام اسپان بدست گرفته از دشمن هراسان
از سرما لرزان چهار پاس شب بلدای ماه ذی الحجه را در پاس شب نیم زخم ... شمردن
ستاره بسر بردند و آخر شب یازدهم ذی الحجه سیه عبدالله خان هراول بعد تحقیق معبری
که تا سینه آدم آب داشت راه بالای آب اختیار نموده از مقابل لشکر جهاندار شاه
گذشته از معبر متصل سرای اوزبک ... مایل طرف شاهجهان آباد چهار کروهی از
اکبرآباد واقع است عبور نموده بازدار الخلافه را اطراف پشت داده عقب فوج خصم نمودار
گردید و محمد فرخ سیر با بعضی همراهان خاص و مبارزان جان باز یکه تاز بتفاوت
سه چهار پاس از آب گذشت و حسین علیخان و چهبیله رام ناگر رای آمده راه فوج جهاندار
گردیدن لطافی جدا اول از طرف آب مانده بعد خاطر جمعی بتفاوت یک شب و روز
از آب عبور نمودند سپه سالاران جهاندار شاه وقتی خبردار شدند که آشوب رسیدن سیلاب
بلای فوج محمد فرخ سیر از عقب نمودار گردید و سراسیمه وار لشکر فوج هندی اول بحال مانده متوجه
خصم گشته از سر نو به ترتیب فوج و اهتمام پس زدن توپخانه پرداختند خانجهان
کوکلتاش خان برادر خود و اعظم خان و رحمانی خان و دیگر از سرداران جانباز جا گرفته و
طرف چپ ذوالفقار خان و عبدالصمد خان با جمعی از امرای رزم جو معرکه آرا گردیده و جانب
یمین کوکلتاش خان اعتماد الدوله محمد امین خان بهادر و قلیچ خان بهادر و جان نثار خان و دیگر بهادران

نوران

تورانی جابجا گرفته آرایش فوج گشتند و راجی محمد خان و اسلام خان و مرتضی خان و حفیظ الله خان

و رضا قلیخان داروغه توپخانه با توپ و رهکله و شترنال و هتنال و زنبورک بی شمار و جمعی دیگر

امرای کارطلب جنگجو و جمعی از افغانان پلنگ خو که اگر تعداد اسم هر یک پردازد بطول

کلام میکشد یمین و یسار و طلایه فوج مقرر گشتند روز چهارشنبه سیزدهم ماه ذی حجه

موافق نوزدهم دی ماه الهی سنه هزار و صد و بیست و سه که تا سه پهر روز اثر مقابله فوج

پیدا نبود قریب سه پهر روز مانده اول سید عبدالله خان هراول با جمعی از نامداران تهور نشان

بارهه باراستگی تمام مقابل فوج جهاندار شاه حمله آور گردید اگرچه امرای توران بسبب بیدلی

که از بعضی اطوار پادشاه داشتند چنانچه باید دل بمقابله خصم ننهادند اما بمجرد حمله تیری

برادری سید عبدالله خان اندر ختند سید عبدالله خان متوجه پیکار بهادران توران گشته بمقابل

دیگر دلاوران فوج جهاندار شاه پرداخت و تردد نمایان برادری بکار آورده از توپخانه گذشته

خود را نزدیک قول رسانید و از طرف دیگر حسین علیخان و صف شکن خان عرف حسن بیگ

از ترکان جلادت نشان بود و فتح علیخان داروغه توپخانه محمد فرخ سیر و میر اشرف و

زین الدین خان با بعضی از دلاوران بارهه مقابل ذوالفقار خان معرکه آرا گشتند و خانزمان

عرف علی اصغر و چهیله رام ناگر با چندی از مبارزان تنگی برابر کوکلتاش خان صف پیکار آراستند

و غریب دار و گیر و عجب زد و خورد بمیان آمد تا نزدیک کار میکرد و از برق شمشیر آبدار

شعله بار دلاوران شیر شکار و خون فرق سرداران جانسپار معرکه کارزار لاله زار ارغوان

زار مینمود   بهاری ز شمشیر کین بر گرفت   نی نیزه سرسبزی از سر گرفت

جنان آتش تیغ کین شعله بلند که جستی زجا جوهرش چون سپند دران حملهای

مردانه صف شکنخان که ردیف حسین علیخان در حوضه فیل بود و فتح علیخان داروغه توپخانه

محمد فرخ سیر و زین الدینخان پسر بهادر خان روهیله و میر اشرف برادر میر مشرف هر دو

از جماعه‌داران تهورپیشه همره حسین علیخان بودند با جمعی نقد حیات در باختند و خان گرامی

چهبیله رام ناگر دران حالت صرفه درین دیدند که خود را الگ کشیده خوبهای قانونی وقت

باشند و جانی خان جهانشاهی و مختار خان از اطراف جماعه‌داران پادشاهی شرط جانسپاری

تقدیم رسانده از پا درآمدند و حسین علیخان که عرصه کارزار بر فوج خود تنگ دید

از تاراج غلبه خصم بدستور و آیین بهادران تهورپیشه هندوستان خود را از فیل انداخته

با جمعی از دلاوران بار هر دو دستانه نموده زخمهای تیر و گوله برداشته از

خود بیخبر گشته در معرکه افتاد و سید عبدالله خان که از صدمات تیرباران

توقف تمام بر فوج او رو داده و فیلهای توپخانه او با بیشتر از جماعه‌داران از د

جدا گشتند با وجود زمانه از صد سوار با او نمانده بودند دران حالت سید غفار

روبروی فیل سید عبدالله خان آمده گفت منم سید غفار و تیری بچله کمان

درآورده طرف سید عبدالله خان انداخته همراهان او برو تاختند و اول

تیر او را رد کرده تیری بر سینه غفار انداخته زخمی ساخت و سید غفار زخم برداشته

جان بسلامت نبرد و بعده سید عبدالله خان که نمیدانست که میر قوم ما کار

بکجا منجر خواهد کرد و از خان برادر نیز بواقعی آگاهی نیافته بود درینحال جمعی از

همراهان او بوده و نیز سته دیگر که نوبت بهم رسانده خواست از عقب فوج جهاندار شاه

خود را بر سر خصم رساند اما از صدمات فوج اطراف رو معلوم نمود که از کجا سر بر نخواهد

آورد و در این ضمن بمدد طالع برگشته رسید که مشرف بر قول و فیل سواری جهاندار شاه

بتفاوت تیر رس بود با وجود بلند شدن صداهای شادیانه فتح مال برگشته اختر [illegible]

از اثر بد ملاوی ایام از رسیدن فوج خصم ظرف عقب جهاندار شاه سید عبدالله خان

قابو یافته با مردم کم شروع به زدن تیر نمود و سادات باره یکبار جلو ریز خانه

کمان در آمده و میان فیلهای سواری زمانه آشوب غریب رو داد هنوز جهاندار شاه

بقصد دفع نه پرداخته بود که فیلان سواری لعل کنور و دیگر نغمه سرایان دخوشه همراهان

از صدمه تیر باران بجوش و خروش آمده جا خالی نمودند و اکثر همراهان جهاندار شاه

مشغول بر اسباب گشته جهاندار شاه که بیخبر و غافل از نیرنگ زمانه بود از بهره

آن هنگامه خواست که متوجه خصم گردد فیل سواری او در رفاقت فیلان دیگر به شوخی

آغاز نمود و اختیار فیلبان نماند در این حالت که فیل بشوخی آمد فوج متفرقه شده

عبدالله خان که هر دم از اطراف رسیده زیاده می شد سادات باره دلیرانه

قدم جرات پیش گذاشته و خلل تمام در لشکر جهاندار شاه بهم رسیده و

و فوج او رو بهزیمت آورد و کوکلتاشخان از جا بهره آن حالت خواست خود را

بمدد جهاندار شاه رساند در این ضمن علا اضطراب و جهیل [illegible] که برقابوی وقت از

کمین بودند و بروایتی دیگر قضا را زان بر کوکلتاش خان یافتند و سر راه او گرفته زخمهای بیجا

کولی و تیر از پا در آوردند و رضا قلیخان داروغه توپخانه نیز بکار آمد و اعظم خان برادر کوکلتاش خان

زخم برداشته خود را بجهاندار شاه رسانید و کار مرتبه بر جهاندار شاه تنگ گردید که خود را از فیل سواری

لعل کنور رسانید نزدیک بآخر روز براه اکبرآباد هزیمت گرفت و ذوالفقار خان که از این ماجرا اطلاع

یافت با وجود عرصه کارزار بر وی تنگ گشته تا قریب یک پاس شب مقابل فوج محمد فرخ سیر

استقامت ورزیده در جست و جوی خبر جهاندار شاه و اعز الدین سعی موفور بکار برده

مردم را امیدوار رعایت مبلغها نموده اطراف دوانید که اگر سر جهاندار شاه را بیابند نیابند

به تقویت او حریف را از میان بردارند از آن کم شدگان بر کشته طالع نیافتند

و ذوالفقار خان نیز مایوس گشته راه دار الخلافه اختیار نمود آری ثمر شجر بدبختی سفله پروری

مآل کارها همین می باشد و حسد و نفاق نوکران صاحب مدار آخر کار همین نتیجه می بخشد

بعده که صدای شادیانه فتح و نصرت محمد فرخ سیر پادشاه بلند آوازه گشت مردم

سید عبدالله خان برای جست و جوی حسین علیخان بمیان لاشها آمده از زیر انبوه تل

نعش های برهنه و مجروح افتاده یافتند همین که مژده فتح محمد فرخ سیر بگوشش رسید و با خسته

او رسید جان تازه در قالب او دمید و او را برداشته نزد برادر او سید عبدالله خان آوردند

جهاندار شاه شب در اکبرآباد بسر برده ریش تراشیده تغییر وضع و هیئت نموده آخر شب

با اتفاق لعل کنور و چند نفر دیگر روانه شاهجهان آباد گردید ذوالفقار خان و جهاندار شاه

بتفاوت یکپاس شب بدار الخلافه رسیدند و جهاندار شاه یکسر نزد آصف الدوله رفته

مصلحا

مصلحت کار و سعادت بمیان آورده ابرام تمام نمود و ذوالفقار خان نیز در ینمایکه بخت بیدار
التماس کرد که جهاندار شاه را طرف دکهن که قابل برداشته ببرد و باز آن لشکر فراهم آورده در بلاد
کوشد آصف الدوله که جهان دیده و آزموده کار بود چون دید سر رشته کار و اختیار از دست رفته
و معز الدین قابل فرمان روائی نمانده سوای شورش ملک و بخرابی خلق فایده دیگر مترتب
نخواهد شد و خزانه نمانده که از آن گرد آوری سپاه توان نمود صلاح کار در این دانسته
معز الدین را بقلعه فرستاده بطریق نظربند نگاه دارد و ذوالفقار خان را از آن اراده
جهان آشوب مانع آمده گفت هر که از اولاد تیموریه فرمان فرما گردد ما را اطاعت او لازم
ازین که جهاندار شاه را برداشته سمت دیگر بریم و باعث فتنه و فساد تازه گردیم خدا علیم است
که مآل کار بکجا منجر گردد اگرچه از عقلای منصف مزاج ظاهر است هرچند باز داشتن آصف الدوله
پسر را با فسانه و افسون نصایح بموقع و بجا بود اما نمیدانست که لفحک التقدیر
علی التدبیر در شکر بلای تقدیر و هدف تیر ملامت برنا و پیر و مطعون جمیع کس خواهد گردید
و جان شیرین پسر و آبرو و دولت موروثی خود را بباد فنا خواهد داد نظم مباش
ایمن که دارم عصای تغافل بدست که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است
و نیز گفته اند بقدر توبه توان رست از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان
مردم رست سلطنت جهاندار شاه ده ماه و چند روز بود زمانه در پی شد
کین بیت دارد گزین بستاند و از بسپارد بعد از آنکه محمد فرخ سیر پادشاه
جهان را بکام خود یافت و شب حزن بصبح ظفر مبدل گردید اول فتح خان بهادر

و دیگر سرداران توران بوطن سید عبدالله خان آمده ادای تهنیت سلطنت بجا آورده مورد
عنایات و آفرین گردیدند و سید عبدالله خان را مع لطف الله خان صادق و دیگر امرای
بند و بست دار الخلافه مرخص ساخته خود مالک. بعد هفته متوجه شاهجهان آباد شده
چهاردهم محرم در باره پله متصل سواد دار الخلافه نزول نمودند سید عبدالله خان را مخاطب
به قطب الملک یار وفادار ظفر جنگ با عنایات دیگر نموده منصب هفت هزاری هفت هزار سوار
مرحمت ساخته تسلیم وزارت فرمودند و حسین علیخان را خطاب امیر الامرا بهادر فیروز جنگ و
مراتب هفت هزاری هفت هزار سوار مع دیگر مراعات عطا فرموده منصب میر بخشی مقرر نمودند
و محمد امین خان را ملقب به اعتماد الدوله با اضافه هفت هزاری هفت هزار سوار ساخته بخشی دوم مقرر نمودند
قلیج خان را که پنجهزاری بود از اصل و اضافه هفت هزاری هفت هزار سوار نموده خطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ عنایت فرموده صوبه دار دکن ساختند و داود خان را که به
نیابت ذوالفقار خان در خجسته بنیاد بود و صوبه داری برهانپور اصالتاً داشت صوبه دار
احمد آباد گجرات مقرر فرمودند و محمد عاصم خان خطاب صمصام الدوله خاندوران بهادر و منصب
هفت هزاری شش هزار سوار سربلندی یافت و اجهر سنگ را که کوکه معز الدین بود
مخاطب به غازی الدین خان غالب جنگ ساخته منصب شش هزاری پنجهزار سوار
نموده بخشی سوم فرمودند و قاضی عبید الله تورانی را که قاضی جهانگیرنگر بود و اورا
قبل از توجه رایات سمت دار الخلافه برای اصلاح بعضی مقدمات خفیه
روانه شاهجهان آباد نموده بودند ملقب بخانی نانی مرحمت نموده بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار
مقرر ساختند از جهت خطاب بخدمت داروغگی دیوان خاص و داروغگی ڈاک

مفوض کرده اما همدم و محرم راز نموده اختیار دستخط خاص با ذوالفقار داشتند و محمد جعفر

که منشی‌گری ضمیمه بعضی خدمات دیگر داشت استخطاط تقربخان و خدمت خانسامانی و دار الله

مفوض کردند و دیگر سیف الدین علیخان و نجم الدین علیخان برادران قطب الملک و خانجهانی

و جمع کثیر که رفیق کارزار بودند و دیگر سادات بارهه و بعضی والاشاهیهای کار طلب که حق

خدمات انها ثابت شده بود اگر تعداد اسم انها پردازد از سر رشته اختصار

بدر میرود هر یک فراخور قسمت و حسن خدمت بپایه همچشمان از عطای منصب و

اضافه و خطاب و خدمات امتیاز یافتند بعده که قطب الملک سید عبدالله خان

با خانجهان اما در رسیده برنسق سلطنت و وزارت و مهام ملکی پرداخت اول [illegible]

مادهٔ نزاع که میان میر و وزیر بمیان آمد این بود که بعد از جدا شدن قطب الملک

از بادشاه محمد فرخ سیر دیوانی تن و خالصه را چهبیلارام ناگر مقرر نمود و افضل خان را

که استاد محمد فرخ سیر بادشاه بود صدر الصدور فرمودند و قطب الملک از بادشاه محمد فرخ سیر

که بدار الخلافه فرسید دیوانی خالصه بنام لطف الله خان صادق و صدارت کل را باسم

سید امجد خان که سابق در عهد بهادر شاه بادشاه نیز بدین خدمت منصوب بود

مفوض نمود بعده که محمد فرخ سیر بادشاه بسواد دار الخلافه رسیده متوجه امور سلطنت

گردید در تعین صدارت و دیوانی میان بادشاه و وزیر مضایقه بمیان

آمد قطب الملک گفت که در ابتدای استقلال وزارت که مقرر کرده‌اند [illegible] بحال نمانند

اعتبار وزارت معلوم میر جمله و دیگر بعضی مقربان نیز در نهالهٔ خاطر بادشاه [illegible]

که اینها هرچند نوکران را اختیار دهند باید که حد خود دانند و نوکر را چه یارا که بی حکم
آنها به تعیین خدمات عهده صدارت و وزارت نماید اگرچه محمد فرخ سیر پادشاه بی بود خوش
خلق و قدردانی موصوف در تفاصیل خدمت و تردد هر یک منبع خیرات بقدر امکان برعایت
غایت منصب و خدمات عهده میان همچشمان امتیاز بخشید اما چون اختیار خود نداشت و
جوان بود ناآموزده کار از امور سلطنت بیخبر و از خورد سالی در صحبت بنگاله دور از جد و پدر
نشو و نما یافته و مستقل برای عمر که استقامت مزاج برای صاحب اصلاح بود نداشت و از مدد
چوگان طالع گوی مراد دولت خداداد سلطنت ربوده بود و چنین ذاتی از خلف
جوهر خاندان تیموریه علاوه آن داشت و لغو سخن صاحب غرض بمنزل رسید و از ابتدای خود
بادی فنای سلطنت خویش گردید و گشته آنچه که نسبه القصه اگرچه نزاع صدارت و دیوانی
خالصه و تن صورت انفصال یافت موافق فرموده پادشاه بنام افضلخان قرار گرفت و
دیوانی خالصه بلطف الله خان صادق مقرر فرمودند و جهیله رام را الصوبه داری اکبرآباد
تعیین نمودند اما تخم عداوت در مزرعه دلهای طرفین باب یاری شیطان صفتان
تمام به بار کاشته گردید و بدحمله که در مزاج پادشاه جا گرفت اگرچه نسبت
با آشنایان و محتاجان در فیض رسانی و اجرای کار خلق الله وجود پادشاه ممتاز بود
و عالمی از او کامیاب میگردید اما چون نمیخواست که زمام مدار فرمانفرمایی
بدست سادات بارهه باشد از مشاهده اختیار سلطنت که بکف اقتدار
هر دو برادر رسید در عالم هم چشمی و حسد بر او گوارا نمی نمود و بوسیله اظهار خیرخواهی و

همدمی متقربان تازه بعرصه آمده آتش افروز مادهٔ فساد و عناد میان داراب دیده و تقول
جمهور محرک مصلحت قطع شجر حیات امیرالامرا نمودند و برانداختن خاندان آصف الدوله
نیز او کلات و هر دو برادر دست باکر نفاق و نزاع که میر جمله در کارهای متعلقه انها دخل
دخل مینمود متحمل نگشته روز بروز قدم از جادهٔ طریقه اطاعت توکلی بیرون میگذاشتند
هرچند که در السنه بعضی مردم عام شهرت یافت که سادات نیز شریک قتل و محرک
استیصال ذوالفقارخان نصرت جنگ گردیدند اما انچه بر مسوده اوراق بروایت ثقه
ظاهر شده بقید قلم می آرد بعده که آصف الدوله و ذوالفقارخان با دل پر از وسواس
و هراس در باره پله خیمه زده اراده ملازمت بادشاه نمودند چون امیرالامرا
حسین علیخان بر مشورت بادشاه و میر جمله اطلاع یافته بود با آصف الدوله
پیغام نمود که اگر بتوسط من ملازمت نمایند سر موی شما را احدی کم نمیتواند
نمود صاحب مداران دیگر که بر همین معنی مطلع گردیدند خلاف صلاح و صوابدید
دولت دانسته تقربخان را که از مردم ایران بود به نسبت هم جنسی نزد ذوالفقارخان
فرستاده تسلی او نموده قسم کلام الله بمیان آورده خاطرنشان نمودند که در
صورت ملازمت معرفت امیرالامرا سوای ندامت و خسارت جانی و مالی
فایده دیگر نخواهد شد اصل آنکه در مقابل افعالی که در ایام حکم رانی و سرفوجی ذوالفقارخان
برغربا و ضعفا از اکثر صاحب سروتان بشهود پیوسته باختیار و بلا اختیار بظهور می آمد
چنانچه از داود خان نایب دکن او چه ظلم ها باتفاق فرهته تعلقات [illegible] در صاحب [illegible]

و آصف الدوله [illegible] افغان [illegible]

سبها چنانچه کردار اضداد رشوه و اهانت مردم با نام دشمنان زبان از حد میگوید چه ستم‌ها بود
که شنعیان نماید منتقم حقیقی منتجر است که مکافات کردار او بکنار او گذارد و او را نیز عبرت
رجوع آوردن بسیار است بار بار دامنگیر گردید و احکام گریبان کشان به پاداش مکافات
رسانید القصه میر جمله آصف الدوله و ذوالفقار خان را آورده دستهای ذوالفقار خان
را بالا بسته بملازمت فرموده آصف الدوله دو سه کلمه مشتمل بر عذر تقصیرات
والتماس عفو جرائم خود و پسر عرض نمود از روی مهربانی ظاهری حکم وا نمودن دست و
عطای خلعت و جواهر نمودند و با آصف الدوله فرمودند که شما بخانه روید چون با ذوالفقار خان
کار و مصلحت [illegible] داریم در خیمه بیرون بنشینید بعد که آصف الدوله رسیدن اجل
موعود پسر از دیده دل مشاهده نمود با دل زار و دیده اشکبار بخیمه خود برگشت نمود
ذوالفقار خان دست از جان شسته مستعد قتل خود گشته در مکان مأمور نشست
اطراف او را احراد چیله‌ها فرو گرفتند اول بنعام خشونت آمیز خبر از دعوی چون
عظیم الشان و محمد کریم بمیان آوردند و ذوالفقار خان بحکم آنکه هر که دست از
جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید جوابهای سخت و درشت میداد در ضمن یک بلا جنبش
ملقب به بهادر دلخان و برادر بیتی یکی از چیله‌ها از عقب سر ذوالفقار خان آمده غافل
تسمه در گردن او انداخته کشید و از اطراف چیله‌ها هجوم آورده شروع بزدن چوب
مشت و لگد و کارد و خنجر نموده فرصت حرکت و پا زدن ندادند تا فارغ ساختند
و همان روز فرمودند که بقلعه رفته جهاندار شاه را که در تر پولیه انداخته بودند قلعه جائی
تنگ و تار مقید بود بهمان کشیدن تسمه روانه شهرستان عدم ساختند و محمد فرخ سیر

که هفدهم محرم الحرام داخل شهر و قلعه گشت فرمود که سر جهاندارشاه را در مکافات
انچه از و در حق برادران و امرا گذشته بالای فیل بر سر نیزه نموده لاش او را در حوضه فیل
انداخته لاش ذوالفقار خان را واژگون بر دم فیل بسته در تمامی خلق جلوه دادند عقب
سواری بشهر در آورده لاشها را بیرون دروازه قلعه بینداختند ای برادر مادر و پدر
از خورد خونت مرنج چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است و صف الله داد را نموده
که مالک او را با سواری زنانه همراه آورده مع رخت و لباس که در بدن او و متعلقان او بود
در حویلی خانجهان بتاریخ بطرایق محبوسان فرود آورده از اموال خانه پدر و پسر را با کل
کوکلتاش خان را به راجه سبهاچند متصدی ذوالفقار خان و جمعی از مخصوصان جهاندار شاه
که از حقیقت مغضوب درگاه الهی بودند بقید و ضبط در آوردند و راجه سبهاچند که بمردم زبان
درازی مینمود حکم قطع زبان او فرمودند اما سوای انکه سر زبان او را از دشنام کوتاه ساختند
در حرف زدن تفاوت ننمود بعد از ان سیدی قاسم را که مدتها کوتوالی بیشتر و
شهر ولایت ملتان بود و بسبب مغضوب نمودن او و ثبوت به هوست همچنان بیگیش
خان را که تربیت نموده خلد مکان و واقعه نگار کل بود و سعد الله خان بخرف ... الله خان
پسر عنایت الله خان را که مدتی دیوانی تن و خالصه با نیابت وزارت با استقلال
داشت بسیاست مدعت تسمه کشی لاجین بیگ که مرحله پیمای سفر آخرت نمود و خطاب
بهادر دلخانی به لاجین بیگ تسمه کشی بر زبانها مبدل گشت و چون بدون
وقوع و ثبوت تقصیر گذشته و حال مردم را بدین سیاست مبتلا می ساختند.

مرتبه تنزل دوا هم قسمه در دل اعوای خلد منزلی و خلد مکانی راه یافت که وقت برآمدن از

خانه بقصد مجرای بادشاه از فرزندان و عیال رخصت و بها حاصل نموده میرفتند

کار بجای کشیده که متقلدان و معرکه آرایان بازار تقلید بدعت تازه بساط قسم کشی را

وسیله رزق خود ساخته بودند غریب تر آنکه شاه قدرت الله نام درویشی که از تعلقه منصب

و خدمت فارغ بود بشهرت محض آنکه او را عظیم الشان گاه گاه شریک مصلحت بعضی امور

سلطنت مینمود و حکیم سلیم که از نوکران مقرب عظیم الشان گفته می شد مقتول گردید

میرجمله او را بطریق مهمان بخانه طلبیده شب باعزاز او کوشیده صبح ماشده چوب دار

بدر خانه خود نصب نموده او را بحلق کشید و در زبانها بدنامی گشتن اکثر اصل رسیدگان

نسبت بمیرجمله مشتهر انتشار یافت حکم شد که ایام سلطنت جهاندارشاه را عهد

مخالف نوشته ابتدا سال جلوس محمد فرخ سیر را از غره ربیع الاول سنه هزار و

صد و بیست و سه می نوشته باشند چون سید عبدالله خان و امیر الامرا میخواستند

هیچ کار منصب و اضافه و خدمت بدون تجویز و صلاح هر دو برادر صورت نگیرد

میرجمله را بادشاه از طرف خود برای دستخط نمودن ماذون ساخته مکرر فرموده بودند که

زبان و دستخط میرجمله بجای زبان و دستخط ما ست و قطب الملک رتنچند نام بقال دیوان خود را خطاب

راجه و منصب دو هزاری متعزز ساخته در تمام امور سلطنت و وزارت اختیار داده بود

و او بدون کارسازی عهده که برای سید عبدالله خان و خود مقرر نماید متوجه کار اصلی نمیگردید

و بمیرجمله هر صاحب مطلبی که رجوع می آورد از عطای منصب و اضافه و تفویض خدمت

مینمازد

به نیابت بادشاه و سنجیده نموده کامیابات میخواست از آنکه از همه خلد و دستور وزارت و عنایت

با استقلال سادات بود و محمد فرخ سیر خاطر هر دو برادر میکرد و میر جمله نیز بعضی اوقات

کلمات شکوه سادات باره بر اسر با به اظهار خیر خواهی نموده بانواع دلایل خاطرنشان

بادشاه مینمود که چنان خدمات عمده و اختیارات کارهای از حوصله سادات باره

و از اطوار ناهموار اینها آثار بکحرامی ظاهر میگردد و چندان کلمات فساد انگیز گاه گاه

در خلوت دلنشین بادشاه مینمود که وسواس تمام در دل محمد فرخ سیر بادشاه از طرف

هر دو برادر بهم رسید و بفکر تدبیر و مصلحت دستگیر ساختن سید عبدالله خان و امیر الامرا

بمیان آورده بقصد شکار و سیر باغ محسن خان برآمده هرچند تمهیدات مختلف

اراده مرکوز خاطر از بس بنهای همت ساختن پیش رفت نگردید بلکه بقول مشهور والده

بادشاه بنظر قول و عهدی که با هر دو برادر نموده بود سید عبدالله خان را اشاره نموده

برین راز اطلاع داد حیدر قلیخان عظیم الشانی را که از پیش آورده تا میر جمله بود

بخدمت دیوانی کل دکهن و دیوانیهای خرصمه جات و بعضی بنادر و سرکارهای عمده

قریب چهارده پانزده دیوانی دیگر و تعلقه کل امانت محال خالصه و داروغگی ها

سایر و کارخانهای الماس که سوای صوبه داری و اخبار نویسی و ارباب عدالت تعلقه هایی

نماند که با و معمور نموده بودند مامور فرموده باستقلال تمام روانه ساختند دیگر از جمله

که در السنه خاص و عام بمیر جمله منصوب میکردند اغلب سادات باره در ان

مصلحت شریک بودند مکحول ساختن شاهزادهاست یعنی اعز الدین پسر جهاندار شاه

که بعد از فرار از معرکه جنگ در اکبر آباد پنهان شده بود و گرفته آورده بودند و محمد همایون بخت

برادر خورد محمد فرخ سیر که هنوز پا از ده یازده سال از مرحلهٔ عمر او طی نشده بود و والد تبار
پسر محمد اعظم شاه را میل در چشم کشیده جهان روشن را در نظر آنها سیاه دیگرگون
ساختند و در مکافات آن پسر دو ساله محمد فرخ سیر در همان زودی مقید و بعید حیات نمود
و در ضمن امیر الامرا درخواست صوبه داری دکن بمیان آورد و بدین اراده که داود خان را
بدستور ذو الفقار خان بعد تعیین مبلغی کلی که هر سال از محصول دکن رساند نایب مقرر نموده خود
از حضور جدا نشود و مصلحت یافت و میر جمله آنکه امیر الامرا خود روانه دکن شود بر سر قبول
اما این شرط که امیر الامرا نظر بر طریقه سلوک یافت و میر جمله از تنها گذاشتن قطب الملک
بر رفتن دکن راضی نمیشد گفتگوی خشونت آمیز بمیان آمد و کار بجای کشید که هر دو برادر
از رفتن حضور و مجرای یافته باز کشیدند و بفکر گرد آوری سپاه و بستن مورچال اطراف خانه
خود افتادند و یافته نیز امرای خیراندیش خود را که عهده شریک این مصلحت میر جمله و
خاندوران و محمد امین خان بودند در خلوت طلبیده هر روز منصوبه تازه بکار می‌برد و
از این شهرت خلل گرانی غله و دیگر مادهٔ فساد در شهرهای دور و نزدیک گردید و بعد آمد و
رفت رسل و پیام که والده پادشاه خود بخانه قطب الملک رفته مطمئن خاطر ساخت قرار
برین یافت که در قلعه بند و بست سادات شود و بعده هر دو برادر برای مجرا بدربار بیایند
خاطر جمع بند و بست که جا بجا مردم سید عبدالله خان و امیر الامرا نشستند قطب الملک و
امیر الامرا بخدمت پادشاه رفته عذر تقصیرات خود خواستند و شکوه بسوی سخن
پادشاه بمیان آورده شمشیر کمر را آورده پیش پادشاه گذاشته گفتند که اگر در خاطر مبارک
از طرف ما پادشاهان نگفته غمازان وسواس راه یافته هم اینجا بفرمایند که ما را بقتل رسانند

مایه منصب ساخته روانه کعبه سازند اما بر حرف تمامان و در هم اندازان صاحب غرض
باعث نخوت و ضرر جانی و مالی بنده های خانقاه خود گردیدن از طریقه پاک باطن
حق شناس بعید است آخر بنای صلح بر رخصت میرجمله و صوبه عظیم آباد پتنه قبل از
روانه شدن امیر الامرا به دکن قرار یافت چنانچه در همان زودی میرجمله را خلعت
صوبه داری پتنه داده مرخص ساختند و نیز امیر الامرا التماس نمود که اگر در غیبت من
باز میرجمله را نزد خود طلبیده ندیا برادرم قطب الملک قسم دیگر سلوک مرعی داشتند
مرا در فرصت بیست روز از دکن رسیده دانند دیگر شرط نمود که اختیار عزل و نصب جاگیرداران و
خدمات جزو کل و قلعه داری باختیار من باشد ایشان بنا بر تقاضای وقت و مصلحت
قبول نمودند بلکه بقول مشهور مهر خاص بزرگ را طوعا و کرها بدست خود با میر الامرا سپرد
که برای فرامین قلعه داران محتاج فرمان حضور نگردد و درین گفتگوهای فساد انگیز
بعد رخصت امیر الامرا چهار پنج ماه در شهر و باره پله توقف واقع شده اواخر
جمادی الاول سنه ۱۱۲۴ حسینعلیخان از باره پله دار الخلافه کوچ نمود بعد رسیدن معمور
اکبر آباد نور آباد زبدا مسموع نمود که داود خان پنی که صوبه دار احمد آباد بود موجب حکم
صوبه دار خاندیس گشته خود را به دار السرور برهانپور رسانده و نیز از زبانی عوام
شهرت یافت که بخفیه بنام او احکام رسیده که سر به اطاعت و ملاقات حسینعلیخان
فرود نیاورده تا مقدور در دفع و استیصال او کوشیده امیدوار صوبه داری کل
دکن باشد لهذا داود خان دم از صوبه داری باستقلال میزد و اراده ملاقات ندارد

امیر الامرا بعد اطلاع برین ماجرا به داود خان پیغام فرستاد که کل صوبه دکن بما تعلق
گرفته باید که قدم از جاده اطاعت بیرون نگذاشته باستقبال ما شتابد و الا خود را نزد
بادشاه رسانده ماده فساد نگردد داود خان از قبول هر دو تکلیف ابا نموده کار به
مساحت تمام برآمده بیرون شهر دایره نمود اما از اطاعت امیر الامرا سر وا زده
از آنکه با سرداران مرهته رابطه و اتحاد زیاده داشت و نیابت سنه با کراه حضور گران عهده
بادشاه کعصه مرشد و بشهرت استقبال حسین علی خان را اعانت داود خان که بر وقت
کار رفاقت طرف غالب اختیار نماید و چند سردار دیگر مرهته آمده اطراف
برهانپور فرود آمدند و روز بروز گفت و گو میان امیر الامرا و داود خان بطول می کشید
تا آنکه اوایل ماه رمضان المبارک سنه هشت جلوس کار بجنگ صف کشید امیر الامرا
با آنکه خود که قریب پانزده هزار سوار موجود داشت سوار شد و از انطرف داود خان
که از سه چهار هزار سوار افغان زیاده با او در آن روز موجود نبود با سپاهی یکسره را
که همیشه همره شمشیر او بود هراول نموده بمعرکه در آمده مابین لعل باغ برهانپور
باهم مقابله کارزار اتفاق افتاد جنگ عظیم در پیوست و محبت دار و گیر و
غریب زد و خورد بمیان آمد از هر دو طرف که حمله می آوردند چشمهای دلاوران
رزم جو از نظاره جوالهٔ شمشیر برق کردار مبارزان خیره میگردید و سرهای پردلان
چون گوی غلطان زیر چوگان سم اسپها می غلطید چه سرهای سران که
از تن جدا شدند و چه تن های تناوران که از خانه زین بر زمین نرسیده ند

داود خان

داود خان که بقصد پیکار و مقابله حسین علیخان تکیه بازخود را بمعرکه کارزار رسانیده
بفیلبانان خود تاکید بلیغ نموده بود که فیل او را بفیل سواری امیرالامرا رسانند با وجود انکه
در اول حمله همراهان هراول داود خان با بسیاری از همراهان خود را بر توپخانه
امیرالامرا زده آشوب عجیب انداخته زیر تیغ سادات آمده بود و جمع کثیر از افغانان
اطراف فیل او کشته و زخمی گردیدند داود خان با انکه مردم کم با او مانده بود بر حسین علیخان
چو بان حمله رستمانه می نمود با دو صد سه صد افغان جان نثار که با خود داشت تیر میزد
بقصد انکه خود را متقابل امیرالامرا رساند فیلان میراند تا انکه تزلزل تمام و رستخیز عظیم در
لشکر امیرالامرا افتاد و رستم بیگ و محمد یوسف داروغه توپخانه ولد تیخان و جمع کثیر
از پا در آمدند و خانزمانخان و عالم علیخان با بعضی مردم عمده زخمی گردیدند درین دار و گیر
میر مشرف که از بهادران نامدار و جوان قوی هیکل غرق سلاح آهن چون کوه البرز
بالای حوضه فیل جلوه گر بود متقابل فیل سواری داود خان تیر بحلقه کمان در آورد چون داود خان
خود در وقت مصاف زره و بکتر نمی پوشید بر میر مشرف بانگ زد که زره خود مثل
زنان چه پوشیده جهلم را بردار تا صورت ترا ببینم و تیری برادی او زد که زخم
کاری نزدیک گلوی او رسید و میر مشرف تیر را بتصدیع تمام کشیده بدم او افتاد
بروایت بعضی فیلبانان داود خان بسبب پیوستن فیلها بهمدیگر دو سه ضرب دست
کمک فیل برشته پهلوی میر مشرف رسانید در ضمن فیلبانان میر مشرف فیل خود را
از فیل داود خان جدا ساخت و از مشاهده صدمه که بمیر مشرف رسیده مردم فوج

امیر الامرا را گمان آن شد که میر مشرف ازان زخم فارغ گردید هیبت و هراس تمام در دل
سپاه حسین علیخان راه یافت و نزدیک بود که تفرقه تمام در لشکر افتد بلکه اکثر خود را
از معرکه گوشه و کنار کشیدند و بعضی از سرداران جان نثار بر جای خود قایم بودند پای
استقامت جمع کثیر بلغزیده بود دران آشوب گولی بندوق جان ستان بر داود خان
رسید و کار او ساخته شد فیلبان و همراهان بقیة السیف که کشته شدن او اطلاع
یافته فیل را از معرکه گردانیدند امیر الامرا که بران فتح مبشر گردید حکم نواختن شادیانه
فرمود و فیل جسد داود خان را که گرد آورده لاش او را بر دم فیل بسته در شهر گردانیدند
نیبا سیندیه و دیگر سرداران غنیم مرهته که رفیق امیر الامرا گشته از دور تماشا میدیدند و
چشم براه غارت طرف مغلوب داشتند و در غلبه زد و خورد پای استقامت انها
از معرکه بلغزیده بود و رو بفرار آورده بودند خود را بمبارکباد امیر الامرا رسانیدند و سپاه
آنها بتاراج بهیر و مال داود خان پرداختند و خزانه و فیلان و اسباب و کارخانجات
بضبط امیر الامرا در آمد گویند اگرچه داود خان بعدم رجولیت شهرت داشت اما
در ایام صوبه داری احمداباد دختر یکی از زمینداران آنحدود که موافق رو به آنسرزمین بحکام
ممالک پیشکش نمایند مسلمان نموده بعقد خود در آورده بود از و حمل هفت ماهه داشت و وقت
سوار شدن بقصد جنگ آن زن با غیرت جمدهر کمر او را گرفته بلا اذن و
اطلاع شوهر نگاه داشته بود بعد شنیدن خبر کشته شدن داود خان شکم خود را
پاره ساخته طفل را زنده بر آورده رفیق سفر آخرت شوهر گردید بعده که خبر جنگ

کشتن اد

گشته او بدین واده خان محمد فرخ سیر بادشاه رسید اثر ملال از چهره حال او ظاهر گردید و
نقطة الملک فرمودند که چنان سردار نامی با وفا را بی جا کشتند بسبب عبد الله خان در
جواب التماس نمود که اگر برادرم از دست ان افغان کشته نمیشد باعث عرض مبارک
بجا بود در سنه ۱۱۲۸ الف یکهزار و یکصد و بیست و هشت هجری مطابق سنه چهار عهد فرخ سیر
گروی که خود را بسچه بادشاه ملقب ساخته بنده قریب چهل هزار سوار [illegible] که هم شجاع
بدل و جان مرید و مطیع او بودند و فدائی جان و مال برای سعادت خود میدانستند با خود
فراهم آورده احاطه و حصار که در صوبه پنجاب فتح در دوازده اوره [illegible] دار الخلافه
شاهجهان آباد به گرداس پور مشهور بنا کرده و معبد خانه گروی سابق بود از الطاف [illegible] قلعه برو
در احاطه او افزوده خانه های بیست هزار سوار و سپاه را جا نموده مسکن و ملجای خود ساخته
تعمیر و استحکام برج و باره آن را داد جنت در پرگنات سر حاصل نواح را تصرف خود آورده
تا لاهور و سرهند تاخت و تاراج مینمود مدتی با عبد الصمد خان دلیر جنگ صوبه دار لاهور
جنگ و پیکار کرد چون مدت محاصره بطول کشید و رسد غله و کاه مسدود گردید ناچار
گروی مذکور با پسر هفت هشت ساله خود و سه چهار نفر دیگر امان خواسته از قلعه بر آمده دستگیر
بلای مکافات [illegible] تقدیر گردید عبد الصمد خان فرمود که دو سه هزار کس را از تیغ بیدریغ
آورده پوست سر آنها را برکاه نموده بر نیزه ها بستند و بقیه السیف را [illegible] زنده بردند
نزد محمد فرخ سیر بادشاه طوق و زنجیر نمودند و وسط ماه محرم آن سال اسیران و سرهای
آن گروه نزدیک دار الخلافه رسیدند اعتماد الدوله محمد امین خان بخشی بیرون شهر
رفته او را با دیگر همراهان تخته کلاه و رد سیاه نموده خود او را بر فیل و دیگر اسیران را بر اشتران
سوار و سرها را بر نیزه کرده بشهر آورد بعده که از حضور بادشاه به [illegible] حکم حبس

سرگروه با پسر و دو ۳۰ نفر معتبر نمودند و دیگران را فرموده که هر او در روضه نور اسپ و جواره
گونواله و رستهای بازار بقتل رسانیده بعد فراغ قتل هم همراهان فرموده که اول فرزند او را
بحضور او بلکه از دست خود او موافق بیرحمی که از آن ملعون در کشتن فرزندان دیگران بوقوع
می آمد بقتل آورده شد شد و او را حد اسا زنیز از اعقاب آن گروه که با گروهی خود را کشته
نقل میکنند که در ایام کشتن انجماعه مادری از آنها که جوان نوخط داشت در نهر صلبه آمده بود
وسیله و حرمی بهم رسانیده نزد بادشاه استغاثه نموده بعجز و الحاح تمام التماس نمود که پسر من
از جمله ستم رسیدگان و محبوسان آن گروهی بود که بعد تاراج نمودن مال دستگیر نموده بود
بی تقصیر در اصل آن گروه باسیری درآمده محمد فرخ سیر را بر حال و مقال آن زن رحم آمد
و برای خلاصی پسر او سزاول تعیین نمود و آن زن با حکم خلاصی پسر وقتی رسید که
جلاد بر سر او با تیغ خون چکان ایستاده بود پروانه استخلاص او رسانید پسر او
فریاد برآمد که مادرم دروغ میگوید من بدل و جان از معتقدان و فدویان جان نثار
مرشد خودم مرا زود برفیقان رسانید گویند که محمد امین خان وقت ملاقات
از گروی پرسید که آثار عقل و رشادت از چهره حال تو پیدا است ترا چه بر این
داشت که از اعمال بد اندیشی و برای چهار روزه زندگانی مرتکب چندین ظلم
و افعال شنیع گشتی و هنود و مسلمان را کشتی در جواب گفت در همه مذهب و
ملل هرگاه نافرمانی و معصیت از انسان مجسم از عصیان بظهور می آید منتقم حقیقی
در مکافات سیئات او مثل من ظالم را میگمارد که باعث جزای کردار انجماعه میگردد
بعده برای تلافی اعمال او مثل شما صاحب ثروت را بر او تسلط میدهد که او نیز بجزای اعمال کردار خود بدینجهان برسد

مکافات

زیاد از صد

بهادر

هنگامه فساد و غبار پادشاه محمد فرخ سیر و قطب الملک برافتاده گشته و هر تدبیر و مصلحت

که می اندیشید بحکم لیضحک القدر علی التدبیر هر یک بجائی نمی رسید و عزم و رای پادشاه بر یک حال قرار

نمی گرفت گاه بصلح و مدارات پیش می آمد و گاه بقصد قلع ریشه برادران دولت

کمر می بست و از مصلحت بعض امرای منافق مقدمه یکسو نمی گردید و امیر الامرا را داود خان

فتح یافته خود را به خجسته بنیاد رسانده به بندوبست ملک دکن پرداخت از رسیدن اخبار ناهموار

حضور متوهم گشته ارادهٔ حضور را پیش نهاد همت ساخت و قبل از آن تمهید منصوبهٔ تازه

نموده معین الدین نام مجهول النسب گمنام پسر اکبر که نزد راجه ساهو دستگیر شده شهرت

داده جمعیت فیلها و پادشاهی و دبدبه تمام که بهیچکس صورت او را می نمودند نزد خود طلبیده

بحضور نوشت در ضمن خبر رسید که میان پادشاه و سید عبدالله خان صلح بمیان آمد

تا رسیدن خبر تحقیق ثانی تهیهٔ روانه شدن حضور را چند روز در تعویق انداخت دیگر بتواتر

فرمان پادشاه در خواست عرصه داشت امیر الامرا الصدارتها که اگر هوای دکن موافقت

نمیکند به احمدآباد رفته تا بحال آمدن مزاج بگذرانند و الدمار اهم مشتاق دانسته خود را

بحضور رسانند و حکم برای طلب معین الدین پسر محمد اکبر نیز صادر گردید در اوایل محرم الحرام ۱۱۳۱

هزار و صد و سی و یک با جمعیت نه هزار سوار خاصگی و یازده دوازده هزار همراهیان و دیگر

اهل خدمات و متعینهٔ خجسته بنیاد و برهانپور و برار و تمام عمله فعله کچهری دیوانی و بیوتات و

بخشی و جمله قریب بیست و پنج هزار سوار باشد و توپ و توپخانه و ده یازده هزار پیاده برقنداز

روانه دار الخلافه گردید و سادات خان را به قلعه داری احمدنگر مقرر ساخته هزاری ها

احشام از قدیمان خود همراه داده روانه ساخت و وکالت خان را به قلعه داری ملهیر گرده

بران قلعه و پرگنه تصرف خود در آورد و بیست و دوم محرم از برهانپور کوچ کرده از راه کنیر اکبرپور

عبور نمود چهاردهم صفر ۲ دار الفتح اوجین رسید از نوشتجات رقیه ... خان فوجدار گوالیار
و وکیلان حضور بظهور پیوست که پادشاه بعد از شنیدن خبر کوچ و حرکت امیر الامرا از خجسته بنیاد
خود بدولت هفتم محرم بخانه سید عبد الله خان تشریف آورده باتفاق بعضی امرای رفیق
منافق بنای قرار صلح و عدم مخالفت و ترک منازعت بکفالت کلام الله که از طرفین در میان
آمد مستحکم ساختند و دستار سر مبارک را داشته بر سر سید عبد الله خان که نشسته بودند و روز
دوم در قلعه و دولتخانه سید عبد الله خان را با مهاراجه اجیت سنگه طلبیده تجدید عهد و
پیمان اخوت و موافقت و اتفاق مبرا از نفاق در میان آوردند و در بیناکه به اعتقاد ایشان از
دیگر امرای برهم کار در هم انداز بمبالغه فرمودند که من بعد در همه باب به اصلاح کار و
رفع ماده نزاع کوشند امیر الامرا بعد مطالعه و اطلاع بر مضامین نوشتجات مذکوره
در مجمع دیوان بر زبان آورد که اگر واقعی پادشاه را با ما نزاع و عداوت نمانده و
بلا نفاق با ما سلوک خواهند نمود ما را هم بجز اطاعت و نوکری مطلب و اراده دیگر منظور نیست
بعد ملازمت و خاطر جمعی از بعضی مطالب زود به دکهن مراجعت خواهم نمود تا آنکه
اواخر ماه ربیع الاول اوایل سنه هشت جلوس بکنار دار الخلافه طرف لدت
فیروز شاه دایره واقع شد و وقتی که در دو سه کروهی شهر رسید حکم نواختن نوبت
فرمود و بخلاف آداب های تخت سلاطین صدای شادیانه بلند آوازه ساخته
لشکر پادشاهانه آمده داخل خیمه نزدیک بادبی کرده و مکرر بر سر زبان می آورد
که الحال من خود را در زمره نوکران پادشاه نمیدانم هر پاس رعایت ادب اقا بجا آرم
از عزل منصب و عتاب سلطانی اندیشه نمایم پادشاه ساده لوح بهوش نیامده
طریقه عزم و رای صایب از دست داده گاه غضب و گاه آشتی نسبت به دو برادر مینمود

واجب دهیراج جیسنگه که برای یک رو نمودن و قضیه گوشمال سرکشان کمر بستن مصلحت داد
فایده نداد و بعضی امرای عرب و عجم از مصاحبه نیرنگ اندوز کار و سرکشی هر دو برادر
صاحب مدار دست عزم و اغماض پادشاه بدیدن حسینعلیخان میرفتند بعد
چهار پنج روز بر آمدن امیر الامرا اگرچه قطب الملک از زبان برادر بتکلیف بمیان
آورد که اگر راجه جیسنگه بر همکار را بوطن مرخص نمایند و خدمات توپخانه و دارالاعلی
دیوان خاص و خواصان بمتوسلان ما نفرمایند و در قلعه بند و بست ما شود بلا وسواس
آمده ملازمت نموده آینده بخاطر جمعی آمد و رفت توانیم نمود خسرو غافل از
دغل بازی اوز کار شعبده باز ادعای هر دو برادر را قبول نموده در باب خدمات
خان مقرر نمود که فی الحال اصالتاً بنام سید عبد الله خان و دیگر سادات باره
همراهان هر دو صاحب مدار متعلق باشیم نیابتاً اعتقاد خان و دیگر معتقدان حضور
سرانجام دهند بعد چند روز که جشن نوروز قریب رسیده حجاب نیابت نیز از
میان برداشته خواهد شد دویم ربیع الثانی راجه دهیراج جیسنگه بوطن آنبیر
روانه شد پنجم ماه مذکور قطب الملک و مهاراجه اجیت سینگه با مردم معتمد خود بقلعه آمده
مردم پادشاهی را از سر دروازه ها برخیزانده جابجا بند و بست خود نموده مردم خود را نشاندند و
از مردم عمده پادشاهی بغیر از اعتقاد خان و امتیاز خان مشرف دیوانخاص که
عدم و وجود آنها مساوی بود و ظفرخان که در سلوک و زمانه سازی نخود همه آش
گفته می شد و چند خواص و خواجه سرای ناکاره دیگری در قلعه و گرد پادشاه نماند و
امیر الامرا با سامان و شکوه ملوکانه و آراستگی لشکر سوار گشته به تجمل تمام در اطراف قلعه

لشکر او و جمعیت فرو گرفته بود سه پهری داخل قلعه گردید و بعد ملازمت حضرت کلمه ملاطفت اوا

با اظهار کلمه نصیحت آمیز گفته و شنیده از خلعت و اسپ و فیل و جواهر شایانی را البته

به اکراه خاطر گرفته باقی را عذر خواسته در تقدیم ادات نیز خاطر تعلل آورده بخانه خود

مراجعت نمود معه هذا پادشاه چون کوه تحمل از جا در نیامده بفکر تسلی برادر پرداخت

باز تاریخ هشتم روز سه شنبه به بندوبست قلعه پرداخته قطب الملک و مهاراجه با معتمدان

خود و فوج انتخابی داخل قلعه شده بدستور اول روز دوم پادشاه را از آن احاطه برآورده

دروازه‌ها بمردم کاری معتمد سپرده کلید دروازه‌های دیوانخاص و خوابگاه و عدالت نزد خود

طلبیده بعد فراغ خاطر جمعی پیغام به حسینعلیخان رسید با همان نشان و دبدبه سلاطین

که افواج او از اول روز شروع به آمدن و فرو گرفتن اطراف قلعه نموده بودند سوار گشته

معین الدین کم نام را که بنام پسر اکبر همراه آورده بود به شهرت سپردن بر فیل سوار ساخته

با خود گرفته در خانه خود که نزدیک بقلعه باره دری مشهور بود فرود آمد و شیخ عبدالله خان

نزد محمد فرخ سیر پادشاه هوش باخته رفته باتفاق اجیت سنگه بذکر تکلیف شاقه

عدم قبول نیابت خدمات مذکوره با اظهار عالم عالم شکوه از زبان برادر مستلزم اینکه

چون در مقابل و عوض تردد جانفشانی و حسن خدمتی که در خدمت حضرت شما و رکاب

آنحضرت از ما بایت بدل و جان بظهور آمده و در جان نثار نمودن خود را هیچ وجه معاف

نداشتیم از آن پادشاه حق ناشناس سوای سوء ظن و گمان بد و فکر فاسد و اراده باطل

که در حق فدویان بخاطر راه میدهد مشاهده نموده ایم چنانچه شاهد مقال ما فرامین آن

که متضمن بر اشاره عدم دخل و قتل بنده بی تقصیر بنام داود خان افغان میدهند

دیده اند

دیگر سرکشان این سرزمین و صاحب مداران دکن صادر شده در دست داریم و نیز
برخلاف عهد و پیمان که از دودمان صاحبقران درباره اصلی دیده و شنیده شده
درین عهد انتهای بدعهدی ظاهر گشته و سوراسی هراس امیر ما وقتی برطرف شود
که اختیار خدمات حضور بلاقید نیابت بما تعلق گیرد و ذکر شروط دیگر بمیان آورد
پادشاه معذور از عقل بقدر دفعه وعده جنس پیش آمد و از طرفین گفتگو بطول
کلام ملالت انجام و کلمات درشت همه بفرجام منجر گردید و پادشاه برآشفته تاب
حوصله نیاورده اول اعتقاد خان را که فی الواقع ماده آن خرافات او بود بعده قطب الملک را
مخاطب ساخته دو سه کلمه عتاب آمیز بر زبان آورد اعتقاد خان در آن حال خواست
که بکلمات ابله فریب در اصلاح کوشد چون سررشته اختیار هر دو طرف از دست رفته بود
سید عبدالله خان نیز او را مخاطب دشنام ساخته باز آن برگشته بخت بدنام را
فرصت حرف زدن نداده فرمود از قلعه برآرند اعتقاد خان عقل و هوش آبرو باخته
جان بدر بردن غنیمت دانسته بپالکی سواری خویش خود را نتوانست رساند بپالکی اعتبار خان
سوار شده راه خانه اختیار نمود و از هر گوشه و کنار آن حصار آثار فتنه و صدای
آشوب بلند گردید و پادشاه از مشاهده برگشتگی ایام خود را به محل رساند درین قیل و قال
بر اختلال شهر شده و ابواب تردد بر روی مردم بیرون و اندرون قلعه بسته گردید
آن شب تمام شهر پر از شورش و فتور بود کس نمیدانست که در قلعه چه گذشته و
چه میگذرد و سید عبدالله خان و راجه اجیت سنگه با اعیان خویش در مشورت

اندک انگشت حامله فرداچه زاید جا بجا احتیاطی که بایست بسر بردند و سرداران
مرهته مثل کهنه و دهیاربا و بالاجی بشوناتهه و سنتا وغیره با ده یازده هزار سوار
چهار پاس شب در پاس گرپاس قلعه اخذ پاس مستغرق هراس و اندیشه اکثر
همینکه مهره‌های انوسش شب از بساط زمین چیده شود و هنگامه دار و گیر بلند گردد بی‌قابوی
وقت از دست نداده دست تطاول بتاراج مال و عیال مردم بازار دراز نموده ذخیره‌ها
اندوزند ستاره مشیم زده بعده که آفتاب جهان افروز سر از دریچه مشرق برآورد
خبرهای مختلف راست و دروغ از کشته شدن سید عبدالله خان و دیگر هنگامه وحشت افزا
بر السنه عوام جاری گشت و اعتقادخان و بعضی امرای بیخبر از مآل کار طرف بازار سعادت‌خان
بقصد مقابله امیرالامرا خواستند سوار شوند از شهرت سواری آنها و رسیدن
سید شدن نشانهای اعتمادالدوله محمد امین خان چین بهادر که از راه زمانه‌سازی
و پخته کاری بقصد رفاقت حسین علیخان از خانه برآمده بود بدون آنکه با مرهته
مقابله و مقاتله رود هر دو کار بکارزار افتد محمد انکه چهار ده پانصد سوار نوکر
خانزادان مشهور به کهل پوش چند تیر طرف آنها انداختند آن گروه بی‌شکوه
مغلوب هراس گردیده هم سرداران فیل و اسپ و پالکی سوار معه ده یازده هزار
سوار یکبار بقصد فرار دل و دست و پا باخته اسپ تاخته رو بهزیمت آوردند
کنج‌های بازار و تماشائیان بیکار و مغلان هر روزگار خبردار گشته تیغ‌ها آخته
از هر طرف دست و بازو بکشتن و تاراج نمودن آنجماعه بد فرجام گشادند و

[illegible]

دستار از سر و سر از بدن و نیزه از دست و شمشیر از کمر می ربودند و چون گله زخم خورده
گوسفند از گرگ پیش اندر ختند خانهای زین خانی و رنگین از خون آن اصل سیه کان
مینمودند و اسپ و اسلحه متصرف میشدند حتی قصابان و کاذران و خاکروبان و
دیگر کاسبان بازار نصرت شمشیر و چوب میشدند زبان و نگاه زهر چشم هرچه
میتوانستند از آن دل باختگان تیره کار مردم آزار کشته میگرفتند بل در اول فرار
آنقدر بهالی و افغان کیر کر سرمایه اعتبار جماعه داران ان که عار می باشند بلاگردان
جان نموده اند اختند و بسیاری از آن مدبران سرها برهنه و عریان گشته میان
خس و خاشاک بازار و کاه نجاست آلود خانه خاکروبان در رو پنهان گرفته باظهار عجز و
امان جان موافق روبه دکنیان در فرار یکدیگر سبقت مینمودند جمعی که زخم برداشته
طاقت گریختن نداشتند در دست و پای اراذل بازار ها می افتادند و بعضی سیاه چرده
قوم دیگر یکسان و بتهمت سیاه روئی آنها کشته و زخمی گردیدند و از سر بسته چوک سعدالله خان در
نزدیک دروازه قلعه تا تکاه آن گروه که از ۳ سه چهار کروه زیاده مسافت دارد هم جا از آن
قوم ضال کشته و زخمی گشته افتاده بودند قریب هزار و پانصد سوار و پیاده با شمشیر نام
سردار فیل سوار معه دو ۳ سه سرکرده گمنام زیر تیغ آبدار آمدند الی حال چون
درین هنگامه جهان آشوب خبر فرار دکنیان و کشته شدن سید عبدالله خان
در هر کوچه و محله زبان زد مردم عام گردید غازی الدین خان غالب جنگ و بابر خان
خراسانی معه پسر از خانه خود سوار شدند و اعتقاد خان و سید صلابت خان
داروغه معزول توپخانه و میر مشرف سابق توپخانه که عهده حسینعلی خان بود در موالد منصب
های پنج هزاری داشت و متوهم هزاری بالای هر یا دو ۳ سه هزار مردم جرار از اطراف بازار سعدالله خان

معرکه آرا گشتند از این فوج کشی ها و ثبت اخبار قلعه دار استقلال اکثر جاه و داران
عمده سادات خان نیز رفت و چهار پنجهزار سوار که اطراف بارهٔ دری در فکر فرار بودند
از رسیدن اعتماد الدوله و پیوستن به حسینعلیخان استقامت ورزیدند و نظام الملک بهادر فتح جنگ
حرکت نکرده بخانه نشین گردید و خاندوران نیز از خانه بر نیامد امیر الامرا بر همگان و
بیرون به سید عبدالله خان تاکید از انواع مقدمه گفته فرستاد و فوجها برای مقابله و دفع
نامبردها تعیین نمود و از خبر حیات و غلبه قطب الملک اندرون قلعه افواج دل باخته
برهم خورده بیرون باز فراهم آمده مقابل غازی الدین خان و سادات خان که مونس تا خانه
چوک جلو ریز رسیده بودند جلوه گر گشتند و شروع بزدن بان نموده صدای دار و گیر
بلند ساختند در اول حمله رخ قتال غازی الدین خان(?) از صدمه بان بر گشته و سوار و پیاده
مغلوب هراس گشته رو بفرار آوردند و پسر سادات خان زخم برداشته در شهر افتاد و خود
سادات خان نیز زخم کاری برداشت و عوض(?) آغر خان با جمع از مغلان سوار شده
از رو برو لاهوری دروازه نمود ارگرده(?) مردم حسینعلیخان اطلاع یافته دروازه را
بستند ناچار آغر خان معاودت نمود و اعتقاد خان طرف چوک سعدالله خان
نزدیک خانه خود مورچال بسته درست و یازده دستگیر گردید و از شامت او
ازدحام عام چند دوکان رسته بازار سعدالله خان بتاراج رفت هنوز بازار
دار و گیر گرم بود که شادیانه جلوس شمس الدین ابو البرکات رفیع الدرجات
بلند آوازه گشت و منادی الامان بگوش هوش باختگان آن هنگامه
رسید تفصیل این اجمال آنکه چون بادشاه مظلوم خود را به محلات(?) [illegible] عبدالله خان

[illegible]

زاده اجب سنگه سنگدل با جمعی از افاغنه و دیگر معتمدان سرداره احتیاطی که با
ما بین بیم و رجا به پایان رسانیدند همینکه آفتاب برآمد و هنگامه تکسر بیرون قلعه
رود الله زبان زد خاص و عام گردید هرچند خواستند که پادشاه زاده را به فسانه و افسون
پیام از محل برآرند فایده نکرد و کنیزان حبشی و ترکی مستعد جنگ شدند آخر
کار افغانان و حیله‌های زشت کرمی نجم الدین علیخان و بعضی نمک بحرامان دیگر
به محل درآمده و محمد فرخ سیر را بعد جستجوی بسیار که در گوشه و کنار بام
محل پنهان شده بود و خبر زن محل را خفته رسانیده زنان یافتند به بی‌حرمتی
تمام کشیده برآوردند والده و زوجه و صبیه و مکان دیگر که اطراف آن منعم
مظلوم‌ها که فرار فرو گرفته بودند در پای افغانان و حیله‌ها می‌افتادند و منت و
الحاح می‌نمودند آنچه در آن هنگامه رستخیز قیامت آشوب بر فرق
دودمان صاحب‌قران گذشته در هیچ زمانی از ازمنه سابق بر هیچ پادشاهی
از سلاطین سلف احوال و آبرو و ناموس پردگیان بمعرض تلف در آمد
روند الله القصه از میان انبوه زنان به بی‌حرمتی تمام کشان آورده مغلول
ساخته در حبس‌خانه کربالدی تریولیه اندرون قلعه بصورت قبر تو شده
حرف گور مظالم جای تنگ و تاریک برای محبوسانی که خواهند به انواع
شکنجه عذاب نگاه دارند ساخته بودند زنده بگور در آوردند و در آن کنج غم و
الم که سوای یک ظروف واقیابه برای قضای حاجت و صراحی آب دیگر رفیق راه هم دم

محبوس ساختند بیت هیچ دیدی که درین بزم دمی خوش بنشست / که
نه در آخر صحبت به ندامت برخاست سلطنت بی رفاه محمد فرخ سیر بنهم محرم
سوای یازده ماه سلطنت جهاندار شاه که در ایام سلطنت خود در دفاتر ثبت
نموده بود شش سال و چهار ماه و گهری بود تاریخ این حادثه عزل و نصب
فاعتبروا یا اولی الابصار یافته اند ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه و افسون هزار دارد یاد بعد خاطر جمعی از طرف باک
هر مظلوم معصوم در همان گرمی هنگامه رفاه نهم ربیع الثانی مطابق دهم اسفندار
ماه الهی یک پاس و چهار گهری از روز چهارشنبه گذشته سنه هزار و صد و سی
و یک هجری شمس الدین ابوالبرکات رفیع الدرجات پسر خورد رفیع الشان پسر
خلد منزل بهادر شاه نواده محمد اکبر خلف خلد مکان که بیست سال از مرحله
عمر او طی شده بود وارث تاج و تخت تاریخ ولادت او یافته بود دیده فوق
بود از حبس بر آورده بسبب شورش و ازدحام عام فرصت فرستادن حمام
تبدیل رخت و آرایش و زینت تخت نیافته با همان لباسی که در حبس داشت
مالا مروارید به گردن او انداخته بر تخت نشاندند و صدای شادیانه نواز
رفیع فاها و از شور شهر بلند ساخته ندای الامان در داده هر دو قطب الملک
با همراهان خاص و نوکران معتمد اندرون قلعه ماندن قرار داده و سر دروازها
اطراف دیوان عام و خاص همه جا مردم خاص معتبر خود منصوب
نموده از خواجه سرایان و خواصان و دیگر عمده فعله کارخانجات از نوکران اعتماد خرسی

ممنوع از

مقرر ساخت و اختیار امور سلطنت از خود گرفت و بعزل و نصب متصدیان حضور و دور بقدر مقدور
پرداخت و در حد [illegible]ت که از صوبجات دوردست برای بر هم خوردن نسق
آنقدر تغیر و تبدیل راه ندادند مگر قلعه ماندو را از تغیر مرحمت خان پسر امیر خان
که از خاندان عمده بود تغیر نموده بخواجم قلیخان تورانی مقرر ساختند و صوبه مالوا
به نظام الملک بهادر فتح جنگ سپردند در عرض این دو ماه از حبس بادشاه مرحوم مطلق
گذشته بود از انکه در امتحان با نواع شکنجه عذاب و مبتلا به اقسام بلاها بسر برد
بروایت مشهور با وجود مکحول ساختن نور باصره او بالکل زایل نشده بود از
ساده لوحی و حب ریاست گاه به مدعیان سلطنت مغتنم عذر ایام گذشته داده
تکلیف باز بر تخت نشاندن خود و هر دو برادر با مور سلطنت پرداختن بمیان
می آورد و گاه به عبد الله خان افغان که به لکهای آن بادشاه زنده بگور نموده
بودند به تملق پیش آمده امیدوار منصب هفت هزاری ساخته مستورات برادر دن
خود در ساندن نزد راجه دهیراج جیسنگه سوای وسیله نجات خویش می‌دانست و
انها برارادهٔ ما فی الضمیر او اطلاع یافته بصاحب مداران سلطنت خبر رسانیدند
تا انکه برانهای دیگر هم دمان صاحب مدار بفکر قطع شجر حیات آن بادشاه ساده لوح
افتادند و دو بار مسموم ساختند کارگر نیامد دفعه ثانی یا ثالث که اثر بخشید
چون جان بسختی زود بر نمی آمد نظر بر انتهای سختی هر دو برادر که با وجود
کفالت قسم کلام الهی در حق او نموده تاب حوصله و صبر نیاورده از زبان
کلمات نغو درشت نسبت به هر دو صاحب اختیار و کلام الله که [illegible]

حرام خواران ناحال‌اندیش برمی آوردو حرف‌های ناگفتنی میگفت هر دو مدعی
دولت خبر یافته فرمودند که تسمه کشیده زود فارغ سازند وقت تسمه کشیدن
به هر دو دست تسمه را گرفته دست و پای لا حاصل زدن گرفت محصلان جلاد شیوه
بضرب زدن چوب دستی‌ها او را از کار انداختند برخوان دهر دست ارادت
ملعن دراز کالوده کرده اند زهر این نواله را اگرچه در السنه شهرت تمام دارد
که دران حالت اضطراب سر کارد و خنجر به بدن او رسانیدند لا بعضی میگویند
کار بردن خنجر و کارد نکشیده بهر حال بعد دوازده پهر به کفن و دفن پرداخته تابوت را
به مقبره همایون پادشاه بردند و سه هزار زن و مرد خصوص لچهای شهر و فقرا
ازو فیض یافته بودند همچنین تابوت گریه و نوحه کنان و دشنام دهان با
گریبانهای چاک خاک بر سر کنان همرفته نان و پل سیاه که خیرات به فقرا
سیداده نمکرفته و در رسوم جمعی از لچهای گدا پیشه بر سر چبوتره که پادشاه
مرحوم را غسل داده بودند فراهم آمده طعام و افروخته به فقرا خوراند ه مجلس مولود
نمودند القصه بعد این واقعه آنچه از خزانه و جواهر و مرصع آلات و فیلان و اسپان
پادشاهی بود به تصرف و اختیار خود در آورده هر چه خواستند انتخاب نموده هر دو برادر
گرفتند و از آنکه سید عبدالله خان به صحبت زنان و عشرت نسا نهایت
رغبت داشت دو سه زن حور لقا از جمله محرمان حرم سرای پادشاهی پسند نموده
تصرف خود در آورد اما بعد این سوانح روزی ما شبیه بدون تهلکه و وسواس
آفت جان و آبرو هر دو برادر بمراد دل کامرانی نموده لذت زندگانی دریافته
باشند میسر نیامد اولا میان هر دو صاحب مدار محبت اخوت به کدورت مبدل گردید

زمام اختیار امور ملکی به نسبت وزارت هرچند بحسب ظاهر به برادر کلان بود اما امیرالدوله
حسنعلیخان که در شجاعت و تهوری و کاردانی و فیصله ساختن معامله فهمی از او بهتر داشت
که هیچ احدی را موجود نمیدانست و وجود برادر کلان نمیگذاشت و بیشتری از
امرای صلابت پیشه کار طلب را برعایت و دلاساییهای خود رام در رفیق ساخته اختیار
بندوبست ملک را از طرف خود میکنانید با وجود غبار خاطر هر دو برادر سر رشته
اتحاد و اخوت را از ملاحظه خوف اعدا و غبار معاندان دیگر از دست نمیدادند
سوای آنکه نصف اموال امرای مغضوب و منکوب برداشته و [illegible] آوردن خزانه و جواهر
دور و نزدیک صرف اوقات نمایند و برای تنبیه و تادیب سرکشان اطراف [illegible] از
شنیدن خبر گردش سلطنت سر باغیات فرود نمی آوردند و آوردن خزانه در دست
افواج تعین فرمایند فرصت آن نداشتند که لکها دیگر از باب حاجت برداشته و
راجه اجیت سنگه که در همان ایام مبلغ کلی از نقد و جواهر گرفته رخصت احمدآباد
گرفته بود از هر طرف و رسته بازار که عبور مینمود کلمات لاتعنی و دشنام صریح از
زبان اوباشان و لچهای بازار بگوش او میرسید و میگفتند خون بهای داماد گرفته
میخواهد با روسیاهی ازین شهر برآید از شنیدن این نغمات تنگ آمده
یک دو نفر را حکم کشتن و سواری نمود از وزیر چند نفر کشمیری را بدین تقصیر گرفته
بفرموده سادات بر خر سوار نموده تشهیر دادند در اثنای ندای دهل و غلغله
آواز اطفال کشمیری نهانیز بفرمان این نغمه با دیگران همزبان میگشتند
سزای حرامخوران بد آنند تیس همینست هنوز از خون پاک شهید چند او [illegible] نشده بود

کر غرهٔ جمادی الثانی سنه هزار و یکصد و سی و یک از سوانح اکبرآباد بظهور پیوست که هزار و یکصد و یک در قلعهٔ اکبرآباد که بسبب تبسم حالا نیکوسیر نام پسر محمد اکبر نبیرهٔ محمد اورنگ زیب خلد مکان را

در سنه هزار و نود و شش شاهزاده محمد اکبر از خلد مکان یاغی و رنجیده بود و خلد مکان

نیکوسیر نام پسر شیرخواره او را با دو دختر در قلعهٔ اکبرآباد مقید ساخته بود و

دختر را بشاهزاده رفیع الشان و جهان شاه پسران بهادر شاه منسوب

کرده بود در عمر چهل سالگی بر تخت نشانده غیرت خان صوبه دار اکبرآباد را

بضرب توپ از عمارت دار الامارت برآوردند بعد رسیدن این خبر

همان روز هر دو برادر صاحب مدار سلطنت راجه بهیم و جوراس جات را

با دیگر فوج همراهی خود بمدد غیرت خان روانه نمودند چون بادشاه

رفیع الدرجات بمرض دق مبتلا بود هر چند حکما تدبیرها نموده مساعی

در علاج او میکوشیدند اما چون برای مدقوق هیچ معالجه بهتر از تفریح

طبع و شنیدن نغمات راحت افزا و حکایات فرحت فزا و حسن ملاقات

کملا دل و مکروهات روحانی منجر نگردد نمی‌شد و آن بادشاه مجبور در امور فرمانروائی

اصلا اختیار نداشت بلکه حکم تصویری داشت که بر تخت بدستور طلسم تعبیه نموده

باشند از این غم و الم روز بروز مرض او می‌افزود و دوا سودی نمی‌بخشید و

شدت مرض روحانی علاوه آلام جسمانی میکردید تا آنکه بتغیر حال از اختیار

نمودن سفر آخرت کشید و بمرتبه مرض او بشدت آورد که هر دو برادر بفکر

تجویز سلطنت بنام دیگری از اولاد بادشاه محبوس افتادند و خواستند

جان رسیده دیگر را بعد انتقال و ارتحال او بر تخت نشانند رفیع الدرجات گفت که اگر
برادر کلان اعیانی مرا که مراد از رفیع الدوله باشد سلطنت بردازند خود در حیات من
سکه و خطبه بنام او نمایند باعث کمال خوشنودی من خواهد بود سادات قبول
نمودند و بعد سه روز از جلوس رفیع الدوله رفیع الدرجات پاک سرشت
نیک عاقبت از سرای فانی در کمال نشو و نمای جوانی بروضه جاودانی شتافت سه ماه و
ده روز نام سلطنت بر او بود   الامان زین سپهر تشنه بخون   داد از این
روزگار بوقلمون   یک نم آب امید چشم مدار   زین خم خانه و سبوی نگون
رفیع الدوله که نواسه حضرت چهاردهم و سلطنت بعد هم به امیر تیمور میرسید روز شنبه
بیستم ماه رجب سنه هزار و صد و سی و یک هجری مطابق بعد هم خورداد ماه الهی
ملقب بشاهجهان ثانی ساخته بر تخت نشانند خافیخان تاریخ جلوس او را
شنبه بیستم رجب بود یافته سوای آنکه سکه و خطبه بنام او جاری داشتند اصلا
در امور ملکی اختیار نداشت و اطراف او را منصوبان قطب الملک داشتند و
در برآمدن بیرون و ماندن در محل و دیوان نمودن و خوراک و لباس اختیار
همت خان بود و برای سواری نماز جمعه و شکار و کلمه کلام کردن با امرای حضور
سادات و اتالیق ماذون نبود امیر الامرا بعد خاطر جمعی از کارهای سلطنت
حیدر قلیخان را ملقب به بهادر ساخته لطائف هراول روانه اکبرآباد نمود و از
عقب آن هفتم شعبان سنه مذکور خود باتفاق امرای عظام با سی هزار سوار

روانه اکبرآباد گردید و قطب الملک اواخر شعبان باتفاق اجیت سنگه و دیگر امرا
جمله فوج از سی هزار سوار زیاده می شد از دار الخلافه برآمده متوجه اکبرآباد شد
در همان ایام مهاراجه جیت سنگه مهاراجه صبیه خود را که در عقد محمد فرخ سیر بود نزد خود
طلبیده با خزانه و جواهر و طلاآلات وغیره که مجموع یک کرور میرسید روانه وطن خود نمود
القصه بعد رسیدن حیدر قلیخان بهادر به اکبرآباد باتفاق عزت خان بمحاصره
قلعه پرداختند از ضرب و صدمات گولهای توپ قلعه و مورچال طرفین خانه
بسیار اندرون و بیرون قلعه خراب گردید و سنگ و درخت زیاده بمساجد و شهر
رسید و امتداد ایام محاصره به سه ماه کشید و در ان محاصره روزی سه نفر
افغان را که از لشکر عزت خان به قلعه میرفتند گرفته آوردند عزت خان فرمود
که هر سه را بدم توپ برانند دو نفر را زه نورد بادیه عدم ساختند و سیوم را همینکه
آورده استاده کردند و فرصت آتش دادن توپ گوله توپ بالای قلعه بدان نفر رسیده
از صدمه آن سر توپ قدری بلند گردید و در همان آن بحکم حافظ حقیقی آن شخص از
اضطراب جان سر را پایین نمود و دستهای عقب بسته او از محاذی سر او بلند
گشت و در همان فرصت گوله توپ برگره بسته ریسمان ما بین هر دو دست او
رسیده ریسمان را برید اگر چه قدری آسیب شدید او رسیده اما در آن گرمی هنگامه
فرو رفتن دود در بهم ناظران بر دویدن سر رشته او یقین بود و فرصت وقت را
غنیمت دانسته چون تیر از کمان بجسته و جا لگد بدر رفته از آن انبوه به سوراخ
بدر رو آب زیر حصار قلعه رسانده تا خبردار شدن محصلان چون مرغ باریک رسیده

جان نشکست برداری اگر بجای باران تیر دشمنان بارد در روی استخوان

دم شمشیر ادوار گردد بحکم خدا رگی از بدن احدی نتواند برید رباعی

بت یارا نشکستن نشکستنی زمن هست — قدح از دست من افتاد و نشکست

نگه دارنده اش نیکو نگه داشت — وگرنه صد قدح نفتاده بشکست

القصه قطب الملک با فوج های بسبب ایام برشکال توقف کنان جهات گروهی

اکبراباد رسیده مقام نموده بود نزدیک متهره بفاصله ده کروه از جیسنگه

رسید و راجه جیسنگه از هیچ طرف اثر رسیدن فوج بد دنبالکو نیدید دلیل

برای عفو تقصیر با جهار بندر مست ... در بعضی از اکبراباد خبر رسید که بسبب امتداد

کشیدن ایام محاصره و تمام شدن اذوقه و مایوس شدن از کومک راجه

جیسنگه و چهبیلرام و دیگر امرا هزاری ها قلعه بمعرفت چورامن نام هزاری امیر الامرا

پیغام صلح بمیان آورده عهد و پیمان امان جان و آبرو گرفته کلید قلعه را

سپردند و بیست هفتم رمضان المبارک سنه ۱۱۳۱ قلعه مفتوح و نیکوسیر با دیگر

متوسلان مقید گردیده سلطان امان جان دستگیر نموده نزد حسین علیخان

آوردند و نیکوسیر که تمام هنگامه بر پا کرده او بود چون میدانست که هیچ وجه

جان بخشی نخواهد شد و به عفت خوانه گشت هر چند خود را هلاک کردی

تا سه روز در لشکر هر دو برادر شادیانه فتح نواختند — کسی را

بخت چون بردارد از خاک — ره سیلاب را بندد ز خاشاک

دمی که یار را منکر گردد — دم عیسی دم شمشیر گردد — مغنی فراغ

مقدمه بیگم سیر امیرالامرا از ضبط خزانه و جواهر و اجناس سه صد ساله جمع کرده
که از وقت سکندر لودی و بابر بادشاه در کوتها بود خصوص از اموال
نورجهان بیگم و ممتاز محل که بعضی کارخانجات سربسته و ظروف طلا و نقره
بسیار با چند هزار جنس بیش برآمد برداخته برای گرداوری نقد و جنس دو سه
کرور روپیه با نقد و اشیا زده مقام نمود گویند از جمله اجناس که تحفه و
بیش قیمت توان گفت یک چادر مروارید بود که برای بالای قبر ممتاز محل
صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه ساخته بود و روز عرس و شب جمعه بر
قبر آن مغفوره می انداختند و جوره جیغه اختراع نورجهان بیگم برآمد که
تنکه آن از طلا و مرواریدهای بیش قیمت یافته حاشیه موجدار یاقوت و
زمرد قیمتی تیار کرده بودند بهر حال از آن اموال به برادر کلان سید عبدالله خان
حصه و نصیبی نرسید مگر بعد چهار ماه به همین که تمام بندوبست لکهنو به عاید قطب الملک
کرده در وسط ماه شوال از اکبرآباد کوچ نمود با فوج های و سید عبدالله خان
به چهار پنج دور پیش از حسینعلیخان نزدیک فتحپور رسیده بودند ملحق گشتند
همینکه از جلوس شاهجهان ثانی یعنی رفیع الدوله قریب یک ماه و سه روز
گذشته به آزار اسهال که روز بروز شدت مرض او می افزود مبتلا گردید
هر چند که حکما در علاج کوشیدند فایده نبخشید مشهور است از دق خانی بود که
هر دو برادر پادشاه جوان عزیزی و پاک از آلایش را در کار برو ضیحا در
انتقال نمایند و بدنامی آن در السنه عام نسبت به سادات بارهه و شنیده اند

هنوز سه ماه و ده روز موافق میعادی را در محبوس او نگذشته بود که اثر
نزدیک رسیدن ایام موعود او ظاهر گردید سید عبدالله خان مایوس
گشته اواخر ماه شوال غلام علیخان پسر سید جانجهان خانزاده خود را از
فتح پور برای آوردن محمد روشن اختر خلف جهان شاه نبیره خلد منزل
بهادرشاه که هیجده سال از عمر او گذشته بود و چهارده واسطه به امیر تیمور
صاحب قران می‌رسید و از عهد جهاندارشاه با والده ماجده خود در قلعه
دار الخلافه بسر می‌برد فرستاد قبل از رسیدن خبر طلوع اختر روشن اختر
از افق مشرق برج قلعه دار الخلافه شاهجهان آباد آفتاب حیات رفیع الدوله
بمغرب ممات فرو شد و لصه افسوس رخت هستی ازینجهان فانی بر بست
دل در گذر این جهان خراب گر نیم جم شناسد نه افراسیاب
تا رسیدن محمد روشن اختر رحلت شاهجهان را قریب هفته مخفی داشته
بعده به کفن و دفن پرداختند یازدهم ذی قعده محمد روشن اختر
به فتح پور رسید و یازدهم شهر مذکور روز شنبه مطابق هشتم مهر ماه الهی
سنه ۱۱۳۱ هزار و صد و سی و یک هجری بعد انقضای یازده گهری روز در
ساعت سعید و طالع مسعود سریر آرای هند گردید و زر سرخ و سفید
از نام مبارک ابوالمظفر ناصرالدین محمد شاه بادشاه غازی
سرخ روی تازه بهم رسانید و بر منابر مساجد خطبه بنام مبارک خوانده شد

واز همین بگیر و بس مهمست با لوس نرخ غله که از مدت چند سال اثر گرانی
خلق را مبتلا به بلای تشویش داشت رو بارزانی آورد و مشهور شد که ابتدای
جلوس از تاریخ قلع سلطنت بادشاه مرحوم محمد فرخ سیر در دفاتر ثبت نمایند و
ماهیانه هزار روپیه در ماه برای خرج والده و خدمه محل بادشاه مقرر کرده و در بندوبست
اطراف کلال بار و تعین ناظر و عهده داران بیرون هر دو برادر مغفور کوشیده و
خوجه سرایان و خواص قلیباقان و مردم خاص جلو روز سواری و باورچی و رکابدار
فراش و غیره همه عهده داران از نوکران سید عبدالله خان خانجی منصوب
گردیده و همت خان را که بوسیله حجاب خدمت حضور معلی بادشاه صاحب اختیار
دیوان خاص و عام نموده بودند حضرت ظل الله از راه کمال لطف و دانایی
با او برفق و مدارا سلوک نموده در هیچ کاری بی استرضای او اقدام نمی فرمودند و در
برای سواری نماز جمعه و شکار مختار نمودند و روز سواری کوچ اطراف بادشاه را
هاله وار معتمدان سادات داشتند وگاه گاه در دو سه ماه بنام شکار روبه
سبزه و باغ یک دو کروه برده باز بدولتخانه می آوردند القصه بنا داشت
با نظام الملک بهادر فتح جنگ نیست الله عرف چین قلیچ خان پسر غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ عهد و پیمان نموده به صوبه مالوا روانه ساخته بعده
نظام الملک بر صلاح مشوره حضور رفته با شاه زاده بالکی آراسته بندوبست
ملک برای خت هنوز معتد شاه ماه در آن صوبه جا گرم نموده بود که برای حسین علی خان

این و اراد

برین قرار یافت که بعد فراغ مقدمهٔ گردهر بهادر صوبه دار الهٰ‌آباد خود به صوبه
مالوا استقامت ورزیده به هندوستان شش صوبه دکهن و چهار صوبه الهٰ‌آباد و
اکبرآباد و اجمیر و مالوا پردازد به نظام الملک نوشت که ما میخواهیم برای
ماندن خود صوبه مالوا مقرر نمائیم از چهار صوبه اکبرآباد و الهٰ‌آباد و برهانپور و ملتان
هر جا خواهید بنام شما مقرر سازیم از آنکه نظام الملک ازین بار خرج بسیار آمده بود
فصل ربیع که مدار محصول آن ملک بر آنست از دست میرفت و از رسیدن
دلاور علیخان بخشی امرالامرا برفاقت راجه بهیم و راجه گجسنگه بسرزمین نعلچه صوبه مالوا آثار
خلاف تعهد هر دو برادر ظاهر گشت نهایت افسرده خاطر گردیده در
جواب آن کلمه چند راست و درشت نوشت سید عبدالله خان هم از دست داده از
ثبات تقصیر نموده وکیل معتبر او را در خلوت طلبیده کلمات تند و تلخ
بزبان آورد بعد رسیدن خبر آن کلمات وفا انگیز بصلاح همه یاران
برفاقت عبدالرحیم خان و مرحمتخان و رعایت خان و دیگر جمعی از هواخواهان
جمعیت پنج شش هزار سوار وسط جمادی الثانی ۱۱۳۲ هجری از نواح سرونج
که برای بندوبست و نسق آن ضلع خانه کوچ برآمده بود کوچ بکوچ متوجه
الکهٔ وسیع دکهن گردید و اواخر ماه مذکور این خبر به هر دو برادر رسید
به سید دلاور علیخان برای تعاقب نمودن برفاقت هر دو راجه و جمعیت
افغانان صاحب جمعیت آن ضلع و لوازمات نوشت تا کجه تمام نوشتند و
در همین اوان خبر جنگ عبدالصمد خان دلیر جنگ با حسین خان افغان

و کشته شدن حسین خان با جمع کثیر از روی نوشته اخبار نویسان صوبه لاهور
بوضوح انجامید بعد از آنکه خبر رسید عبدالله خان رسید مورد آفرین ساخته
ملقب به سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ ساخت بعد از
گذشتن نظام الملک از آب گذر اکبرپور هر از [illegible] قلعه آسیر با استقبال
خسرو نام چیله فرستاده نظام الملک برای تنبیه و تسخیر قلعه رفته بود دست یافته
طالب خان نام را که در همان ایام سادات قلعه دار ساخته بود برده در کمال
عسرت بسر می‌برد مطیع خود ساخت و مبلغی بنجاه طلب دو ساله که [illegible] رسید
مرحمت خان نیز خود را با جمعی رسانده به تدبیر شایسته قلعه را به تصرف فرستادهای فتح جنگ
در آورد و قلعه ارک دار السرور برهانپور که بی‌آنکه شمشیر از غلاف و زخون از
سینه اهل خلاف برآید مسخر نظام الملک بهادر در آمد چون ایام انقلاب
قضیه روزگار و استیصال دولت بارهه رسید قلعه آسیر که از قلعه‌های
مشهور آسمان رفعت سرحد است و حوش نشان اکبر پادشاه بعد
محاصره یک سال بران قلعه دست یافته از تصرف فاروقیان
برآورده بود و قلعه ارک برهانپور که پای تخت پادشاهان سلف بود
با وجود در عهد جنت مکانی جهانگیر پادشاه شهر پناه بنا یافته در ایامی
که حضرت اعلی شاهجهان پادشاه در زمان شاهزادگی از بنگاله شکست
یافته باتفاق عبدالله خان خود را به برهانپور رسانده هر چند سعی
نمودند و جمعی از مردم مشهور کشته و زخمی گردید بر قلعه ارک برهانپور دست نیافت

در این ایام

در این ایام که طالع فتح جنگ بی جنگ هر دو قبلهٔ بدست آمد و عوض خان صوبه دار برار
که با نظام الملک قرابت قریبه دارد با فوج شایسته بعد فتح جنگ رشید
انور خان صوبه دار برهانپور و رنبها نبالکر که از مرهته‌ها نامی بود به نظام الملک
پیوستند و همه متصدیان برهانپور و بعضی زمینداران اطراف بدو رجوع آورده
اطاعت اختیار نمودند بعد رسیدن این اخبار ملال افزا سادات سراسیمه کار و
بار گردیده به دلاور علیخان پی هم تاکید برای زود رسیدن به مقابل نظام الملک
می نوشتند و حسین علیخان برای رفتن دکن هر روز و هر هفته مصلحت
تازه بمیان می آورد و انتظار خبر دلاور علیخان میکشید اواخر شعبان
سنه ۱۱۳۲ خبر رسید که وسط ماه مذکور بعد رسیدن دلاور علیخان هفده کروهی
برهانپور فتح جنگ خود را مع عوض خان و سرداران دیگر و توپخانه مقابل
دلاور علیخان رسانید و جنگ عظیم در پیوست و دلاور علیخان گرد
نمایان نموده با همه سرداران و همراهان نامی کشته گردید بعد رسیدن
این خبر ملالت اثر هر دو برادر بنهایت مضطر و سراسیمه گشته گاه اراده مینمودند
که هر دو برادر باعث هرج و تصدیع پادشاه گردیده همراه بدکن برند گاه
بنای مصلحت برین قرار میگرفت که حسین علیخان در رکاب پادشاه
روانه دکن گردد و سید عبدالله خان متوجه شاهجهان آباد شود باز
مشورت مینمودند که قطب الملک را در خدمت پادشاه روانه شاهجهان آباد
سازند و حسین علیخان با امرای رزم آزما طرف دکن کوچ نماید گاه میخواستند

با فتح جنگ به افسون نامه و پیام التیام امیر صدر والی دکن با او که از هر دو جانب
صلح بمیان آورده بعد طلبیدن قبایل [illegible] تلافی آن پرداختند و بر هیچ تدبیر
رای قرار نمیگرفت و در هر هفته و ماه شبخونها [illegible] و هر روز از دست مختلف
زخمی آمده باز در آن عزم خلاف میرفت و در همراه بودن [illegible] آشتی
اعتماد الدوله محمد امین خان چین بهادر نظر بشجاعت و رای صائب او
مقابل فساد وقت وسواس هراس امیر در دل داشتند و در تدبیر کار
تذبذب خاطر بودند بلکه گاه گاه شهرت نزاع هر دو صاحب مدار با اعتماد الدوله
زبان زد خاص و عام میگردید و باز برفق و مدارا منجر میگشت و در همان ایام
یعنی سوم [illegible] ماه مبارک رمضان سنه هزار و صد و [illegible] روز جمعه بعد زوال
در اکثر مساجد دار الخلافه خطبه میخواندند و در نماز قیام داشتند زلزله و خروش آواز
که از صدای زیر زمین و بحرکت آمدن در و دیوار و آواز سقف خانه ها عالمی
متوهم گردید رو داد و آن در روز و شب تا اثر صبح سه ده دفعه عمارات و زمین
بجنبش در آمد و چند جا عمارات بشکستند و فصیل حصار از هم پاشید و دو
دروازه شهر پناه و سه کنگره مسجد فتحپوری افتاد و ده دوازده نفر
کشته شدند و چند کس مجروح گشتند و تا یک ماه و ده روز در هر شبانه روز
چهار پنج نوبت زمین و عمارات بصدا و جنبش می آمد در دلهای بعضی مردم
وحشت بمرتبه [illegible] یافته بود که خوابیدن زیر سقف ترک نمودند القصه

٦

غره ذی قعده قرار یافته بود که پیشخانه پادشاه و سید عبدالله خان طرف شاهجهان آباد
برآرند و حسین علیخان با جمعی از امرای رزم آزما روانه دکن گردد در ضمن این
اعتماد الدوله شورش بمیان آمد و چند روز این گفتگوی فتنه انگیز که بوسواس
هراس امیر طرفین انجامید بمرتبه زبان زد خاص و عام گردید که محمد امین خان
چین بهادر با بهادران توران شب و روز کمر بسته مستعد کارزار بود جرأت
جنگ سو نمودن با او ننموده دار و مدار کرده عهد و قرار رفاقت بی نفاق
بمیان آوردند درین اوان که اواخر ماه شوال باشد از نوشتجات خجسته بنیاد
خبر کشته شدن عالم علیخان با جمعی از سرداران انتشار یافت تفصیل این اجمال
آنکه بعد از کشته شدن دلاور علیخان دو سه هزار سوار غارت زده بارهه
از مقابل فتح جنگ جان بسلامت بدر بردن غنیمت دانسته بودند از انجمله جمعی
خود را نزد عالم علیخان وقتی رسانیدند که از شهرت رسیدن دلاور علیخان با
شش هفت هزار سوار از خجسته بنیاد برآمده از کوتل کوه فرداپور که در نصف راه
راه بود واقع شده رسیده در اهتمام فرود آوردن توپخانه و هراول پیشکوش شدند
فوج مرهته با منهور خان هراول و قدری توپخانه از کوتل فرود آمده بود بعد
رسیدن خبر تحقیق کشته شدن دلاور علیخان وغیره نهایت غم و الم بخاطر عالم علیخان
رو داد و اکثر سرداران مرهته و دیگر همراهان مصلحت دادند که بار بخجسته بنیاد
یا باحمدنگر رفته تا رسیدن حسین علیخان و فراهم آوردن افواج اطراف
استقامت ورزیده محصور گردیده جنگ باتدبیر باید نمود و فوج مرهته را

برای تاخت و تاراج اطراف فوج فتح جنگ دستور قزاقان که درین فن دکنیان
کامل عیار اند تعین باید فرمود عالم علیخان در عالم غیرت تن بمصلحت مرحمت
نداده با تمام فوج فرود آمد و نظام الملک بعد فراغ فتح دلاور علیخان به برهانپور
رسیده دایره نموده بود از شنیدن خبر عالم علیخان تابوت دلاور علیخان و
سید شیرخان را به اعزاز نزد عالم علیخان روانه ساخته در دسته کلمه نصیحت آمیز
بزرگانه مشتمل بر رفتن معه قبایل نزد هر دو عموی خود و کار بخونریزی دیگر مسلمانان
نرساندن نوشت هرگز تنفیذ نیافته بعد اثبات حجت از سواد برهانپور کوچ نموده
نزدیک دریای پورنا که مسافت شانزده هفده کروه جانب غربی از برهانپور واقع شده
رسیده نزول نمود از اطراف عالم علیخان نزدیک بالاپور [illegible] که از پورنا
مسافت قریبه داشت آمده دایره کرد بسبب بارش شدید و افزونی شدت گل و لای
و طغیانی آب و عدم کشتی عبور لشکر طرفین متعذر بود چند مقام نمودن ضرور گردید
بعده نظام الملک برای تبدیل مکان و تخفیف گل و لای و تحقیق پایاب طرف برار
کنار دریا کوچ و مقام مینمود تا آنکه براه بری زمینداران و تردد عوضخان بهادر
چهارده پانزده کروه مایل سمت بالاپور تعلقه صوبه برار خبر پایاب شنیده و بست
ماه مبارک رمضان با تمام فوج از آب عبور نمود عالم علیخان خبر یافته
سراسیمه وار با فوج خود کوچ نموده متوجه مقابله فتح جنگ گشت نظام الملک
یک روز برای رسیدن باقی مردم بهیر مقام نموده روز دیگر برای تعین مکان مناسب
کوچ نموده نزدیک سیوگانو متعلق صوبه برار وارد دایره نموده در انجا

از انجا

از شدت باران شب و روز و بسیاری گل سپاه و هر ج سپاه خسته مقام تصدیع
تمام نمودن لازم گردید از طغیانی آب نالها و بارش متصل شب و روز دو سه روز بر
مرهته‌ها رسد غله یا کاه کم می‌رسید و نیز [illegible] که نمی‌توانند رفت عسرت غله و کاه
بمرتبه اتم رسید که یک روپیه دو دانار غله بتلاش بدست می‌آمد بلکه بعضی اوقات میسر نمی‌آمد
شاخهای درخت از تنگ گرسنه بکار یابو می‌دادند عرصه بر سپاه تنگ گشت و
اکثر جماعه‌داران عاجز آمده نالش نمودند در بعضی باره باران امان داد
از آنجا کوچ کرده سه کروهی بالاپور نزدیک دیهی ویران فرود آمدند چون مرهته شیوخی
زیاده می‌نمود عوضخان و محمد غیاث خان و رهبها از لشکر برآمده بمقابله آنها
پرداختند و جنگ در گرفت بعد زد و خوردی که بمیان آمد مرهته‌ها انگاه رو
بهزیمت آوردند و غنیمت بسیار از مادیان و بهاله و چتری بدست غازیان آمد و
سه چهار کروه تعاقب تیره‌بختان نموده مراجعت نمودند و عید فطر همانجا شد
کاه و دانه دران منزل بقدر ضرور میسر آمد و وقت کوچ از انمکان چند
توپ کلان که بسبب بسیاری گل و لاغری گاوان توپ کش همراه بردن
متعذر بود دران سرزمین مدفون ساختند و کوچ کرده نزدیک بالاپور
نزول نمودند بتفاوت دو سه کروهی مکان مصاف مقرر کرده بترتیب
فوج بندی پرداختند محمد غیاث خان وغیره دلاوران هراول و
عوضخان بهادر با پسر و دیگر بهادران جانب یمین که غلبه شانزده
هفده هزار سوار مرهته در آن طرف بود مقرر گردیدند و مرحمت خان و

و در آن منزل کاه و دانه وافر یافتند دو سه مقام برای آرام لشکر نموده پنجم شوال بهیر متصل قصبه بالاپور گذاشته

با جمعی از مغول ایرانی و تورانی و افغان و راجپوت جانب روفوج بتمکین
قرار گرفته و زنبورکها دنبال گرد آن بود و سلسله که شیر جنگ هراول و الای
نگاهبانی فیلها مقرر کرده نیز دو نظام الملک بهادر فتح جنگ خود خوصه فیل
زینت افزای قول گردید و از آن طرف عالم علیخان با استظهار سنجر و ...
حمزه و غیره و بعضی همدمان مبارز ... و جماعه داران عمده و سرداران نامی
مثل تهور خان و غالبخان پسر رستم خان دکنی و آتما سنگه دیوان او و امین خان
برادر جان عالم و عمر خان برادر زاده داود خان و فدوی خان دیوان دکن و محمد ... خان
بخشی و میرزا علی که کارهای نمایان از و در اکثر محاربات بظهور آمده بود و
غیاث الدین خان فوجدار کلیس ... و سرداران مرهته ... سنبهاجی سیندیه
دهار ... و غیره مرهتهای نامی قریب هفده هجده هزار
سوار که از طرف راجه ساهو مقرر بودند و بسیاری گذیرداران با بیست هزار سوار
جابجا طرف راست و چپ و هراول و چنداول فوج کوکل متقرر نمود و خود
در قول جا گرفت و غیاث الدین خان را در خوصه فیل با خود ردیف
ساخته با توپخانه جهانگیر و آتش ... و چهارده پانزده هزار برقنداز قدر انداز
عقب توپخانه صف آرا بود ترتیب فوج نمود ششم ماه شوال ۱۱۳۲
هزار و صد و سی و دو هجری از هر دو طرف لشکرها بحرکت آمدند
همین که فوجها بتفاوت گوله رس مقابل هم شدند صدای
کوس و کرنای رزم کوش مبارزان هر دو طرف را گرم دار و گیر ساخت

[illegible]

ابتدا از دوسه گوله فوج عالم علیخان به لشکر نظام الملک رسیده تا آنکه با جلی
حضرت رسانید خاک آتش گشت در جواب آن گوله اول بار از توپخانه فتح جنگ
به فوج الحاق رسیده کنار حوضه فیل سواری لطیف خان سوار را از خانه
برداشت که حوضه را پاره پاره و سرنگون و حوضه نشین را پامال ساخت و از اول اثنا
در آن گیر و دار نیز دیگر کشتیان اندر آخت بعده تهور خان هراول با تهوران رزم جوی دیگر
که هفده هیجده فیل سوار جابجا و چهار پنج هزار سوار با او بود قبل از آنکه
حملات رود توپخانه شرربار از میان برخیزد در فوج هراول نظام الملک
یورش نموده چنان مستانه حمله آور گردید که پای استقامت اکثر مردم لشکر معاندان
لغزید محمد شاه داروغه توپخانه با جمعی از تهور پیشگان هندوستان سالم شده
مقابل فوج خصم اقامت ورزید درینحال خلل تمام در انتظام فوج راه یافت و
محمد غیاث خان هراول را به یک جا زخم از بس معیوب بود بجسم دوم سالم او نیز
جا زخم رسید و جمعی دیگر زخمی گردیدند باقی فوج رو به هزیمت گذاشت
در اینحالت سرداران فوج فتح جنگ از یمین و یسار به حرکت آمدند و
مقابل فوج عالم علیخان آتش افروز جنگ گردیده بخانهای کمان درداده
صدای دار و گیر بلند ساختند فرد و خورد غریب بمیان آمد
ز هر دو طرف یکه تازان مرد کشادند بر هم کمان نبرد فرو ریخت پیکان
ز هر ابدار چون باران قوس و قزح در بهار عالم علی خان همراه

فوج قول و سرداران که با او بودند مردانگی را کار فرموده جانب جلو رز خود را رسانند
و بعضی همراهان رفقای او نتوانستند نمود و بیخودانه و مستانه برین لشکر جرار تاخته
حمله رستمانه و کارزار مردانه برای گیرودار از هر دو طرف آنچه نهایت مرتبه
شجاعت و کوشش بود بظهور می آمد چنان گرم گردید کارزار که شمشیر
بلند آب در دست مرد جنگ شد بلند آتش کارزار که در دیدش فلک تودهٔ
اختر شرار دران گرمی دار و گیر عالم علیخان با وجود رسیدن زخمهای
نمایان چون شیر غران حمله مینمود و داد شجاعت و مردانگی میداد خسرو بوده
تهور خان که بجای فیلبانان بر فیل سواری عالم علیخان نشسته بود از ضرب گوله افتاد
اکثر از همراهان آن بهادر شیر نبرد خصوص غیاث الدینخان داروغه توپخانه
که در حوضهٔ فیل سواری عالم علیخان بهمدم سفر آخرت بود و غالب خان و اباجی
دیوان او و شمشیرخان و سید ولی و سید عالم بارهه دعوه نزده بعد گرد
نمایان از تیر و گوله کشته شدند و فیل سواری آن بهادر برگشت و عالم علیخان
با زخمهای خون چکان رو بطرف فوج فتح جنگ گردانده فریاد می زد
رخ فیل برگشته نه من برگشته ام چون تیر ترکشهای آن شیر بیشه بارهه
تمام شده بود تیرهای که مقابل بر رخساره و بدن و خصوص او میرسید
همان تیرها را از روی جلادت بچلدی تمام از بدن خود برآورده بحلبه
کمان پیوسته بر فوج فتح جنگ می انداخت و داد دلیری و دلاوری میداد
اقبال ازو بار هر روز برتافته بود و بایست دکن نصیب نظام الملک بود از رسیدن
زخمهای بیپایی عالم علیخان نقد جان خود را در باخت چنان گرد دران

کارزار

کارزار از و بظهور آمد که ختم دلاوری و بهادری بار به برادر کردند اگر از هر دو طرف کمال
از جرات حمله جرات نموده بود مجموع بقدر هجده هزار سوار با جمع کثیر در ان
معرکه رفیق سفر آخرت او گشته و بسیاری زخمی گردیدند و امین خان و
محمد خان و ترکتاز خان و چند نفر دیگر بلکه خود نظام الملک زخمی شدند شادیانه
فتح فتح جنگ بلند آوازه گردید و شنکراجی صاحب ملدار راجه ساهو زخمی دستگیر
گشت و فیلان معه توپخانه بتصرف نظام الملک در آمد باقی کل کارخانجات
بتاراج رفت و از طرف نظام الملک سلیمان بیک سردار کشته شده و چند نفر زخمی گردیدند
چون این خبر بخجسته بنیاد رسید قیام حسین علیخان و وابستگان عالم علیخان
مضطرب و مایوس گشته برای رفتن بقلعه دولت اباد به سید مبارک قلعه‌دار
انجا که از سادات سید جلال بخاری است رجوع آوردند قبیله را معه نقد و جنس و
اموال در قلعه گرفت بعد از رسیدن خبر از خجسته بنیاد به هر دو برادر و
تحقیق انکه در هر دو جنگ هم سرداران نامی به خاک هلاک افتادند
و بهمراهان نظام الملک سوای دو سه نفر هیچ یک آسیب جانی نرسیده
دست تاسف بهم سائیده میگفتند که مگر همراهان او آب حیات خورده اند
که از آفت تیغ و سنان سالم می باشند انچه ازین حادثه غم و الم بر
هر دو برادر گذشت چه بیان نماید خصوص حسین علیخان که هر روز جوی
خون از چشم او جاری بود و اه پر حسرت از دل پر درد او بر می امد

از رسیدن اینخبر که قبایل حسین علیخان با مال و اموال در قلعه [illegible] رفته

محفوظ ماندند باره [illegible] دل شهیده او گردید و در همان زودی بظهور پیوست

که عماد الملک مبارز خان بهادر را بر [illegible] صمصام [illegible] حیدر آباد و دلاور خان

هم [illegible] یکدیگر میشوند با شش هفت هزار سوار آمده با فتح جنگ پیوسته

بعهد رفاقت بستند حاصل کلام سادات بعد تکاپوی بسیار قرار

برین دادند که سید عبدالله خان بدار الخلافه رفته استقامت ورزد و

حسین علیخان همراه بادشاه بدکن رفته دیگر انتقام کشان از نظام الملک

قایم رسانند در فکر گرد آوری سپاه که تا یک لک سوار فراهم آید افتادند و مصحوب

سید محمد خان و دیگران زر و برد نند برای طلب جاگیرداران عهده بار [illegible]

صاحب توقف روانه ساختند چون هنگام نوکری در سرکار هر دو برادر

گرم گردیده بود در اجرا حکم رسانیدن تنخواه اهتمام داشتن فرمودند جوان و اسپ

خوب کمیاب بود و جاگیرداران دور و نزدیک از انقلاب طالع

هر دو صاحب [illegible] در رفتن دکن راضی نمیشدند فوج خاطرخواه میسر نه آمد

ناچار قریب پنجاه هزار سوار قدیم و نوکر شده و مردم بادشاهی که باز

امید رسیدن و فراهم آمدن مردم بادشاهی و جمعیت راجها و زمینداران

اطراف بود با خود گرفته با توپخانه جهان آشوب و لوای ظفر طلب

رزم از ماه آخر ماه شوال سنه [illegible] اطراف دکن بر افراشتند و خود امیر الامرا

نیز دو کوچ اکبر آباد کوچ نمود اوایل ماه ذی قعده حضرت میر آتشی

از [illegible] خان

قصه دو ... بهجری

از انتقال سید خانجهان بنام حیدر قلیخان بهادر مقرر گردید بهشتم ماه مذکور ۱۱۳۲

بادشاه از سواد اکبرآباد کوچ نموده سه کروهی نزول فرمودند و سید عبدالله

نموده تا حصول رخصت رفاقت نمود اما برادر خورد به همت و سلوک که با همراهان و

عهده‌های دولت بکار می‌برد تسلط بر قطب الملک بهم رسانده بود که در اکثر امور برادر کلان

مجبور گردیده اطاعت می‌نمود چنانچه وقت تفرقه دفتر برای همراهی بادشاه ادعای آن

نموده تمام سررشته دیوانی و بخشیگری و صدارت بدست خود و صوبه‌ها مفصل معه هر دو

دیوان تن و خالصه با خود بگیرد و سررشته یک حرفی نزد سید عبدالله خان بگذارد

بوجود مصالح در سامان بادشاه اما باشد بعد مضایقه و ابرام تمام که گفتگو بمردم عام

منجر گردید مقرر شد که دفتر چهار صوبه اکبرآباد و اجمیر و احمدآباد و مالوه و شش صوبه

دکن مفصل و از باقی صوبجات یک حرفی همراه بادشاه ... چون یازدهم

ذی قعده روز جلوس و جشن بادشاه بود سید عبدالله خان منجوا ...

جشن حضور طلب ... بحضور خود نموده بعد فراغ جشن رخصت حاجت نماید

حسین علیخان راضی شده از چهار کروهی مستقر الخلافه برادر کلان را مرخص

ساخته چهاردهم ماه مذکور بادشاه را سوار نموده بمنزل نزدیک فتح پور

برده سه چهار روز بنام جشن گذران نوی ماتم بمباشر تمام لشکر بادشاه

میرسید دران مکان فردوس مکانی با بر بادشاه با ده دوازده هزار سوار

مغلیه مقابل دو لک سوار و پیاده بیشمار و دو هزار فیل و بیست و پنج

راجه نامدار و سرگروهان خاندان لودی که مدعی ارث سلطنت بادشاه

سانگا همدم و همقدم و رفیق گشته حسن میواتی را با چهار راجه ... ده هزار سوار

هراول نموده بودند بمقابله پرداخته به ثبت دلائیه بودند که راما از آن روز برای اولاد
خود قسم یادگار که اشته که دایکر بتقابل خاندان صاحب قران شمشیر از نیام
کین بر نیارند بسر برده از انجا کوچ بکوچ بسمت جنوب یک مرحله پیما گردید و از جمله
امرای قدیم حامد خان بهادر عموی نظام الملک و حمید الدین خان و غازی الدین خان
غالب جنگ و بیرم خان و نعمت الله خان و میر خان و صلابتخان با چند امرای دیار
بال دیگر همراه سید عبد الله خان ماندند و سید عبد الله خان نوزدهم ذی قعده سمت
شاهجهان اباد کوچ نموده چهار پنج کروهی اکبر اباد فرود آمد بعده که سید عبد الله خان
هفتم ذیحجه منزل چهار کروهی شاهجهان اباد رسید با پس از آنکه شتر سوار
فرستاده غیرت خان با شقه خط رنجیده که در حالت اضطرار نوشته بود رسید
برگشته شدن حسین علیخان و نور الله خان اطلاع داد و شرح این واقع غریب
تبیین این قصه عجب آنکه چون انتظام سلطنت خاندان تیموریه از میان
برخواسته بود از صغیر و کبیر هر قوم بسبب تسلط هر دو برادر و اختیار رنجیده در
کل امور ملکی و مالی بسوای مردم بارهه و قوم افغان را نوازش نمی نمودند متنفر
بودند و بخواری و بی اعتباری زیست مینمودند و اعتماد الدوله محمد امین خان چین بهادر
مسند انست که با وجود عهد و پیمان هر گاه حسین علیخان قابو یابد ستوری
در پایان شهید مرحوم محمد فرخ سیر انتقای وعده بجا آورده کار خود را
خواهند ساخت همیشه در فکر و تدبیر زوال دولت بارهه بود و بی مدد
رفیق شفیق در چنان امر خطیر اقدام نمودن صلاح کار نمیدانست و سعادتخان
عرف محمد امین که از سادات نیشاپور توابع خراسان بود و خوشر هر دو صاحب مدار

معزز گردیده و بعضی خوانین مجهول التاریخ که هم‌چشم ملازمان دربار او بودند بیش در راه
کوچ برای سرانجام مطالب خود در لشکر بادشاهی اعتمادالدوله بهادر هم از محرم رفیق
جانباز گشته میر حیدرخان کاشغری را که از ترکان صاحب اکسیر فهم جعفه گفته شد در
چون لقب میر شمشیر ارثی داشت از آن میر شمشیر میخواندند و میر حیدرخان کلان او که حاکم
فرمانروای کشمیر بود و تاریخ رشیدی مشتمل بر ذکر احوال تیموریه تالیف نموده برای قلع
رشته حیات حسین علیخان راضی ساخته اقدام حیدرخان اراده که در وهم و تصور احدی
راه نیافت نموده هر سه با هم محرم این راز گشته عهد و پیمان اخفا و اخفای آن بمیان
آوردند و مرتبه در اخفای این تعهد کوشیدند که بادشاه و قمرالدینخان پسر اعتمادالدوله نیز
از راز اطلاع نیافتند سوای والده بادشاه و صدرالنسا که دست گرفته سید عبدالله خان بود دیگری
شریک این مصلحت ننمودند ششم ذیحجه سنه ۱۱۳۲ هزار و صد و سی و دو هجری مطابق سنه دوم از جلوس
هواخواهی شنا نوبهم مهرماه‌ها ای که رایات عدو مال ظفر اثر فتح نصیب ابوالظفر ناصرالدین محمد شاه بادشاه
غازی بمنزل توره که از فتحپور مسافت سی و پنج کروه ... رسید اعتمادالدوله
بعد رسانیدن بادشاه نزدیک دولتخانه باظهار بر هم خوردن طبع و درد آمدن
تهوع خود را به پیش خانه حیدرقلیخان بهادر رسانید حسین علیخان بعد از داخل
شدن حضرت ظل سبحانی در حرم سرا به هم قدمی برگشت امام از خیمه بادشاه
جدا گشته همینکه نزدیک دروازه کلال بار رسید میر حیدرخان که نزد حسین علیخان
روشناسی و راه حرف زدن داشت از جای جسته خود را نزدیک پالکی
رسانده التماسی که نوشته با خود داشت بدست حسین علیخان داده او را مشغول

خواندن ساخته روانه شروع بعودت حوالی خلد مکان شکوه اعتماد الدوله نموده عاقل
بچستی و چابکی خنجر آبدار به پهلوی ملا و رسانده اگرچه بقول مشهور مغلان دیگر را کار فتح
خود نموده بود او نیز شمشیر به شکم زده اما اصحاب مذاکره به همان زخم اول
کار حسین علیخان ساخته شد و در همان روز نور الله خان پسر اسد الله خان
که عموزاده مقتول می‌شد و با که همراه پالکی می‌رفت بضرب شمشیر میر حیدر خان را
از پا درآورد و بروایت ضعیف دیگر میر مشرف نیز خود را رسانده ضربه بر او انداخته
کار او با تمام رسانده مغلان دیگر او هم کشته خود نیز زخم برداشته جان بسلامت بدر برد و
مغلها از هر طرف هجوم آورده نور الله خان را کشته سر حسین خان را بریده
بجلدی از مغلان نزد خلد نوروزمان آوردند خصوصه مقبول خان ناظر سادات و با
زده در سه زخم کاری برداشته بعد سه چهار روز از همان زخم‌ها درگذشت و یک سقه و
خاکروب حسین علیخان آنچه شرط فدویت و تهوری بود بجا آورده با شمشیر و نشان
خود را بر آن انبوه زده صف هجوم از هم دریده تا نزدیک تسبیح خانه رسیده
از ضرب بی‌باکی گلوله و تیر مغلان از پا درآمدند و مصطفی خان بخشی محکم سنگ
با جمعی از همراهان محکم سنگه همراه او بود از شنیدن خبر خانه جنگ و شور و شر
با حسین علیخان بدون تحقیق مقدمه و بی اطلاع محکم سنگه خود را به دروازه
گلال بار رسانده از کثرت ازدحام راه نیافته از طرف دیگر سراپرده دولت
خاص را شگافته با شمشیرهای برهنه هرزه گویان درون درآمدند و
مقابل تیر و گولی مغلان با وجود تردد رستمانه استقامت نورزیده دو سه
نفر زخم کاری برداشته جان بسلامت بدر بردند و بعضی مردم توپخانه حسین علیخان

ازاول

از اطراف کلال باریدن گولهٔ تفنگ بالای محفه کار در گرفتند و دیگر آنکه غیرت خان
همشیره زادهٔ حسین علیخان بخانه آمده کار وانموده در فکر خنجر خوردن بود از شنیدن
این خبر جانگداز جهان در چشم او تیره نمود بی آنکه [illegible] آوری سپاه متفرقه پردازد
همان لمحه تهوری را کار فرموده با جمعیت چهار صد پانصد سوار که موجود بودند بر فیل
سوار گشته متوجه دولتخانهٔ پادشاهی گردید حیدر قلیخان بهادر کمر همت بسته بتعرض کارزار
در آمد نعره که صدای دار و گیر از هر گوشه و کنار بلند گردید سعادت خان را همنوایی
حیدر قلیخان و گفتهٔ اعتماد الدوله محمد جوهر ذاتی خود با کار و گستاخانه از راه
فدویت و عقیدت نزدیک سراچهٔ محل پادشاه که اندرون تشریف داشتند رسیده
شال هستی روی خود انداخته گستاخانه بمحل در آمد با اظهار فدویت و سوختگی
باکرام و الحاح تمام دست پادشاه را گرفته از محل بر آورد و اعتماد الدوله بر فیل خود
سوار نموده خود بجای خواص نشست چون بعد داخل شدن پادشاه در دولتخانه فوج
جمعیت جلو خاص و امرای موافق و منافق بدستور هر روزه به خیمه های خود رفته بودند
از بلند شدن صدای دار و گیر بیشتر مردم هوا خواهان و بدخواهان دل باخته
متفرق گشته فیلان و اسپان اکثر امیران را جابجا بمکان خود برده
بودند سوای محمد امین خان و قمر الدینخان در جلو پادشاه متصل و جمعی از مردم
توپخانه در مجموع پانصد و ششصد سوار نمیرسید در رکاب حاضر نبودند حیدر قلیخان
تا که به طلب فیلان و اسپان سواری و گرد آوری مردم توپخانه پرداخته با
همان جمعیت معدود باتفاق قمر الدینخان و سعادت خان مقابل حمله

آن هژبر بیشه پیکار یعنی نجیب‌خان که چون شیر شرزه غرّان و هژبر کوبان
بر قدم استقامت ورزیده دلاوران شجاعت و بهادری سعادت پیش قدم گشته
از هر دو طرف چپقلش های مردانه نمودند و بهادران هر یک یکدیگر در پیش قدمی
سبقت ورزیده ترددات نمایان بکار بردند و فوج بار بهر ساعت می افزودند
بعضی او از سر رسیده در رکاب ایشان پیوستند و از هر دو طرف بلا فاصله تنگ
گوله و گوله‌ها تفنگ اصل و تیر چون باران می بارید حیدرقلیخان قبل جرأت
پیش رانده دست بقبضه کمان برده برفاقت برقندازان حاکم انداز حبشی و
روم و تیر اندازان هر مرز و بوم که برای چنین روزها از خود جدا نمی‌نمود چنان هنگامه
رزم را گرم ساخت که از آتش جهت آواز احسنت احسنت برخواست و تیر شست
نجیب‌خان چنین رست که آن حیدرقلیخان سینه بود که بعد فراغ جنگ بسواری برآمد
قمرالدین‌خان و سعادت‌خان و دیگر بهادران شرط بهادری و جان نثاری بتقدیم رسانیده
بهادرانه بمیلو سپید بند و ایشان خود تیر را بر اعدا می انداختند در حالیکه تمام جانی
دست بغارت بازار و کارخانجات خیرخواهان دولت گشادند و خیمه های
حسین علیخان را آتش دادند و نسیم اثر فتح و فیروزی بر پرچم علم بادشاهی
قریب وزیدن بود که صمصام الدوله خاندوران بهادر منصور جنگ با فوج خود
رسیده شریک تردد جان نثاران گردید و ظفرخان تره باز از صدمه هر دو
فوج دران موج بحر خونخوار خود را بتنور گشت رسانید در همین اوان
گوله بندوق به نجیب‌خان که در زخم تیر نیز برداشته بود رسید و کار او ساخته شد

فتح با

فوج بار بهر رو بهزیمت آورده و از طرف پادشاه صدای شادیانهٔ فتح و نصرت
بلندآوازه گشت در همان هنگام دکانهای بازار و حرمخانه و اکثر کارخانجات
حسین علیخان معه عرابه‌های خزانه بمنزل رسیده بود به مجموعه بهم جهت
از کور و کور مرده زنانه حمالات متمانیند بتاراج رفت و جواهرخانه و خزانه در عقب
مانده بود از آفت تاراج محفوظ مانده بضبط پادشاهی درآمد و از هجوم امواج
مردم بی‌سروپا به بغض هر دو برادر در دل آنها بود به حمیتی که برادرش
حسین علیخان آمد تجبر آن نبرد احضن اولی   از دور بنفشه قدح
تلخ مکافات   زهری که چشیدن نتوانسته جانی   بعد مراجعت
پادشاه بفتح و نصرت حیدرقلیخان بهادر به حکم شد پیغام امان جانی داده او
نموده نزد خود طلبیده تسلیم عفو جرایم و عطای منصب شش هزاری از الطاف و
در آخر هفت هزاری شده قدردان دولت بدانست فرمود به تنخواه از [illegible]
اعتمادالدوله بپیغام استمالت مقرر رسیده بود بر پالکی سوار شده سمت دو نیم جانه روانه گردید
جمعی از مردم بازار و تماشاییان پیاده او را از پالکی برآورده لگد و مشت بسیار زدند
بدین خواری در پیش اعتمادالدوله آمد بکیدست رخت پوشیدن برو داده
در طوق و زنجیر کرد به رای سرومندانس کامیابی لوکر قدیم و وکیل [illegible]
قانو با قسمه بلباس فقیری خود را بدر زد و نزد سید عبدالله خان رفت و
میر علیخان ضد مشفار بعورت حسین علیخان به رضای فیروکنت و [illegible]

عنایات پادشاهی

[illegible]

شده بود باوجودی که روز جنگ وقت عزت خان نموده زخم برداشته بود
دو سه روز مخفی مانده آخر مایل به آگره به پالکی ده پایه او را از تعاقب گردید
میر مشرف را که بنغام آثار است وعطای اضافه در رعایت نقد و جنس رسیده
ابتدا رعایت یا پاس نمکخواری که را منظور داشته ابا نمود چند روز بیدار میدار ساخت
آخر در خلل عقل و دماغ در آمد تابوت حسین علیخان و غیرت خان و نور الله خان
در روز لغت کرده جنازه خوانده روانه اجمیر ساختند و نزد قبر عبد الله خان
برده نمی گذاشتند در وقت کوچ کهاران بیسر آمدند غلط فهمی تابوت تاراج
کردند و صندوقها افتاده ماند وقت بسر آمد ظاهرا آخر به اجمیر برده مدفون
ساختند سید عبد الله خان که بعد از شنیدن این خبر جانکاه جهان در چشم او
تاریک گردیده و بجز صبر چاره کار ندیده با هزاران غم والم و دیده پرنم صرفه در توقف ندانسته
متوجه شاهجهان آباد گشت اگرچه بعضی همدمان مصلحت دادند که قبل از اینکه فوج
اطراف به بادشاه نه پیوسته ولشکر حسین علیخان با آنها نگرویده کرم دگیرا خود را
باید رساند اما سید عبد الله خان صوابدید مصلحت دران دانست که چون بادشاه
مستقل گشته و فوج ما دل شکسته گردیده بدون توره مقابل رفتن خلاف
مصلحت است و بعد رسیدن شاهجهان آباد دیگر دادری سپاه و بجذب قلوب
بعضی امرا پرداختن ضرور بنابران کوچ بکوچ طرف دار الخلافه مرحله پیما گردید
از انتشار این خبر سپاهیان و رسیداران منفرد پیشه از هر طرف فراهم آمده
عقب بهیر و پیشخانه سید عبد الله خان می تاختند و هرچه بدست می آمد بغارت
می بردند و هرچند فوج دلباخته را بر آنها تعین مینمودند فایده نمی بخشید

جمعی از مردم همراه بشیخانه با یک جماعه که گردیده بودند و قافله که از طرف شاهجهان آباد
همراه بعضی کارخانجات حسین علیخان که به سرای چهاته که فاصله دو سه کروه
از لشکر سید عبدالله خان فرود آمده بود از دست سپه مفسدان تمام مردم قافله معه
کارخانجات و مال و ناموس بتاراج رفت و در محال جاگیر سید عبدالله خان و همه سادات
منصبداران و متوسلان هر دو برادر هر جا خبر رسید رعایای مالگذار و زمینداران بمفسدین
اطراف اتفاق نموده عمال جاگیر را بیدخل و اخراج ساختند و تمام انتظام سلطنت محصول
خریف بیشتر برکنات رعایا متصرف شدند و سید عبدالله خان برای آوردن یکی از
بادشاهزادها شجاعت الله خان را با مرتضی خان روانه دارالخلافه نمود و در نهاده
به نجم الدین علیخان صوبه دار شاهجهان آباد خطی نوشته در باب نگاهداشت سپاه نیز تاکید
نمود آخر روز هشتم ذیحجه که خبر به نجم الدین علیخان رسید جامه صبر بر قامت مطابقتی دریده
قبل از آنکه بر زبانها این خبر انتشار یابد ابتدا الشهرت خلاف آنچه خبر رسیده جمعی
از سوار و پیاده همراه کوتوال داده بر خانه اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد کشته
شدن حسین علیخان بخدمت وزارت هندوستان و منصب هشت هزاری هشت هزار سوار
دو اسپه و یک کرور پنجاه لک دام و بخطاب وزیرالممالک ظفر جنگ سرافرازی یافته بود
تعین نمود و تا یک نیم پاس شب بهنگام محاصره اطراف حویلی محمد امین خان در میان
بود و مردم اعتماد الدوله که از اصل مقدمه خبر یافته بودند مورچال بسته جا بجا
در حویلی با مصالح جنگ باظهار خوش وقتی و سرور جانی قایم بودند آخر بافشای
راز زبان کشوده در رفع مضرت آنها کوشیدند و در هر کوچه و محله این
خبر زبان زد خاص و عام گردید در ضمن نوشته سید عبدالله خان متضمن بر

منع برخاستن با قبیله و ناموس نجم الدوله رسید و با خود از آن خیال باز آمده مردم خود را
طلبید نجم الدوله علیخان بروز عید قربان از دل زار و چشم اشکبار بنماز عید رفته بعد از
مراجعت فرستاده های سید عبدالله خان را برای تکلیف سلطنت بدر خانهٔ پسران
جهاندارشاه فرستاد پسران جهاندارشاه در خانه بر روی مرتضی خان و سیدی عبدالله خان
بسته بعد ابرام و سماجت تمام اندرون طلبیده سبب آمدن پرسیده بر اراده آنها مطلع شده
جواب درشت متضمن بر عدم قبول دادند بروایت بعضی از آنجا مایوس گشته برگشته نزد
نیکوسیر رفته همان جواب شنیدند بعد از آن نزد سلطان ابراهیم خلف رفیع الشان
آمده بعرض غرض خود در پرداختند و گفتند در قبول این التماس جان بخشی جمع از
سادات میشود بعد گفت و شنید بعضی کلمات سلطان محمد ابراهیم قبول نمود
یازدهم ذیحجه سنه ۱۱۳۲ هزار و صد و سی و دو مطابق هشتم مهرماه الهی سلطان محمد ابراهیم
بر تخت نشانده ملقب به ابوالفتح ظهیر الدین محمد ابراهیم ساختند و سید عبدالله خان
بتفاوت دو روز داخل شاهجهان آباد شده ملازمت محمد ابراهیم نموده
مناصب و خدمات و خطاب بمردم داده در استمالت امرا کوشید و جمعی از عهده
رفیع الدرجات بی منصب و محبوس و مایوس از ترقی بودند هر کدام را طلبیده
تسلیم مناصب یا مناصب و عطای مدد خرج فرموده بیشتری را مامور برای نگاهداشت
رساله به قرار هشتاد روپیه در ماه سوار به امداد سی هزار روپیه نمود و
به اشاره حامد خان بهادر عموی نظام الملک و دیگر امرا مغضوب بعضی از آنها
بعزل مناصب آمده یومیه می یافتند پرداخت و مدد خرج داده تکلیف رفاقت
نمود بعضی قبول کردند و کسانی که قبول کردند زرها گرفته یک دو منزل رفاقت نموده

گماشته شدند بهمین دستور احوال برادرانی که زنده‌اند قدیم را که ورود الله‌ها نمودند و
بمنصبداران کم منصب همراه خود و جلودار خود تا منصب هزاری قدیم و جدید
بدستور مختلف بطریق انعام و علاوه مراعات بعمل آوردند و نوکران قدیم سید عبدالله خان
که سراسری پنجاه روپیه در ماهه داشتند هشتاد روپیه مقرر نمودند با وجود اضافه معقول
از عدم امتیاز موافق حال و احوال هر یک باعث ملال خاطر سپاه گردید چرا که در
صورت بلاقید هشتاد روپیه مردم بی سر و پا و نواج بارگیر جاعه‌داران که چهل
پنجاه روپیه در ماهه داشتند بهر یک سی روپیه چهل روپیه اضافه عاید گردید و جمعی
از جوانان کار آمدنی خوش اسپه و خوش یراق که نود و هشتاد روپیه می‌یافتند
از آن اضافه محروم ماندند و بخشی فوج سید عبدالله خان از سیدی در نگاه‌داشت
رساله بقرار هشتاد روپیه بی آنکه امتیاز جوان و اسپ خوب و بد بمیان آید نتوانست
پرداخت و بی نسقی تمام بکار رفت چرا که اسپ خوب و جوان قابل نوکری کم یاب بود و
جمعی که اسپ دو صد روپیه سه صد روپیه بعوض سودی خریده می‌آوردند رسالدار هشتاد روپیه
نمی‌کردند و هر که یابوی یازده بیست روپیه خریده می‌آورد بهمان هشتاد روپیه دستخط
می‌شد خصوص در سرکار نجم الدین علیخان و دیگر صاحب رساله‌ها ندای عام نموده
هر که یابوی خوب و کهنه لنگ بیمار و صحیح نمانده هر جا که شاگرد طباخ و بند و قصاب
بود یابوی ده یازده روپیه که اصلاً بچهار بخود ارزید خریده آورده
بداغ میرسانند یک ماهه زر گرفته بازروئی نمودند و جمعی که اسپ خوب داشتند نیز
بدستور قریب کرور روپیه در تمام رساله‌ها نوکران قدیم بخرج آمد و ماده

نوکران قدیم و جدید سید عبدالله خان که در هفدهم ماه ذی حجه سید عبدالله خان همراه سلطان ابراهیم
از دارالخلافه برآمده طرف عیدگاه فرود آمدند در یک دو عظیم علیخان از لشکر محمد شاه بادشاه و
تهور علیخان از اکبرآباد رسیدند نجابت علیخان برادرزاده و متبنای سید عبدالله خان که در سن
چهارده سالگی بود در این بندوبست شهر و قلعه شاهجهان آباد با جمعیت معدود گذاشته
چون ابتدا خبر رسیده بود که بادشاه بعد فراغ خاطر جمعی از طرف حسین علیخان به
بندوبست افواج آراسته بلا توقف کوچ نموده از راه ملک راجپوتیه متوجه دارالخلافه اند
سید عبدالله خان کوچ دادم سوم طرف درگاه حضرت شاه قطب الدین قدس سره نمود
بعد از آنکه خبر توجه بادشاه از راه اکبرآباد انتشار یافت راه فریدآباد اختیار نموده
در انتظار سیف الله علیخان و نجم الدین علیخان با فوج بارهه که می آمدند توقف کنان طی مراحل و منازل می نمود
غرابت آن داشت که با وجود اینهمه زر صرف آوردن و دلبستهای خاص و شکار آ...
ناظر و محرران دیگر تعلقه داران که همراه سواری محل سلطان محمد ابراهیم مقرر بودند
بر اسبان بی زین سوار می شدند و در هر منزل جوق جوق از فوج بارهه و افغان
تومن دار و زمینداران فیلسوار آمده بلشکر سلطان محمد ابراهیم ملحق می شدند
نوکران حسین علیخان که در رساله های بادشاهی نوکر شده بودند یک ماهه زر گرفته قانو
یافته هزار و ششصد چهارصد سوار خود را بفوج سید عبدالله خان می رسانیدند
بمرتبه هنگامه نوکری سپاه و رساله گرم بود که یک یابو دو جا و سه جا صحیح می شد
بعده که سلطان ابراهیم برابر منزل بلول که از شاهجهان آباد سی و پنج
کروه است رسید سیف الله علیخان برادر سید عبدالله خان و شهامت خان و
معه پسر و برادران و دیگر جمعی از بهادران بارهه و اطراف مجموع ده دوازده هزار سوار

رسیدند و زیاده از صد و پنجاه عراده از سادات بارهه که هر یک خود را برابر سوار یکه تاز
میگرفت و همه خود را با امید اعزاز و صاحب فیلان و فوج شدن نموده بعد خرج یک ساله از
اسپ و خلعت بیت آوردن همراه شهامت خان آمده بودند و میگفتند که روز مقابله
هیچ لزان در کار نیست داران رسیده یک حمله برق وار با شمشیر های برهنه از توپخانه بار
گذشته بفوج قول خواهیم رسید و به اکثر اسپ و خلعت و خرج یکماهه دادند و بسیاری از
کم طالع بر امید وعده فتح فقط مدد خرج یافته ساله همراه فیلسواران مقرر شدند القصه
تعینات دهم محرم زیاده از نود هزار سوار بقلم آمده بود که از انجمله سیه چهارده پانزده هزار
یا نو سوار صد بید و جمعی از سایر و رساله قدیم متفرقه شده تا بشنبه باقی موجود بودند و
بعد از آن نیز همراه خود امین و محکم شدند جمعی دیگر از نوکران حسین علیخان و زمینداران
اطراف رسیده بران مزید گردیدند بقول مشهور از لک سوار تجاوز نموده بود و فیلسواری
تا نغز کار مسکر دزنین زر سوار نماید بود و همانز در خود امر حاجات بار ادر خود و فیلک
چند قطار شتر که از لشکر بادشاهی قزاقی نموده پیش انداخته آورده بود لطائف
ره آورد آورده نسبت عبدالله خان پیوست سید عبدالله خان فیلان و شتران را
با و بخشیده دیگر سبب بیدلی نوکران قدیم سید عبدالله خان آن گردید که با وجود
آنهمه زر پاشی که از خزانه خانه نجابت خان با خود قسمت کردند مردم سایر و رساله قدیم
که دو ماهه تنخواه میخواستند تا از طلب صرافان فارغ گشته سرانجام توشک بساط
یراق و سایر اسباب نمایند و در وعده یکماهه خوشحال میکردند اخرده ارزه
طلب ماه محرم بر جمعی که وسیله داشتند رسید باقی از آن نیز محروم ماندند حاصل
کلام بهم دهم محرم الحرام که از منصوبات مشهور که شش منصب خیام لشکر ظفر انجام د

بهادر ناصر جنگ

والا مقام گردید امرای عظام و حیدر قلیخان میر آتش باهتمام ترتیب فوج ظفر موج
همت بر درون توپخانه جهان آشوب پرداخته با آنکه فوج پادشاهی از نصف لشکر خصم
کم بود و انتظار رسیدن ... نواب عمدة الملک خان بهادر دلیر جنگ و راجه دهیراج جیسنگه
داشتند با وجود رسیدن خبر آمدن انها لیکن بعد مسافت و بعض موانع دیگر
بوقت کار نرسیدند محمد خان بنگش با دو سه هزار سوار و عزیز خان روهیله و نابجان
بایزید خان میواتی با جمعی از همراهان جان نثار و قریب سه چهار هزار از زر
راجه دهیراج در رکاب ظفر انتساب رسیدند و بعضی از زمینداران معدود و همه پیوستند
سردار فوجی که طرف جرانغار و برنغار ازو حافظ جمعی حاصل توان نمود نرسیده و
دو سه سردار از حساب فوج که مصلحتاً در رکاب حاضر بودند مهاراجه ابهی سنگه و دیگر
دستگرفته های هر دو برادر نوشتی ... انها به سید نجم الدین خان ... رسید که در وقت کار
ما را رسیده داشتند مخصوص حوزه جانب ها رازی بعد گشته شدن حسین علیخان
مکرر اظهار مدبرشته بظهور آمده بود و هوا خواهان پادشاهی نظر نفاق و وقت
باو در مدار منمودند لیکن بنده دولت و اهتمام توپخانه بسعی میر آتش نوشتجات و پیغام
نسبه عبد الله خان بدان جانبه معتبر مکاره رسید متضمن بر اینکه مجرای کلی او
درین است که تا مقدور باروت خانه را آتش دهد یا گاو های توپ کشی را فراری
نموده به فوج ما رساند و آن مفسد در بلد کش تقدیم انچه مست نهایت جهد
بکار می برد اما ناصر جنگ خان در خبرداری بیکو شنید که آن مالکار کار را تیر تواند ساخت
القصه حیدر قلیخان ناصر جنگ را که در اهتمام توپخانه ید بیضا می نمود هراول مقرر کردند
محمد خان بنگش طرف یمین و صمصام الدوله و نصرت یار خان و نابجان را میمنه دیگر

بهادران جانب یسار قرار دادند و اعظم خان را با جمعی از مردان کار دیده فوج طرح
قمر الدین خان وغیره با جمع فوج التمش قرار یافته و اعتماد الدوله وزیر الممالک با بعضی
فدویان جانثار در قول موکب مبارک جا گرفته و میر حمله و عبدالله خان و راجه گوپال سنگه
بهدوریه و راجه بهادر با دیگر بنده‌های آزموده برای محافظت بهیر منصوب گردیدند و امین علیخان و
دیگر دلاوران ایراق و توراق و افغانان و فوج راجه ادهیراج جی سنگه جابجا بهیر در جرنغار و
برنغار و همراه سواری حضور محل مقرر گشته و فیلان کوه پیکر اردوی شکوه را با اسلحه و
یراق جنگ و تهنالهای عدو سوز و شترنالهای شعله افروز و رامجنگیهای آتش فروز
با جوانان یکه تاز عقب توپخانه ترتیب دادند و چون لشکر سید عبدالله خان که از چند روز
هراس شبخون زدن از طرف لشکر بادشاه در دل آنها جا گرفته بود خصوص نجم الدین علیخان و
غازی الدین خان با جمعی از شجاعت پیشگان بارهه و افغانان تهور پیشه که هراول مقرر
گشته بودند از خیمه‌ها شب بالای فیلان شب به بامداد میرسانیدند دوازدهم محرم الحرام
در منزل حسن پور که از لشکر بادشاهی سه کروه فاصله مانده بود مقام نموده فوج [illegible]
در از خیمه دور هر او در متفرق می شدند و با یکدیگر هم نخوردند در خیمه آخر از سر خاصان سرداران
که هیچکدام برفاقت دیگری راضی نمی شد چنانچه بایست ترتیب فوج درست نیافت و حسب
انتظام نگرفت و هر که هر جا خواست علم سر فوجی برافراشت و در طبیعت دیگری سر
فرود نیاورد و سیف الدین علیخان و نجم الدین علیخان برادران سید عبدالله خان و عالی خان و
سید محمد خان و شهامت خان مع برادران و پسر و تهور علیخان و شیخ عبدالله خان و
ذو الفقار علی خان و عبدالنبی خان و مظفر خان و دیگر دلاوران بارهه که اکثر خود را
کم از رستم تهمتن نمیدانستند همراه هراول جابجا جا گرفته و حامد خان بهادر

و دیگر بهادران و افغانان که در روز مصاف از فیل سواران و بالمره از اعضای فیل سواران دران
صف کارزار میمنه و میسره سلطانی ابراهیم و سید عبدالله خان همه کار را کرده‌اند و ابوالحسن خان
بخشی سابق و سید غلیجان بخشی رساله و بهرام بخشی مردم بارها با بیست و نه نفر از موجودی
خانگی قدیم و صد نفر به همرکابی آن سپهدار کشته شدند و جمعی از شجاعان باربه که سالم
بودند و هم مرتبه رنجوری و پایداری آنها اعتمادی بود که هر یک از آن سالم زخم از فیل مست
نخواهند یافت و از سواران یکه تاز خواهند شد و ما کور و تیر قضا نشانه مات اجل
نزد قدم از اسب فراهم آمده همچنان سر دن نخواهد که داشت همراه سواری
فیل خود مقرر نمود و تیر دهم یک زخم پایش گذشته محکم سکه قضا داد و جان
خانمزاد را با معتصم شصت سوار از فوج بادشاه خورشید منزلت برآمده رحلت صف
رجعت از بیت الشرف نموده رو بخانه هبوط خود آورده سید عبدالله خان بر بستند
بعده که صبح شد و تیغ آفتاب از غلاف مشرق برآمد بادشاه بلند اقبال
در حوضه فیل آسمان شکوه ظفر پیکر جا گرفته سرافرازی قول گشتند و وقت
سواری فرمودند که سر [illegible] سید نامی سادات بهمان گشته بود از تن او
جدا ساختند موافق حکم سزا در ارسیده [illegible] پیش پای فیل سواری
مبارک انداختند افواج ظفر موج به پیش آهنگی مور حال توپخانه جهان سوز
بجنگ آمدند و از صدای کوس جنگ و کرنای رزم و لوله افزای سطح زمین گشتند و
غرش توپ‌های آتش‌بار خورد و کلان زمین و آسمان را بجنبش در آوردند
قریب دو سه هزار نفر از فوج دریا موج طرفین بمسافت کوه رس مقابل هم
رسیدند هنگام درجام کولرهای جان ستان و دهانهای آتش فشان سامه [illegible]

مبارزان کرده آلت دم بدم از بالیدن توپ دشمن کوب آی دلاوران فوج ظفر نشان

نائرهٔ دو بالا دمی افزود اما در دل و جان دل باختگان فوج مقابل از ازدحام موزیلچی زیاده

جمع آمده بودند از ابتدای شروع جنگ تزلزل که وله اصلاً بار بدین گرفت بمرتبه تزلزل

راه یافت که بعضی از تومنداران یا یوسوار و جمعی از قدیم الخدمتان کم قرار از هر گوشه و

کنار که از بسیاری فوج و عدم نسق کسی مجال ایستادن نداشت فراهیش قدمی فرار

بر خود هموار نمودند و هر دم و هر قدم بازار برق توپ شعله افروز و رعد تفنگ دشمن سوز

بمرتبه رونق افزا بود که هر ساعت چندین هزار مهره آهن و سرب سوزان از جهة

پشت و اطراف سر و بازوی و پهلوی سربازان هر دو طرف گذشته خبر اجل ناگهان

بگوش هوش باختگان آن هر دو صف کارزار میرسانند و دلاوران بار بهر بار ها

مردانه قدم پیش که آشته سینه را سپر آتش بلا ساخته حملهٔ رستمانه می آوردند

نزدیک به اخراج از یورش سادات جنگ جو خصوصاً نجم الدین علیخان بهادر

که مورچال به پناه درختان بالای پشته کنار دیه پیش آورده با چهارده یا پانزده

هزار سوار رزم آزما مقابل توپخانه آتش بار و بهادران نامدار دلیرانه معرکه آرا

گردیده عرصه تردد بر فوج باختگان تنگ ساختند و در ثبات قدم بعضی دلباختگان

خلل تمام بدید رفت منصور جنگ و ناصر جنگ چون فیل مست صف ربا مقابل

شیران بار بهر خود را رسانده تردد رستمانه بروی کار آورده سد راه سیلاب

فوج بلا موج گردیدند و دیگر بهادران ثابت قدم تردد نمایان بظهور رسانیدند و

ارصه به مبارزان صف ربا چنین ضرب زهکلار مورچال خصم هزیمت مال

هزیمت دلاوران شیر جنگال افتاد و پناه مورچال درختان در نصرت و فتح باز

نماند و نزدیک بغروب آفتاب بسبب عبدالله خان که خیمهٔ مختصر برای بسر بردن شب
استاده نمایند بازداشته‌اند در نصب نمودن خیمه و تعیین مکان آن ندانسته حکم
بی خطای ختا و روم و فرنگ و توپخانه کشتن است فرمود خیمه نصب نانموده را
بردارند و همینکه فرش‌ها بهتا داشت چهار ده رطل زمین گسترده گردید ناگاه جنگ
در اهتمام پیش بردن توپ‌ها کاوهای توپ‌کش بر خلاف دستور و از گون
طرف توپ بسته توپخانه را مورچال رواج اختیار نمود بر دراخته سعی بلیغ مینمود
چه توان اراده صفات کوه‌های صف‌شکن فیل‌افکن توپ‌های نامی که از دست ناری
تردد میر آتش چه آتش‌ها برگ وزن الله علاء دکلوله اجل بر فوج بارها می‌بارید هر گوله
از دهان آتش‌فشان توپ‌ها بر سر دهان و قلعه‌کشا و غازی خان صف‌شکن و سینه
در رزمگاه سر فوجان بارها می‌رسید چندین فیل و فیل‌سوار را بوجد و رقص
می‌آورد و صفهای بهادران مقابل را از هم میدرانید و زمین و آسمان را بسمان دار
میتوان مست خفت و هر ناله رعد صدا که از لیلی سوخته آتش دوری در آرزوی وصال
مجنون صفتان بزم رزم بلند میگردید رنگ از چهره عاشق دلدادگان بانام و ننگ
معرکه جنگ می‌پرید و حیدر قلیخان بهادر نام جنگ مشت مشت زر سرخ و سفید
در دست و دامن کارکنان توپخانه می‌پاشید و هر دم و هر قدم از وعده زر نیش
انعام و منجای رعیه تهدید انجام مصحوب سر او ... تیز کام جذب قلوب
عمله توپخانه مینمود و آن واحد فرصت نمیداد و از توپ‌های کلان از در
هیچ معرکه کارزار زیاده از یک دو صد ایکوس نبرد از ماهان کهی سالی نرسیده
از هر توپ واحد چندان آواز زلزله افزا ایکوس هوش باختگان مرسید

می‌پاشان تیر و قسم از آنکه پرشتن سررشته آن عاجز می‌آمدند غرض که از ابتدای
رواج توپخانه که در سنه هفتصد و هفتاد هجری عهد محمد شاه بهمنی به سرکاری محمد خان
رومی در ایام مهم راجه بیجانگر شعله افروز گردیده چنانچه در تاریخ محمد قاسم فرشته
در ذکر فرمان روایان دکن مذکور است تا زمان حال ابوالظفر ناصرالدین محمد شاه بادشاه
در صفوف قتال و جدال بادشاهان سلف سواد اعظم هندوستان از هیچ کارخانه‌ای
توپخانه چنان نزد و بظهور نه آمده حاصل کلام الحال از ابتدای تسلط آتش بار
مردم بسیار از هر طرف فوج سید عبدالله خان راه فرار اختیار نموده بودند اما بعد
انقضای چهار پنج گهری شب از باریدن گوله‌های پیاپی به مرتبه عرصه بر فوج بادشاه
تنگ گردید که بیشتر جماعه داران صاحب فیلان و توپ داران پناه به شهر برده تسبیح الحفیظ
الحفیظ ورد زبان ساخته بودند با فیل و علم و پرتل از شهر بر آمده دشت پیمای
سمت شهر و قصبه جات گشتند و بیشتری از آنها در راه به تاراج زمینداران و
میواتیان رفتند و بسیاری طعمه تیغ قطاع الطریقان و سباع اطراف و دهات
گردیدند تا آخر شب بر آن جماعه اجل رسیده متصل آتش بلا و تفنگ اجل
می‌باریدند از جمله لک سوار زیاده از هفده هجده هزار سوار نمانده بود ناچار
از راه پاس عار همراه آن سپه دار و غازی الدین خان غالب جنگ و حامد خان بهادر و
سیف خان و سید صلابت خان و روح الله خان بهادر و بعضی توپ داران و چند
جماعه دار قدیم الخدمت بار هر استقامت و زر دیده تمام شب مقابل جانب
توپخانه سر بر بار بر پشت فیلان و اسپان دست از جان شسته هشت
پهر گرسنه و تشنه در کنار آب که متصرف جاتهه بود در آشنا و بیگانه دستخوش
غارت میکردید سوار و سپاه هر دو طرف خود را به آب نمیتوانستند رسانید

همه سرداران با همه صبح نجات ستاره شمرده شب بسر بردند نزدیک با آخر شب
گوله فیلان با پرحوصله فیلان سواران محکم سنگر رسیده و محکم سنگر خود را بر پشت
اسپ نشانده چنان برق کردار از آن معرکه کارزار جسته جان بدر بردند که مدت
از دوشان زنده و مرده پیدا نبود بعده که خسرو زرین کلاه انجم سپاه از دریچه
مشرق برآورد و علم زرفشان نور مهری پرتو افکن آفاق گردید پادشاه
تخت سعادت بخت سیادت آسمانی با دل هوشیار بر فیل پادشاهی نشسته بنام تمکین
وقار متمکن گشته تا هشت پاس نه پاس شب در ورود با شجاعت کیشان دوران
رزم جوی رکاب زینت افزای قول نمود حکم به یورش فرمود نجم الدوله مع علیخان
با دیگر سرداران بارهه قدم جرات پیش نگذاشته هنوز کدام شخص کشته و زد و خورد
بخوب و رستخیز غریبی بمیان آمد و از هر دو طرف نهنگان دریای غیرت و
شیران بیشه شجاعت گرم دار و گیر گشتند خان گرم شد آتش کارزار
که از لمعان سنان برآمد شراره غبار زمین بر هوا راه بست جهان سیاه
برون شد زدشت بهادران فوج پادشاهی دلو دلاوری بلقو جعفری باهمی
حر در پایداری کار آوردند و چون شیران غران بر صف بارهه زده بسیاری را
طعمه تیغ و سنان ساختند و در یورش از صدمات گوله های جانستان
سهامتخان و فتح یار خان و برادر او و یک پسر تهور علیخان و دیگر سرداران
بهادران و جماعه در آن پیش قرار بارهه بباد فنا پیوستند و از دیگر
باین بی سواری و ارزدعه نوکاره صمصام الدوله و ناصر جنگ و راست
چنده نفر دیگر که راه نبرد هیچ شده نامی او افتاد جان رسید سید نجم الدوله علیخان

گرگرمی بازار معرکه فوج بارهه از ولوله چهار زخم کاری برداشت و از رسیدن
تیرهای جگردوز نزدیک بچشمهای آن بهادر برگشته روزگار جهان در چشم او
تاریک گردید و دست او از نبرد کوتاه گشت سید عبدالله خان که عرصه
بر برادر تنگ دید با جمعی از دلاوران که باو مانده بودند فیل بمدد برادر پیش راند
درینحالت بادشاه بخود متوجه تنبیه خصم گردید همراهان دولتخواهان دولت مانع آمدند
حوادث جا بجا مکرر بر سر بهیر بادشاهی تاخت آورده چند کس را شهید ساختند و
قریب هزار گاو و شتر بردند و بر تند ریگ کنار آب جمنا از هر فرقه افواج جمع
شده بود معه چند شتر بار لنگرخانه و دفتر صدارت تاراج نموده در آن وقت
قصد را غنیمت دانسته بقصد مدد سید عبدالله خان نمایان گشته [illegible] شوخی
زبان درازی بر در بادشاه بدست مبارک چهار تیر بلطف او انداختند و [illegible] الدوله
ها و [illegible] قورقهای خاص بدفع آن ملعون پرداختند چون از شست گرمی
سید عبدالله خان که با همراهان خود متوجه فوج بادشاهی بود لقیه السیف
بارهه را تقویت تازه بهم رسید با وجود استقامت صمصام الدوله و دیگر بهادران
اثر تزلزل در دل بعضی دلباختگان راه یافت درین حالت حیدرقلیخان و
دیگر بهادران متوجه خصم گشته خواستند برکمرگاه بزنند سید عبدالله خان
برگشته اختر فیل مقابل حیدرقلیخان راند بهادران همراه ایشان تا حد جنگ
[illegible] کمان درآمده [illegible] ازبی بلند کرده دران دار و گیر
سید علیخان برادر ابوالحسن خان [illegible] از زخم شده دستگیر شده و

شیخ هتیلا داروغهٔ توپخانهٔ سید عبد الله خان که سرگرم اهتمام توپخانه بود بزخم های پیاپی

از پا درآمد جماعه داران زرجیبی که لاش او را کشیده به فوج بادشاهی بردند

حیدر قلیخان ناصر جنگ و دیگر بردلان جانسپار بهادرانه بر سر سید عبد الله خان

حمله آور گردیده فرصت دست و پا زدن ندادند با وجودیکه آن سپه‌سالار بارها

کارها [illegible] عرصهٔ تنگ شدن خود را دستور و آیین هر مبارزان تهور پیشه

همه و شان نمایانیه خود را از فیل انداخته تردد رستمانه بکار زده بود و عالمی

شرط منتهای تهوری و دلیری او مشاهده نموده بودند در آن روز از آن

برگشته روز از اقبالهای [illegible] عدم مال خانی اختیار از دست او رفته بود

که بی آنکه از او تردد ظاهر گردد سراسیمه وار با همه آنکه شاید جمعی از همراهان و

بهادران بارهه شرط رفاقت آن روز بجا آورده از اسپان فرود آمده

طریقهٔ جانبازی بتقدیم خواهند رسانید از فیل فرود آمد وقت فرود آمدن

سید عبد الله خان با وجود دو سه هزار سوار تا تجنی فوج و بعضی جماعه داران

عهده دار و نزدیک او مانده بودند مجرد دیدن آن حال سیف الدین علیخان

شجاعت [illegible] خان و ذو الفقار علی خان و عبد الله خان ترین با چند فیل بودند

دیگر و جمعی از تهور پیشگان بارهه و افغانان زخمی فوج سید عبد الله خان را

گذاشته راه شاهجهان آباد اختیار نمودند گویند سیف الدین علیخان

قبل از فرود آمدن سید عبد الله خان عار فرار اختیار نموده با از میدان

کارزار برگشته برادران را در آن دشت کربلا نمونه کربلا شده بود گذاشته

با هفت هشت فیل که جلو یازده فیل همراه خود داشت از دست تاراجیان

جان بسلامت بدر برد درین حال که سید عبدالله خان زخم شمشیر برداشته و
تیر بر پشت بال برنشانی او رسیده بود حیدرقلیخان با جمعی از همراهان
شمشیر برهنه در دست بر سر او رسید سید عبدالله خان باظهار امان جانی
که سید ام مدد و محافظت کردند بسبب ترحم که حیدرقلیخان درباره او نمود
زنده بدست آمد و بعد مقید شدن سید عبدالله خان غازی الدین خان و دیگر همراهی
استقامت ورزیده بیاره بیشتر که از تاراج جاتها و مغولان مانده بود بسلامت
روی خود گرفته روانه شدند صدای شادیانه فتح و نصرت محمد شاه بادشاه
بلند آوازه کرده و حیدرقلیخان سید عبدالله خان را از فیل انداخته او را
بادشاه آورد امان جان داده حواله حیدرقلیخان فرمودند و نجم الدین علیخان
از زخم های کاری امید حیات نداشت و سید علیخان نحوی رساله با جمعی دیگر
دستگیر شدند و حامد خان و دیگر جمعی از نامرادان بقصد امان بفوج
ظفر موج خود را رسانیدند و تمام فیلان و خزانه و کارخانجات آنچه بعد
تاراج رفتن ماند بضبط در آوردند

از فروغ صبح دولت ای جوان غافل مباش
خنده شیر است لطف آسمان غافل مباش
حلقه گرداب کشتی را بدریا افکند
چون بگردد بر مراد آسمان غافل مباش

سلطان محمد ابراهیم بی تقصیر را که بپادشاهی مخاطب کرده بودند نیز دستگیر
نموده نزد بادشاه آوردند از آنکه حرکت و برآمدن او باختیار او نبود نظر تربیت

جان بخشی متوجه حال او شدند آخر روز جمعه چهاردهم محرم الحرام سنه ۱۱۳۳ خبر زوال
دولت بارهه و مقید شدن سید عبد الله خان بدار الخلافه رسید مستورات و عورات
سید عبد الله خان که زیاده از شمار فراهم آورده بود همه هوش باخته منتظر
فرصت وقت را غنیمت دانسته تا رسیدن چوکی بانها هر چه توانستند
با خود گرفته برقع و چادر کهنه پوشیده بدر رفتند مگر چندی که سیده نجیبه بودند
چادر عصمت بر سر کشیده بجای خود ماندند و عبد الله خان کاسه را که نجم
الدین علیخان محل اعتماد دانسته برای محافظت خیابان و زر محل که اندوخته بود
آن نمک حرام باتفاق یکسر بها دست خیانت و تصرف به دستور حرامخوران
دراز نموده آنچه توانست تقصیر ننمود و هم عورات از سیده و دیگر صد محل
نجم الدین علیخان چادر ناموس بر سر کشیده از ملاحظه بی ناموسی سیدان منصبداران
بانهای هر طرف داشتند توانستند رو بفرار آوردند از الجمله صبیه ده ساله
نجم الدین علیخان را انجانه یکی از مغنیهای میرانی سادات برده پنهان نموده بود
آخر دستگیر مردم بانهها گردید لکن را آنچه داری چه کنم چه چو که
امروز گذشت است فردا درو آری که گردد که نیافت و که گذشت که ندر رود
غنایت الله خان را برای ضبط خانه سید عبد الله خان و دیگر طبقه و لجه او
بطریق استعجال روانه نمودند و بادشاه ابکه توجهی بتضاعف منصب و ترقی
مراتب امرا بر دار نمودند شانزدهم محرم از گنگا ان حرکاه کوچ فرموده متوجه دار الخلافه
شدند غلام علیخان را در دار الخلافه برفاقت نجابت علیخان بود هر چه توانستند

از آتشبازی و جواهر با خود گرفته تغیر وضع در قلعه ارک و شهر پناه برآمد بر علام علیخان
دران آشوب اثری از کسی که حال کسی نه دارد خسته نمود حال اسلامت نذر کردو.
در حلال ... سالم بشر خوانده و برادر زاده سید عبدالله خان برادر عالم علیخان نمودند
مردم بادشاهی گرفتار کرده حوالی حضور او در زنده فرمودند که همراه سید عبدالله خان لشکر
نوزدهم محرم بادشاه بدار الخلافه آمده با جواه مصدر جایگاه که دیده بودند
لحظه اضافه مناصب و عطاءات خلعت و اسب و فیل و جواهر سرافراز فرمودند
در عشره ثانی ربیع الاول برای انجام جشن نمونه دستور سلاطین نامدار آرایش
در و دیوار و ستون دیوان خاص و عام و حجره‌های اطراف دولتخانه فرموده
جشن بادشاهانه کردند با بادشاه منتخبات صبیه نجم الله معنای
در عهد ازدواج بادشاه که آورد با اظهار عجز و رقت سید عبدالله خان
بر سادات بارهه حبس ما جرا انکه گذشته ز رحمت برآورده بخانه نجم الله
فرستادند سلخ ذی حجه سید عبدالله خان که جهان فانی بدرود نمود میگویند
که مسموم ساختند بعد فوت محمد امین خان وزارت به نظام الملک بهادر
فتح جنگ از دکن بحضور آمده بود مقرر فرمودند چون بادشاه با جنبار خود
خود و نوکران با اسم منافق بودند نظام الملک بهادر بنگاه زار حضور آمده
ششم رجب ۱۱۳۴ روانه دکن گشتند و مدتی در دکن مانده به طور حکام والی
کرد اطاعت بادشاه در میان بود تا ملک وسیع دکن بلا سهیم متصرف گردیدند
اگرچه سکه بر زر و سیم بنام خود نزد اما برو به سلوک بادشاهان و حال تبه

فی روسه یک انه چون این نسخه در حرف و فرود خست بعمل آمد و از رعایا ... تصدق ... صفحه ... سند

جمیع محصول ... پاک و معلوم گردانید ... که از محالات هندوستان بجاگیر نظام الملک

بهادر فتح جنگ سه ساله ... داشت و همیشه تملق و مدارات می نمود

نام راجه های هنود و پادشاهان اسلام که از ابتدای ترویج ... کلکتا تا این وقت

بر اورنگ سلطنت دار الخلافه دهلی بوده اند از روی کتب هندی و تواریخ فارسی بنظر آمده و مسموع و رسیده

نوشته میشود والله عالم بالصواب میگویند که از راجه جودشتر تا راجه

پرتهی راج یکصد و بیست نفر راجه شده در تفصیل آن به تقسیم بیست و ... زمان سلطنت

اینها چهار هزار و هشتصد و هفتاد و سه سال و هفت ماه بیست و چهار یوم

راجه جودشتر یکصد و بیست و دو سال هشت ماه راجه پرجودهن یازده سال و ... یک یوم

راجه پرجهت ده سال و یک ماه و بیست و هفت یوم جنمجی پسر راجه پرجهت هشتاد و

چهار سال و بیست و شش یوم اسمید پسر راجه جنمجی هشتاد و دو سال و هشت ماه

بیست و چهار یوم راجه ادوتم پسر اسمید هشتاد و هشت سال یک ماه و هشت یوم

راجه مهی جهت هشتاد و یک سال یازده ماه بیست و چهار یوم راجه جسرتهه

هشتاد و چهار سال پنج ماه بیست و هفت یوم راجه دیپ پال هشتاد و پنج سال

ده ماه هژده یوم راجه اودکرسین هشتاد و هفت سال هفت ماه چهارده یوم

راجه بودهسین هشتاد و نه سال هشت ماه شش یوم راجه رنجیت شش و

پنج سال بیست و نه یوم راجه سرم جیت شصت و چهار سال هفت ماه سه یوم

راجه اودکی دیو پنجاه و پنج سال هشت ماه و نه یوم راجه بهم شصت و دو سال
یک یوم راجه نرهر دیو بیست و یک سال چهار ماه و ده یوم راجه اجیت راهه
بهپال و دو سال یازده ماه چهار یوم راجه شیو پنجاه و شش سال هشت یوم
راجه بریت پال شصت و پنج سال هشت ماه چهار یوم راجه مدهکر سال
پنجاه و دو سال پنج یوم راجه تودر پال چهل و شش سال دو ماه بیست و نه یوم
راجه ارب پنجاه و شش سال راجه سارنگ دیو شصت و سه سال
راجه انیرای پنجاه و یک سال راجه بهوپت سال چهل و پنج سال هشت ماه
پنج یوم راجه پورنمل چهل و چهار سال هشت ماه هفت یوم راجه بهایکم
چهل و هفت سال یازده ماه بیست یوم راجه بریت سنگه شش سال
هشت ماه بیست و یک یوم راجه دیپال چهل و شش سال هفت ماه چهار یوم
راجه لکهمی دیو چهل و هشت سال یازده ماه بیست و یک یوم
میگویند که بیرسین وزیر لکهمی دیو بود راجه را کشته خود راجه شد و
پنجاه و هفت سال نه ماه هفده یوم سلطنت کرد مهتر سلیمان در زمان او
در هندوستان آمده بودند راجه مذکور با صد هزار دیو و پری مصافت
مهتر سلیمان کرد راجه بوده سین پسر چهل و دو سال هشت ماه یازده یوم

بر تخت سلطنت کامران بود راجه ببرساه پنجاه و دو سال ده ماه هفت یوم
راجه اننگ روپ چهل و هفت سال هشت ماه دوازده یوم راجه بهوت
پنجاه و دو سال ده ماه هفت یوم راجه اود رجبت چهل و سه سال
یک ماه چهار یوم راجه سیوپال پنجاه و هشت سال دو ماه پنج یوم راجه برتب سین
چهل و دو سال نه ماه دو یوم راجه دوندرته پنجاه و پنج سال چهار ماه
دوازده یوم راجه برتهیپل پنجاه و یک سال هشت ماه هفت یوم
سلطنت کرد آخر باتر هرساه وزیرش او را کشته خود راجه شد
بر هرساه سی و پنج سال ده ماه ده یوم کوس سلطنت نواخته جان داد
راجه جیت سنگه پسرش بیست و هفت سال هفت ماه بیست و هفت یوم
راجه پرتهی سنگه بیست و یک سال دو ماه دوازده یوم راجه دیبه پال
سی و پنج سال دوازده یوم راجه مهابل سی و پنج سال هشت ماه و
هفت یوم راجه انیرت پال بیست و هشت سال هشت ماه ده یوم
راجه جیتر سین بیست و چهار سال شش ماه بیست و چهار یوم
راجه سوکه پال شصت و هفت سال دو ماه یازده یوم راجه جیت پال
هژده سال یازده ماه ده یوم راجه مانکچند بیست و نه سال هفت ماه بیست و یک یوم

راجه کاملک جند چهل و دو سال پنج ماه بیست یوم راجه هرسین هفت سال
سه ماه هفده یوم راجه جیون جوک بیست و نه سال نه ماه بیست و هفت یوم
راجه هرسوک سیزده سال هفت ماه نه یوم راجه کورکست سی و پنج سال
ده ماه بیست یوم راجه ادهی کست بیست و سه سال یازده ماه سه یوم
سلطنت کرد بعد از آن سمایت وزیر او راجه را کشته خود بر تخت نشست
چهار سال دو یوم کامران بود بعده راجه بکرماجیت راجه اوجین بالشکر
آمده سمایت را کشته ملک را بتصرف خود آورد و نود و سه سال چهارده یوم
در تصرف او ماند چون بکرماجیت وفات یافت و پسر او کشته شد راسمندر بال
دختر زاده راجه مذکور بالک شد و بیست و چهار سال ده ماه و دو یوم کار کرد
راجه خبدر بال شش سال و نه ماه چهار یوم راجه سده بال بیست و یک سال و
چهار ماه هژده یوم راجه کبش بال نوزده سال یکماه و یازده یوم راجه سنگرام بال
هژده سال و نه ماه چهار یوم راجه انند بال هژده سال شش ماه بیست یوم
راجه ارام بال هفت سال و یازده ماه دو یوم راجه گوبند بال بیست و سه سال
هشت ماه • راجه اندر بال شش سال دوازده یوم راجه بهم بال شانزده سال دوازده
یک ماه بیست و سه یوم و راجه مال بال دوازده سال پنجماه بیست و هفت یوم
راجه بهمنیت بال دو سال نه ماه بیست و دو یوم راجه هربال سی سال چهار نه ماه یوم

جه هوشت پال هژده سال هفت ماه دوازده یوم راجه کرم پال بیست و پنج سال
ماه بیست و پنج یوم راجه بکرم پال نوزده سال یازده ماه بیست و پنج یوم
راجه بکرم پال چوهان بود بلو چند را اتهور ادراک کشته خود بادشاه شد
و سال و دو یوم کافر ای کرده وفات یافت راجه بکرم چند پسر بیست و چهار سال
هفت ماه دوازده یوم سر آرای ممالک دهلی بود راجه مانک چند دو سال و دو یوم
راجه رام چند سیزده سال و یازده ماه هشت یوم راجه هر چند چهارده سال و نه
ماه چهار یوم راجه بهیم چند پانزده سال سه ماه یک یوم راجه کلک چند
سال و پنج ماه چهار یوم راجه سیو چند بیست و شش سال سه ماه بیست و یک یوم
راجه گوبند چند بیست و یک سال هفت ماه دو یوم بادشاهی کرده فوت شد
لهمه نامی علاالدین راجه بود بیر بهادقی نام زن گوبند چند را کشته خود
بر تخت هندوستان نشست میگویند که در عهد سلطنت او سکندر ذوالقرنین از روم
آمده و علاالدین مذکور با راجه کهوج عداوت بسیار داشت دختر سه ساله خود را
به سلطان سکندر داده بر سر راجه کهوج برد و او را کشت سلطان سکندر شش ماه
در اندر پتهه و دو ماه در کهوج پور مانده باز بجای خود رفت راجه بکرم
از دکهن آمده لهمه را کشته ملک دهلی متصرف گردید هفت سال و پنج ماه و
نوزده یوم سلطنت کرد بعد فوت او گویند نام پسرش بر تخت نشست سال و دو ماه و

۶ هفده یوم سلطنت کرد راجه یوان بهشته سال شش ماه هفده یوم راجه جهاباهو
نه سال هفت ماه هژده یوم راجه همیر سین از بنگاله آمده جهاباهو را
کشته خود راجه شد هجده سال پنج ماه بیست و یک یوم سلطنت کرد راجه
جبر سین پسر همیر سین دوازده سال و چهار ماه دو یوم راجه کنبر سین
یازده سال هفت ماه چهار یوم راجه مادهو سین یازده سال سه ماه سیزده یوم
راجه دیو سین هشت سال پنج ماه نه یوم راجه بهم سین پنج سال دو ماه نوزده یوم
راجه کلیان سین یازده سال سه ماه سیزده یوم راجه کهر سین یازده سال
پنج ماه نه یوم راجه برهمه سین هشت سال یازده ماه پنج یوم راجه
نراین سین دو سال و دو ماه هژده یوم راجه لکهمی سین سی سال
ده ماه یک یوم راجه دمودر سین یازده سال پنجماه ده یوم راجه مادهو سنگه
از ملک شمال آمده دمودر سین را کشته هفده سال یکماه شش یوم
سلطنت کرده فوت شد راجه ران سنگه پسر او جانشین گردید مدت سلطنت او
یازده سال پنجماه نه یوم راجه سکته سنگه دوازده سال دو ماه چهار یوم
راجه جتیر سنگه ده سال هشت ماه یازده یوم راجه نر سنگه نه سال یازده یوم
راجه جیون سنگه هشت سال دو ماه یک یوم راجه دهیر دهر جیون سنگه را

نشسته خود بر تخت نشست چهل و دو سال شش ماه چهار یوم کامرانی کرد
راجه سه هوج پسرش چهل و پنج سال ده ماه نوزده یوم راجه کیرت سین
چهل و یک سال دو ماه راجه مهاجود چهل و سه سال سه ماه هژده یوم
راجه تا سال پنجماه پنج یوم راجه جیون راج چهل و دو سال
ح یوم راجه اودی پال سی و هفت سال چهار ماه بیست و نه یوم راجه
راج پال پنجماه و دو سال سه ماه هشت یوم راجه کجپال دوازده سال هفت ماه
راجه پرتهی پال تونور از سور تهه آمده کجپال را کشته خود سر آرای ملک دهلی شد
چهارده سال و پنج ماه سه یوم کوس سلطنت نواخت راجه درجن پال
پسرش یازده سال چهار ماه سیزده یوم راجه اودی پال سیزده سال دو ماه
دوازده یوم راجه انک پال ده سال ده ماه دوازده یوم راجه پرتهی راج
چوهان همشیره زاده راجه انک پال بود راجه را کشته خود بادشاه شد
سی و یک سال چهار ماه بیست و هفت یوم کامروای سلطنت کرد در آخر سلطنت
در ماه ربیع الثانی سنه ششصد هجری سلطان شهاب الدین غوری از ولایت غور رسید
با پانصد هزار کس بر سر پرتهی راج آمده شش مرتبه جنگ کرده هزیمت خورد
مرتبه هفتم غالب آمده پرتهی راج را قید کرد بعد از ده روز پرتهی راج
قابو سلطان

قابو یافته سلطان را کشت شمس الدین ترک گون کی بر بهیه راج را
دستگیر کرده در رکه جهت انباله بقتل رسانیده خود بر تخت سلطنت دهلی نشست و
بیست و سه سال و نه ماه و هشت یوم پادشاهی کرد بعد وفات او سلطان بهاء الدین
پسرش جانشین پدر گردید بیست و سه سال چهار ماه در دهلی حکم کاری سلطنت بود
بعد از آن سلطان قطب الدین بیست و هفت سال چهار ماه بیست و دو یوم داد سلطنت داد
شهاب الدین ثانی بیست و یک سال چهار ماه بیست و یک یوم پادشاهی کرد
سه ماه بی راجی در حضر سلطان شهاب الدین هفت سال و سه ماه هژده یوم
سلطنت کرد بعد او سلطان نصیر الدین افغان لودی غالب آمده سلطنت دهلی را گرفت و
بیست و هشت سال پنج ماه نه یوم کوس سلطنت نواخت سلطان غیاث الدین
بیست و هفت سال شش ماه و سلطان معین الدین بیست و دو سال
نه ماه چهارده یوم سلطان شاه حسین چهارده سال سه ماه ده یوم
سلطان جلال الدین ده سال چهار ماه سلطان فتح الدین ده سال آن قوم پادشاهی کرد
آخر ها سلطان یعقوب غوری لشکر کشی کرده بر سلطان فتح الدین فتح یافته
بر تخت دهلی نشست و نوزده سال یک ماه شش یوم حکم رانی کرد سلطان

شمس الدین سی سال نه ماه نه ایام سلطان علاالدین بیست و پنج سال هفت ماه
نه یوم سلطان قطب الدین چهار سال پنجماه سیزده یوم سلطان غیاث الدین
پنج سال یکماه نه یوم سلطان [illegible] بیست هفت سال دوازده یوم سلطان
[illegible] ماه سی و یکسال نه ماه هشت یوم فیروز شاه [illegible] ماه
چهل و هفت سال نه ماه بیست و یک یوم سلطان محمد ولد فیروز شاه
هفده سال هفت شهر بیست نه یوم نصرت شاه ولد فیروز شاه هفده سال
هفت ماه نه یوم سلطان عیسی ولد فیروز شاه پنج سال هفت ماه نه یوم
سلطان تغلق سه و یکسال بیست و یک یوم سلطان خورم غوری پنج سال
شش ماه یازده یوم مالک [illegible] کرد بعد از ان راجه مان جودها ولد
راو جودها را تهور جون پور خورم شاه را کشته ملک دهلی متصرف
کرد [illegible] سال نه ماه ده یوم کوس لمن الملک زد محمد الدین
افغان راجه مان جودها را شکست داده خود بر تخت نشست سال
چهار ماه دوازده یوم مالک [illegible] بعد او فیروز شاه هفده سال پنجماه هفت یوم
کودر شاه سیزده سال پنجماه شش یوم مبارک شاه نوزده سال هفت ماه دوازده یوم
بعد از ان سلطان علاالدین احمد [illegible] مبارک شاه را کشته خود مالک شد مدت سلطنت او

یازده سال و هفت یوم بعد او حسین شاه تبریزی یا نه سال و ۳ ماه و هفت یوم
پس از آن نوبت سلطنت به بهلول لودی رسید چهل و دو سال کوس لمن الملک نواخت
میگویند که امیر تیمور صاحبقران در زمان او به دهلی آمده بهلول را شکست داد
خراج هفت ساله گرفته باز به ملک خود مراجعت کرد بعد از سلطان سکندر پسر بهلول لودی
بعد وفات پدر بر تخت نشست بیست و نه سال و نه ماه نه یوم کامرانی کرد
مدهو مکری نام وزیر سکندر را کشته خود بادشاه شد و پنج سال و ده ماه برای
ملک دهلی ماند بعد از آن سلطان غازی ولد مبارک شاه ابن فیروز شاه که وزیر
نزد رای بهان بود مدهو مکری را کشته دو سال و هفت ماه ده یوم سلطنت کرد
سلطان ابراهیم ولد سکندر لودی غازی شاه ولد مبارک شاه را کشته خود بر تخت
نشست و هفت سال و شش ماه و ده یوم بادشاهی کرد ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
در سنه ۹۳۲ نهصد و سی و دو هجری از توران آمده در حوالی شهر پانی پته با سلطان
ابراهیم جنگ کرده سلطان مذکور را کشته بر تخت دهلی جلوس فرمودند
مدت سلطنت چهار سال و نه ماه یازده یوم نصیر الدین محمد همایون بادشاه
مرتبه اول ده سال و چهار ماه و نه یوم شیر خان سور عرف شیر شاه
یازده سال و دو ماه ده یوم سلیم شاه پسر شیر شاه نه سال و نه ماه یازده یوم
فیروز شاه ولد سلیم شاه ۳ ماه محمد خان عدلی ۳ سال و دو ماه سیزده یوم

[illegible]

...قبال و هو سر فوز بر عدل
...جلال الدین اکبر بادشاه در
...نصیر الدین محمد همایون بادشاه
...بر تخت نشستند در
سلطنت چهار سال ... بادشاه پنجاه و یک سال
... نور الدین جهانگیر بادشاه بیست و یک سال و ده ماه بیست یوم
شهاب الدین شاهجهان بادشاه سی و یک سال ۳ ماه هفت یوم محی الدین
اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی پنجاه و یک سال دو ماه بیست یوم
ابو ... شاه عالم بهادر بادشاه پنج سال ۱۰ ماه دو یوم معز الدین جهاندار شاه
یازده ماه محمد فرخ سیر هفت سال بیست یوم رفیع الدرجات و رفیع الدوله
چند روز بادشاهی کرده وفات یافتند محمد شاه بادشاه در هشتم
ذی قعده سنه ۱۱۳۱ یکهزار و یکصد و سی و یک هجری بر تخت سلطنت جلوس فرمود
نام میرزا میران شاه پسر صاحبقران و سلطان محمد مراد پسر میران شاه و
میرزا ابو سعید پسر سلطان محمد مراد و عمر شیخ میرزا داخل تواریخ هند
نشده ظاهرا به هند نیامده بعضی در سمرقند و بعضی در ... جان بادشاهی
کرده وفات یافته لهذا احوال ایشان ... نشد ... نام ایشان ثبت است

ولادت امیر تیمور صاحبقران شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه ۷۳۶ هفتصد و
سی و شش هجری در خطه کش جلوس او در چهارشنبه ماه مبارک رمضان
سنه ۷۷۱ هفتصد و هفتاد و یک در سن سی و پنج سالگی در بلخ و در عرض
سی و شش سال اکثر معموره ربع مسکون فتح کرده شب چهارشنبه هفدهم ۱۷
شعبان سنه ۸۰۷ هشتصد و هفت در حین سفر ختا در موضع اترار انتقال
نموده مدفن سمرقند عمر هفتاد و یک سال میرزا امیران شاه
در سنه ۷۶۹ هفتصد و شصت و نه تولد شده اکثر اوقات در تبریز بسر
می کرد و در سنه ۸۱۰ هشتصد و ده در عمر چهل و یک سالگی در جنگ
قرا یوسف شهید شد و سلطان محمد میرزا در سمرقند می بود تاریخ ولادت و
رحلت مضبوط نیست مدفن همانجا ولادت میرزا ابو سعید در سنه ۸۳۰
هشتصد و سی بعد از الغ بیگ ماوراءالنهر جلوس در سنه ۸۵۵ هشتصد و پنجاه و پنج
در سن بیست و پنج سالگی مدت حکم رحلت سنه ۸۷۳ در جنگ اوزون حسن
در حوالی اردبیل شهید شد سن شریفش چهل و سه سال مدت سلطنت هجده سال
مدفن ماوراءالنهر ولادت عمر شیخ میرزا در سنه ۸۶۰ هشتصد و شصت در اندجان
در سنه ۸۷۳ جلوس فرموده تاریخ رحلت او روز دوشنبه چهارم رمضان ۸۹۹

[illegible] و نه سالگی مدت سلطنت بیست و شش سال مدفن فرغانه ولادت
بابر پادشاه ملقب به ظهیرالدین محمد ششم محرم ۸۸۸ هشتصد و هشتاد و هشت
در ماوراءالنهر تاریخ جلوس او در سه شنبه پنجم رمضان ۸۹۹ در سن دوازده سالگی
مدت سلطنت سی و هفت سال و هشت ماه از آنجمله یازده سال در ماوراءالنهر
و ده سال در بدخشان و کابل و قندهار و پنج سال در هندوستان
مدت عمر چهل و نه سال و چهار ماه روز رحلت شنبه ششم جمادی الاول ۹۳۷
مدفن کابل ولادت نصیرالدین محمد همایون پادشاه سه شنبه چهارم ذی قعده
۹۱۳ در ارک کابل تاریخ جلوس نهم جمادی الاول ۹۳۷ در عمر بیست و چهار سالگی
مدت سلطنت بدفعات بیست و پنج سال و ده ماه مدت حیات چهل و نه سال
روز رحلت ۱۳ ربیع الاول ۹۶۳ مدفن دهلی ولادت جلال الدین اکبر پادشاه
روز یکشنبه پنجم رجب ۹۴۹ در امرکوت از توابع تهته جلوس روز جمعه
۱۲ ربیع الآخر ۹۶۳ در سن چهارده سالگی در کلانور مضاف لاهور
مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه و ده یوم مدت عمر شصت و چهار سال
یازده ماه و ده روز تاریخ رحلت ۱۲ جمادی الآخر ۱۰۱۴ مدفن اکبرآباد
ولادت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه چهارشنبه ۱۷ ربیع الاول ۹۷۷

جلوس روز پنجشنبه بیستم جمادی الآخر سنه ۱۰۱۴ در سن سی و هفت در آگره

مدت سلطنت بیست و دو سال و هشت ماه و نه روز مدت عمر پنجاه و هشت سال و یازده ماه

دوازده یوم از روز یکشنبه ۲۸ صفر سنه ۱۰۳۷ در منزل چنگزی هتی در راه کشمیر

انتقال نموده مدفن لاهور ولادت صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه سلخ ربیع الاول

سنه ۱۰۰۰ یکهزار هجری در لاهور جلوس روز دوشنبه ۸ جمادی الآخر سنه ۱۰۳۷ مدت سلطنت

سی و یکسال و کسری مدت انزوا در قلعه اکبرآباد هفت سال و کسری ۲۶ رجب سنه ۱۰۷۶

یکهزار هفتاد و پنج مطابق سنه ۸ جلوس عالمگیری انتقال نموده ولادت ابوالظفر

اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی ملقب محی الدین محمد شب یکشنبه ۱۵

ذی قعده سنه ۱۰۲۷ در مقام دهود من اعمال صوبه گجرات جلوس مبارک روز جمعه

غره ذی قعده سنه ۱۰۶۸ مطابق سنه ۳۲ جلوس شاهجهانی در دار الخلافه شاهجهان آباد در باغ اکبرآباد

در سن چهل سالگی چون فتح سموگر در ۲۴ ماه رمضان سنه همین سال شد فتح

جلوس ۲۴ رمضان مطابق ۲۵ خورداد در روز یکشنبه قرار یافت تاریخ رحلت ۲۸

ذی قعده روز جمعه سنه ۵۱ عالمگیری مطابق سنه ۱۱۱۸ هجری در لشکر متعلقه دکن

مدفن متصل قلعه دولت آباد در محوطه مرقد شیخ زین الدین رحمة الله علیه

متصل مزار شیخ برهان الدین غریب در دهنه خلد آباد موسوم است

شاه عالم بادشاه گرد آن قلعچه ساخته مدت سلطنت پنجاه سال و دو ماه و [illegible] روز

مدت زندگی نود و یکسال و هفت [illegible] ولادت شاه عالم بهادر بادشاه غازی

سنجیده شد ۱۰۵۲ رجب [illegible] ۱۵ [illegible] سنه ۱۶ شاهجهانی

مرد

